

تألیف مرحوم شیخ محمد ابن محمد ع
ملقب به صدر المتألهین زاهدی

ملا عبدالرحمن جامی

این علم فریضه تا نخوانی تحقیق صفات حق ندانی
این علم طلب که با تو ماند آندم که ترا ز تو رهاند
ای طبع دهوا معلم تو تا کی لِم و لا نُسلّم تو
خود را بگزاف کرده گرم آخر ز خدا نبایدت شرم
از خود بخود آ مجوز تأویل تشبیه مکن بوجه تمثیل
ای بی سر و پا چه مرد اوئی هم در خور تست هرچه گوئی
زنهار بحجت قیاسی غره نشوی که حق شناسی
خود را صفتی کند بیانت توحید خدا بود کمانت
معلوم نکرده صفاتش دعوی کنی از کمال ذاتش
چندین نکند پی د فکر داوم معلوم نشد از او بجز نام
خورشید ندید چشم خفاش تا کی کنی از لاف و قلاش
اندازه چه مرد آفتابی نزدیک مشو که بر نتابی
تا کی ز خیال هیچ در هیچ بنشین بس کن که کار ما هیچ

ای ابر ابرده شیر بخواب خیز که شد مشرق دهر بفرآب رفته ز اقلیم برون کن زبرد دستی دینار یک دست برد توبه ده از سرکشی ایام را باز خر از ناخوشی اسلام را جهد مسیح از فلک آور بزیر رایت مهدی بفلک زن دلیر کالهٔ دجال بنه بر فرش رو به بیابان عدم ده سرش افسر ملک از سر دونان بکش دامن دولت ز زبونان بکش باز پس آن را ملکی از پیشگاه داد ستم کش ز ستم کش خواه خامهٔ مفتی که چو انگشت آز شد زپی لقمه زبان دراز دست سیاست بکش و لنگشش همچو بن اندرنی ناخن زنش

واعظ چو کوه که پشت بند پایه خود کرده ز منبر بلند چون نه بزرگ است
ز شرع نخی میزاد بر سر او خود کش صومعه راق عروه تازه ده رخت
خرابات بدروازه ده مکتب دعا را ره بنشین عزلتیان را ره عزلت کش ار
خرقه تزویر بصد پاره کن جان مزدور زتن آواره کن شعله فکن خرقه بلیس را
مهره شکن سبحه ابلیس را کنج تو در خاک نهان در ماند نور تو غایب ز جهان
در ماند پرتو روی تو که هست آفتاب بود از او کشور دین نور یاب
برق فراق چو جهان سوز شد مشعل یارانت شب افروز شد مشعلتان
چرخ چو بی نور کرد صبح هدی را شب دیجور کرد ظلمت بدعت همه عالم گرفت
ملک جهان جامه ماتم گرفت کاش فتد زاوج عروج جب رجوع باز کند نور
جمالت طلوع دیده عالم بنور روشن شود گلخن گیتی ز تو گلشن شود
دولتیان از تو علم بر کشند ظلمتیان رو بعدم در کشند جامی از آنکه
که هوادار تست روی تو نادیده گرفتار تست گر لب جان بخش تو
فرمان دهم بر قدمت سر نهم و جان دهم

ملا عبدالرحمن جامی چون ز تو خوانند و نویسند هم گر تو نخوانی ننویسی چه غم از تو
سیه راست سفیدی ز سیه به که سیاهی ننهی بر سفید جامی از آنکه که هوادار تست
روی تو نادیده گرفتار تست گر لب جان بخش تو فرمان دهم بر قدمت سر نهم و جان دهم ۲
آمدی و آمدنت بس خوش است دیدن روی تو عجب دلکش است خاک رهت بر سر ما تاج باد
هر شب عمرت شب معراج باد ای اول تو ورای اول حیران تو انبیای رسل هست
اول و آخر ز تو استعارت است ای برتر از این همه اشارت است بیرون ز همه قرار دلش هست تکلف ما
که هستی بیرون و درون حکایت حالست بالا و نشیب غایت سالست هستی تو چه هم بیابان
در دانش ما نباید کناهست عقل از کرم تو رسیک نظر یافت تا از پس و پیش خود خبر یافت
آلکوره خویش ندارند از هستی تو چه قصه خوانند عقل از پی این سخن چنان دور کان ذره
ز آفتاب پر نور در حضرت ای خدای عالم سرگشته همه روح اعظم گفته همه انبیا و املاک
سبحانک نحن ما عرفناک آدم که خلیفه مقدس است سرگشته ربنا ظلمنا است احمد
که خلاصه وجود است لا احصی گوی درکوه است چون ذره وجود ذره خود از او سید
در معرفت تو خود چه گوید هم طایفه بگفتگوئی واقف نشده تا ربوده قومی که عداین
طواف کنان مند سرگشته ملازلا الله در مسجد و خانقاه و محراب شه بیت حرم غم تو
خوانده جاب قومی ز غم تو در مناجات جمعی ز پی تو در خرابات چندین که نهان و
آشکار رند ای گفت و ملوی در تو دارند گر کعبه خفا کلید برد یا آتش دارد هم قبل خود در آتش
محراب یهود الکنشت است اوراچه کند که در تو شست است توحید تو لوله از هم بات بر حشم
تمرازکی خود آب ترکه هر زمزمه قوس چو کار آن تو شمیا موس اوراهم نام او ثنا
ای دیر و صلیب او بهانه است هندو که همیشه بت پرستند مرجع دعا همه تسته جز ذکر تو
نیست بر زبانش زنار و قسست پر یانش این جمله ز کشتر و ملت خویش خبر ترحمت نه دیده در کشتر

هست در این مرحله هر چند دو رنگ با دمی ... هم در صف ... زن دیوان

مرغان چمن بهر صبحی خوانند ترا با صطلاحی چون فتنه هر که در جهان است گو گوزن تو
به بوستان نشست از گوشه یقین شنیدم آسان توحید تو از جادو و حیوان آن ذره که در
حقارت نیست وان چیزی که در حقیقت وقت بالجمله ترا این طلبکار دانکه ز تو کس نشد خبردار
هر کس بترانه در این گوی دستان تو میزند بهر روی اندیشه بیتو چه بتا آخر با خبر تو ترا که داند
آخر آنکس که در این تفکر افتاد در دائره تحیر افتاد ای که حرم بی نیاز است اندیشه خیال
بازیست ذرتی که بیان عمر توان گفت هر مو زبان کی توان گفت هر فرع که رود از راه
تقلید خورسندی هم دان نه توحید وین نکته بحرف در نگنجد واندر صفت تو شرح نگنجد
حقا که درای قیاس موهوم معلوم نشد که چیست معلوم بر لوح نقش خیال هر کس
اسم و صفتی رقم زند لیک زین بیش مجال دم زدن نیست جز سوختن و فنا شدن نیست
بلبل که مست شد آخر کار افتاد و شنید یکبار با نقش اگر نه محققی کیمیا چیره انا الحق است
یک خواب هزار گونه تعبیر یک حرف هزار گونه تفسیر) پیدائی نقش لیک نهانست
آنکس که ندید پس ندانست با آنکه ندید و هم ندیدش الکن تو ماند آفرینش
زهر و شکر اندر این نواله است اما بقضا رضی واله است سررشته است کم است از این
تا خیم کی زند عنایت ای که شقاوت و سعادت مبلغ شوقش ز رسم عادت از رسم باکم
واقع آید فرعش ز اصول مانع آید عادت بود بش سوی بدعت در قعر هوا فند
بدعت سیل صدیش هوا سازد اورا ز هوا خدا سازد ملتقی کندش هوا دلالت
این نهایت ضلالت است دانم که چگونه باشد انکه مردود آید نعوذ بالله
از خواجه وجود نفس بدرام دانی که چگونه گردد آرام بنیاد وجود بر انداز تا مرده
بزندگی رسد باز چون زخم تو گشت مرهم تو آنکه بسر آید این غم تو تا این همه معدن
فاقت هنداره جان اعادت انکو ز حدیث عاشر غم نیست اوداج عمر منهم زیست

جبر در ما و من تو بی نیاز زند حلوا ز بر مگس زند بنشین پس کار رو دیده بر دو ره
در درد فراق خود همی سوز محنت زده فراق یاری از بی خبری خبر نداری ماتم زده
خویش بنشین بی چشم و زبان و گوش بنشین مشکل بچو اراسیر گمراه کند بعقل و ندیم شه
این جا نرود خر تو بر گرد ای راه دل هزار خون کرد آن طائفه که اهل کارند از نام و نشان
خبر ندارند بر دین شرک ز صفات و اسما از اسم ندیده جز مسمی کاری نه نبود رقابت
راهی نه پای برکت ملت خون در تن کاملان بجوش است اینجا همه کس چه چیخ خرد خموش است
اینجا بشارتی که گردند صد قافله را قماش بردند بسیار بشم بر وز بیست خبر باد هوا نبود درست
کس بو بحقیقتش خبر نیست از رفتن و آمدن خبر نیست ما هیچ کی ای هیچ کاریم از هیچ کمیم و دستاریم
چون هیچ نیم که در این هیچ این داشته چیست هیچ در هیچ چون ذره لب بسر دویدم جز سایه
خویشتن ندیدم با این تکاپویم از پس و پیش پس مانده ترم ز سایه خویش از محنت خویشتن اشک
ریزان چون سایه خود ز خود گریزان در پرده غم زتیره روزی سوزان شدم از خیال دوزی
مراکم و مردم شوش در پرده چو بونند اکم کش در پرده خیال خویش دیدم گفتم بحقیقت رسیدم
تحقیق نشد مجاز هم رفت وین دیده نبود آن قدم رفت آنکس که ز صد برون نهد گام
این است سزای او سرانجام ملیونم و زهره نفس نیست درمان چکنم که دسترس نیست هر دم غم
آتش فروزد تا سوخته را دوباره سوزد این سوخته چند کاهد آخر از سوختنم چه خواهد آخر
می سوزم و باز مسکینم آرام سوزنده ترم الم زم از آتش او نشانم جز سوز درون
نهان ندارم آتش چه نه بینم از چه پیدا است این دود ندانم از کجا خواست چون هیچ ندیدام
نه جز دود این سوختنم کی کند سود آتش ما چگونه میرد کای درد دوا نمی پذیرد
مرغابی بحر لایزالی لیکن چه کنم که در خیالی بر بر که نه منزل قرار است این آمد و شد نه سازکار است
از همچو خشک آمده لب حل جز کف نگنی تو هیچ حاصل که هر طلب حد فنش باید غواص محیط خود گشتن باید

معذورند آنکه بر کناری از غرق شدن خبر نداری از آنکه نداردت غم خویش
بنشین و مدار ماتم خویش با این همه نفس در جداری آگاه نه که در چه کاری
تا چند کنی تو سگ پرستی مردار لگد به که پرستی آنکه که هوا مجروح کرد سگ را
برابر صفت آدمی کرد) دیوانه شده هزار عاقل آلوده کسی که هست غافل (
بالاتر از این سخن هم گویم خود را بسزا حکیم گویم از بیخودی شده در صف عام مستغرق و بیخود
کالانعام مانند چو غنچه بی قراری جز بانگ میان تهی چه داری از غفلت خویش گشته
غافل پیوسته بخورد و خواب مایل) ای بیخبر از جهان معنی با تو چه کنم بیان معنی
این ده دله دو رویی تا چند دروازه هفت قلعه در بند این طاق بلند پر ز آشوب
باشد چه هم فرو کوب اول تن به غرق خود زن از خود که قفس خویش بر کن
سیمرغ تو خوش پر فشانی تا کی پی لقمه قاف مانی تا هم الف نگردی از خویش این قد و
نخیزد از پیش چران شده پیش دلیل چه کمدی اسپ ره تو برو که مردی (
با هر چه بمانی معلق مزدور خودی نه بنده حق دعلینی وعف تراحبا ... با موسی
از این سبق کیست عمر سر و پا برهنه رفتی لیکن قدم بره نرفتی کار سلکن ... پسر
که بیهریغ ممکن نشود کشید کنج) آن طائفه که خودنمایند بگریز که همه راست سیر
آن صحبت آن حال پریشان دین را فلک است سپهرانشان افتاده گدم در این خطرنج
آخر شنیدم از پیر درمنج آنرا که از این سخن نشان است عنقا صفت از همه نهان است
این رو نه بخرقه و کلاه است افلا قدرش دل سلیم است) شیطان خودی به زرق و تلبیس
نفرین کنی ای اکهی بر ابلیس) با خلق همیشه در تک و پوی بیلی نه دلم دائما روی
در خلوت عشق خرد شرنیست زان دیو و فرشته را گذر نیست از خود شده وز خود فراموش
دریا صفتند جمله در جوش با خلق همیشه در تک و پوی بیلی نه دلند آشنا روی
مردانکه به عدد گشته دید توقیع دلا ... در کار خود شی کلفتی نیست با نیک و بدش الفتی نیست

آنانکه خدا صحبت کان ومنند در راه حقیقت این چنینند با خلق ولی ز راه صورت با خویش
دلسیک از ضرورت آیا لمن ... بدن ذلت جان را ز وجود خود گرانست آنانکه هدیت
خود نمایند اندیشه نیک و بد ندانند دانسته و دیده و رسیده دریا صفتند آرمیده
در راه خدای رهبرانند بر برج حقیقت اخترانند مانند صدف درون پر از در نه چون گهر
ز آسیب گل پر دریای وجودشان گهربار نه چون صدف از هوا طلبکار چون گوهرشان ز اصل
پاک است بی تربیت هوا و خاک است معلول ز نفس بدر گانند از علت باد و خون شانند
خلقان به دلیل نفس بینند ایشان همه بسط و قبض بینند دارند با صحبت خویش پرهیز هم ز صحبت
خویش هرگز نزدنند در دلت و پوست تلخ زبانشان ترش روی شیرین هم از درون و بیرون
در راحت و زحمت محزون) این حرف نه سرسری است هشدار معلوم کن از شکوفه خار
خار آمده بر دلش سنان کش گل خنده زنان به روی خویش نزدیک کسی که راه بین است
نفرین خلایق آفرین است خاص نظران پاکدامن دارند فراغت از تو و من چون نیک و بد
از خدای دیدند روی از همه خلق در کشیدند خلق آفت راه گشت بر خیز از دانه و دام شان
به پرهیز در مان نبرد کی رمول خود را چه کنی بخلق مشغول دنیا که بری قدم نشینه
حق بینی نبود چو خلق بینی) ما را چه مراد با مراد است مرغ که با امید شاد است نه قصه
ز نام و ننه غم ننگ با خلق خدا نه صلح و نه جنگ قانع شده با کهن پلاسی ننهاده چو دیگران
اساسی هستیم مجرد از اطراف ساح ... ز قاف تا قاف مظلوم و شکسته و فقیریم
در چشم جهانیان حقیریم در صورت ظاهر ار خرابیم در معنی و باطنی آفتابیم شهباز
فراز لامکانیم بر شهر جهان و دو جهانیم در کعبه دولت منزل ماست خود دوست
مقام او دل ماست نزدیک تو گرچه بی نوائیم در عالم قرب پادشاهیم بکبر ملکوت بوته کیم
کوه جبروت را ... رندان محله صفائیم دیوانه عالم خدائیم در دل ما است لوح محفوظ
اسرار خدا در او است محفوظ هرگز نزدیم دل بدنیا صحبت نکنیم به عقبی جز حق طلب
ز حق نداریم جهت سکب دگر نداریم با دوست اگر چه راز بنیم ملکی دو ره دو کون را نبازیم

زرق دغل و مکر کار ما نیست تزویر و ریا شعار ما نیست در مذهب ما حیل نباشد
جان را بر ما محل نباشد از مرگ چه دردناک باشیم چون زنده بنام پاک باشیم
فقرست که یار و مونس ماست عشقست که مرهم دل ماست ز آن دم که عقل یار ما بود
بیچ و بناز کار ما بود بر مرکب عقل بر نشستیم وز فکر و خیال باز رستیم در عالم عشق
خیر و شر نیست شادی و غم و نفع و ضرر نیست ما را چه مراد نامرادیست هر غم که بما رسید
شادیست از فقر چه ننگ و عار ما را با نام بگو چه کار ما را) چون آخر کار ما جدائیست
با خلق مرا چه آشنائیست) نه عقل و نه غم در این کوی هشیار نرتم ز تو صبر ندارد و نازل
چه آگهم من چون سنگ دران ره ما چون غیبت و طاف ما است ملک ازل و ابد فراز است
دل در بد و نیک او نبستم در کنج خراب از آن نشستم دیوانه تو ئی که بی رستی مغز و رد و روزه عمر خویش
دانم که بیک دو قطره آبی آسوده بکنج این خرابی نه زر و نه زیست علی تو یکدانه ز گنج آدم تو
دور فلک که بی شمار است هر عشق از تو صد هزار است ای راحت تنخ روز محشر قسمت سعد و
نحر اگر با من چه برابری تو چون بنده بنده منی تو دو بنده من که حرص و آز ند بر تو هم عمر
سرفرازند تو بنده این دو ای معلم تبلیغ سر و پا بگیر و بخور) مردان قفس هوا شکسته
از ننگ وجود زمانه رستند در کبر نام عوطه خوردند جز حق همه را وداع کردند ای اسطرلاب
عاشق الحق میدان مبارزان مطلق قومی که ز خود بریده رفتند ای بادیه و جزیره رفته
در حق بکوش و خویش در آویز تا خود کشش رسد که برخیز یکقدمه او ترا در انجم بهتر ز عبادت
دو عالم این تحقیق رسد مرد کز حجب کفر و دین شود فرد آنکه زبان نه سود باشد
یک قبله و یک وجود باشد) گفتند بر دز زبان نگهدار یا در سر زبان بوجه سر دار) در عشق سر زبان گزیده است
رازش همه با سر بریده است در عشق به بی نهایت منزل رفتن بدلست و دیدن از دل اسما
که درای مقام جای هست میدان که سر تیغ بر پای هست تا آینه تو زنگ دارد از نام تو عشق ننگ دارد
تا خواب و خودت اسیر دارد عشق از تو بلی گریز دارد هر حرص و هوس که فوق باشد از بوالهوسی چه
عشق باشد تا روح طبیعت امانت از ناطقه است کی رسد کلامت هر جا که بسیل طبع راحت
نیکو بنگر که عشق خوانی میل تو بنفس خویش جوید در عشق کسی این سخن نگوید (

با تو غم عشق را شماریست آخر ز نفخت فیه کاریست ما جمله که بر گردو راهیم آینه صفت
نظاره گاهیم بی ما جنبش گذر نباشد از ما بخود آن هنر نباشد چون قالب عکس آن کمالیم
زین روی همیشه در خیالیم اوراد الطلب درون خانه لیکن تو برون شو از میانه با تو
و لیک بی تو خواهم طالع از غم این کی بطلبم عشق از تو چه خانه یا فته خانه بر داشته تیغ
لا ابالی ای ابجد عشق او نخوانده در عین فراق خویش مانده آغاز کنی اثر ز اهل دل
کاین فکر الیس در ره فاصله علم و عمل انداختن و رق نیست ای شیوه عاشقان حق نیست ۵
ای قبله بجان از این جهالت ای کعبه بدل کانیاست انگور دین چه رفته از این راه
لشو که چه گفت لی مع الله چون عشق چراغ بر فروزد اول پر جبرئیل سوزد لشو که را حقیقت
عشق با خویش نیست تنبیه عشق با خویش بود هم خطابش خود گوید و خود دهد جوابش معشوق
خود است و عاشق خویش در عشق کسی نرفت از این بیش از لذت وصل او خبر نیست
در زد و رد فراق زحمتش نیست در عشق نه شک و نه یقین است نه خوف زیان و کفر و دین است
ای در تک و پوی مرد باید باش این نیست طریق مرد او باش آنانکه به بوی عشق مستند حق را ز برای حق پرستند
بگذار حدیث زرق و سوسه مزدور نه عاشق است شناس حق را با سید و بیم خوانی هیهات که عاشقان نمائی
ای بی خبر این غرور تا کی سودای بهشت و حور تا کی حق را طلبی ار فسرده چون یخ در حق بهشت و حور و دوزخ
در حق چه کی بهشت عدم با حق چه حور و غم جهنم عاشق نه تو ئی و بی تو هم نیست تا دم نزنی که جای دم نیست
ای واقف از وجود تو زنگ آینه تو هم از تو پر زنگ گر زنگ ترا ز تو بشویند آینه و عکس رو بروی هستند
تا عشق نکرده عقد حل آینه ما نشد مصقل چون آینه پشت و رو دارد عقل این همه گفتگو دارد
هر آینه که مقابل آمد نوریکه بیافت قابل آمد گنجینه لطف و قهر او ئی بهر تو هم تو بر اوئی پو در تو زهر بار
عشق است هستی تو ز بار عشق است بنشین پس زانوی تفکر ای تیره تو بی تفکر آینه بدست و
دیده خویش بگذار حکایت کم و بیش گر شوق از من ای خبر را بر تو ز غرق است کار خبر را
طاوس تو سخت شادمان است بال و پر خود بر او آن است گر بار سیاه خود نبینی دانی که کسی
کی کشید در خود نظرش بلند بودی گز نقش پای نه بودی سر در قدم و قدم ز سر نه
آنکه قدم از قدم بدر نه)

تحقیق طلب که دین تقلید کفر است نزد اهل توحید دین معرفت حق است شد دار الهدی مکن
کرسنید این کار در دین خدا شو نصیحت تا خود نشوی ز خود فضیحت علمت ز عمل چه بی نصیب است
اسلام بشهر تو غریب است دریاب چه دین که حرف دال است بر رفتن این طریق دال است نی که گر
دال دوان به سر بهیز دریای یقین خود در آویز) هر که نشود ز برق و پندار در بند عشق
سر و دین دار باید که حساب دین بدانی تا روز شمار در نمانی دین نیست بگو خدا پرستی چون بنده
حق شو رستی) چون بنده نیست اشارت یار هر جا که بگفت سر فرود آر گر بیت مقدس است
در پیش در کعبه اعظم است ماند پیش) چون فصل و وقت منتظر شد مسجد که اصل منحرف شد
در حال چه دید فعل خود کرد والتسلیم هر چه کرد به کرد مسلکیت نه کرده ام تعمداً سهو شده
ربنا ظلمنا ای که بنودی ز علت محروم شد ز عفو ذلت چون بیت و ملالت مغرور با دو
لست دشمن کور) از علم و عمل مباش مغرور میدان همه را بهاء منثور علمت همه رخصت است و حیله
آن حیله تراشی و عقیله بند عمل ار تست بشکن بنیاد غرور را برافکن) در بیان حقیقت حق
که وجود حرف و هستی مطلق است گوید ای علم هستی ما با تو ثابت نیست که وجود هست بتو هر چه هست
ذات تو هم هستی و هم هست کن هست کن عالم تو دکن هست تو نه هستی مطلقی تو
هست که هستی بود الحق تو نه الکنز نه محتاج بکبر اینست برهم که ز ذاتی سبب دستر
نام دنست نه دوامی گشده میکند بر همه نام نام نشان لیست و بلند از کرمت
بهره مند با تو یکی لیست لیست و بلند چشم مشبه ز جمال تو کور عقل منزه ز جمال تو دور
ناقه تنزیه چو تنها فتاد پای ز معموره بصحرا نهاد حاوی تشبیه چو محمل براند رفت
بمعموره و در گل بماند از تو معموره و صحرا همه بود تو هم جمله و با همه در تو
نه اندر این دو صفت بجز بهم چون نماینده جا و زهم هست ز تنزیه تو تشبیه تو
نیست بجز این غایت تنزیه تو بود بسیط و عبارت نه بحر محیطی و کناریت نه
نیست کناریست ولی صد هزار گوهرست از موج فند بر کنار

موج

[illegible]

۷

موج تو کیه انکه شد جلوه گر در خود و بر خود بهزاران صور در تتق ذات تو هم سر که بود
روی در آینه علمت نمود صورت آن عکس نما شد ز ذات ذات ز تکرار صور شد ذوات
انجمن جمع همه عالم است رونق این انجمن از آدم است با تو خود آدم که و عالم کدام
نیست ز عمر تو نشان عمر نام گرچه نماینده بغیر تو نیست درین عرصه بغیر تو
لیک به پندار تو در هیچ مانده زبیداری خود نهان تو همه جا حاضر و ما جا بجا
منزلیم اندر ظلمت دست و پا چون فهم از بیان مراد تیسیر انت نصیری والیک المصیر
لبدایت این شروع مکیه با شارات و عبارات دلگیر که شهره شراین است ای ز وجود تو
نمود همه جود تو سرمایه بود همه ابدا و اخر شیء جز تو که نیست سالک عدم گر نمی ملک
فرد و علم تا نگفتی تو نتوانیم ما گرند هر تو چه شانیم ما نیست درین کار که کردار
جز تو که باید از او هیچ کار رو بعبادت بتو آریم و بس چشم عنایت ز تو داریم و بس
ای عربی نسبت امی لقب بنده تو هم عجم و هم عرب رنگ حوری یافته از ادج ناز
مغرب تو یثرب و مشرق حجاز گرد درت ابطح و یثرب خاک درت مشرق و مغرب
تیغ عرب که مفتح تر است صید عجم کی که ملاحت تر است گر بقلم غالیه سا نیستی
با خط انگشت نما نیستی صبح تو که دود چراغی مدار باغ تو که یار گل داغ مدار
چون ز تو خوانند و نویسند هم گر تو نخوانی نتوسی چه غم از تو سیه رااست سفید امید
به که سیاهی نشنهی بر سفید خواندن این لب که سخن رانده دور بود راه خدا
خوانده گوش جهان گاه صدا خوانیست درج گهر شد سخن رانیست گهر شهد
ماند از این چرخ دور یا شد بر نشد از این برج نور زین سر ظلمت
این برج را زان نزد بهتر این درج را لعل لبیت چون گهر افشان کند

کشور جان را شکرستان کند طوطی طبع که ثنا خوان تست در هوس پسته شکرستان تست
بو که کنم پاره ثنا خوانئی زین شکرستان شکر افشانئی فارجفد تحیت برآهم
کنه لبیت عذر گناهم بخواه تا فدای بازکردن مرا بود ره نی رسد ازخرف
مرا رسته ز خود بوسه بیگانگی دهم روبدر روضه پاکت نهم فاطرکه یاد زبان
خموش از دل پرجوش برآرم خروش کو همت از خواجه فیقریم بین عجز ذلکون از
پریم بین شد الغم نام زغمهای زرف کو شرکی از جان حزین یک دو حرف
آمده ام با همه آلایشی منتظر بخشش و بخشایشی دایره کش گردم از انگشت
تا دهم دور فلک پشت دست گردم آن دائره حفظ امان از خطر
چرخ و جفای زمانه از همه آفات شکم سلیم بردربار تو چو جامی مقیم
جامی اگر هست ترا گوهری پای شد آمد بکش از هر دری برزن هر شعله تمنی
چشم آز همچو صدف با گهر خود بساز جامی اگر اهل دلی گوش دار سامعه را بود قدر
هوش دار پرورش بدین تحفه عنبر سار تا خردت نام نهد هوشیار
انکه در این کان جگر خورده گوهر رنگین بکف آورده هرچه بدل است زپاک و
پلید در سخنی آید آثار آن پدید جیفه چو بندی دهن جو تنگ کاب رواں
گرد ازاد بو رنگ چون گره نافه کنی بد نسیم غالیه بو گردد و عنبر شمیم
شاه پرورده بصد عز و ناز بشر بمشاطه بندارد نیاز برد خشاند غالیه مشکسا
خوب بود ولی بکرد و جاری خال که از غالیه برون فتد بر رخ معشوق نه
موزون فتد خال جمالش به تباهی کشد روی سفیدش بسیاهی کشد این همه
کفتیم ولی زین شمار چاشنی عقل بود اصل کار عشق که رقص فلک از نور اوست
خوان نمک را نمکی از شور اوست جامی اگر در سر تو این شور نیست
خوان

خوان سخن گر نهی دور نیست مرد کرم پیشه کجا خوان نهد تا نه ز آغاز
نمکدان نهد) گلبن جان را که بگل کاشتند آرزوی غنچه دل داشتند ۷
چون ز گل آن غنچه چو سر بر کشید غنچه نورسته دل بردمید درج در آن غنچه چو
اوراق گل هرچه در آفاق چه جزو و چه کل حسن نشان آیت تفصیل او
کون و مکان دفتر تحصیل او چرخ فلک وانچه بود در خمش وانچه خرد نام نهد
عالمش در سعت دائره دل کم است داری همچون قطره و دل قلزم است
آنکه خدائی همه گنجد در او این همه پیداست چه گنجد در او این که پس پرده دل
پرده کی است دلست خوش زنده که و مرده کی است مظهر اسرار دل آمد نه گل
مطرح انوار دل آمد نه گل دل اگر این مهره بود از گل است فرق بدین مهره
ز خر مشکل است لاف خردمندی از این مهره چند خر هم از این مهره بود
بهره مند هر که بدین مهره چو خر دل نهاد در گرانمایه بخر مهره داد تا نکنی
روی بدین باد لی بنود تا زگوهر دل حاصلی تا نزنی خیمه به پهلوی پیر
هیچ دری از دل نشود بهره گیر دل که همین واجب یکی آمد بذات هست
تعدد ز شئون و صفات کثرت صورت ز صفاتست و بس اصل همه
وحدت ذاتست و بس بحر یکی موج هزاران هزار صورت یکی آئینه های بی شمار)
آنکه در دولت دین کم زنی چند دم از لبت آدم زنی آدمی آنست که دین
در او ست محو گمان کرده یقین در او ست کر بود این پیکر گل آدمی زو
در دو دیوار بدارد دکر بلکه فزون باشد از او در عقود مهره دیوار سلک وجود
آدمی شت پی اتمام کن روی بمعموره اسلام کن پیش شریعت بنه اسلام بیخ
مرسد ارکان حروفش پنج رکن نخستش که سعادت بود راه حذف آمده

دل
عادت بود هست دوره هر دو بهم متصل کام زنان زین دوره ارباب
آن یکی اقلیم الهی رشد بهدایت ره وحدت نمای وان دگر است کنج
فتوت فشان پرده بدهای بپوشان کسان در بهشت نگری یکره است
عاقبت هر دو از آن آینه است اخی پیشهٔ توحید در این دامگاه
شیر دلان را بود آرامگاه شیر دلی رو دل آن بیشه کن همدم شیر دلان
بیشه کن با هم هم بیشه هم پیشه باش یکدل و یکرو و یک اندیشه باش
روی دو را دکن که ترا روی داد صد در امید بر دست کشاد چشم بر آن بر
کم زر و زخت روشن چشم دلها بنیست دست بر آن زن که از آزاد شد
پیمان قدرت قدرت بفلک فرق سا ای حیف بود صورت آدم ترا
منت شیطان شده همدم ترا سهل بود جلد کتاب کریم لیته بر افتد دیو رجیم
دلق صفا در بر و زیر بغل کرده نهان دختر زرق و دغل اصل که معنی است
چه بگذاشتی خر بوی فرع چرا داشتی قدرشناس گهر خویش باش صیرفی سیم و زر
خویش باش گر زر خالص شده خوش ترا ورنه چه چاره است ز آتش ترا
آتش از سوز طلب برفروز هر غش و غل که بیابی بسوز جوهر دل را ز غرض پاک کن
چشم خرد را ز غرض پاک کن وا ز لجن در کش از آلودگی نیست در آلودگی آسودگی
بند زنی بگسل و آزاده شو نقش دوئی دور کن و ساده شو زاد مریدان ره
آزادگی است شیوهٔ آئینه دلان سادگی است ساده دلی باش و لیتدیده ذات
پاک ز رنگ صور کاینات تا چو از این مرحله بیرون شوی هم نقش همه وزن
شوی رفته عمر تو رهین فنا دولت آینده که داند کراست رخ مه
دفعه تو جهنم رحمت است خوشترین زیور تو طاعت است لیک تو از کاهلی
مهلت

۸ جاه همچو خران مانده آب و گل یار امل از گل طینت برآر چشم خرد
بر زر و زینت مدار زینت تو بس کمربندگی تاج تو در سجده سر افکندگی
شرم تو باد که به بالا و پست سجدهٔ طاعت بر دش هر چه هست تو که از
سجدهٔ او سرکشی به که ازین شیوه قدم درکشی ای ز پی طبل شکم همچو نای
جمله گلو گشته ز سر تا بپای کار تو از هر چه تصور کنی نیست بجز آنکه شکم پر کنی
حرص تو لقمه نه بانصاف زد دایه ترا بر شکم ناف زد چند کشی رنج شکم از گزاف
گر نزدت دایه بدین شیوه ناف ساز چو نافه شکم خویش خشک بو که دهد از نفست
بوی مشک نکهت روزه ز لب روزه دار به بود از نافهٔ مشک تتار معده معتدل کرده
بی نان و آب کی شود از قوت روان بهره یاب باطنت از نفس هوا ممتلی
چون رسدت لذت الصوم لی هر چه بدان شرع بشارت دهد است از هم
حرف انا اجزی به است شعلهٔ دوزخ چو شود تیغ زن باشررش باد کی [illegible]
فکن روزه کرد آمده در دفترت چون سپر نور کشد بر سرت حرص و شره
دوزخ پر آتش است مهره زدن بر در دوزخ خوش است روزه بود مهره زدن
بر در او مهر بزن تا بری از شررش چون خر گشن زین نا خوشی خون کرده
به کجا نت گشتی باخبر از این نکته چه باشی درشت تو بشکم می کشی وادیه پشت
ماه نو روزه به بین از افق کاید در حورست ز نیل تتق مسکیته ای ماه
لب از بهر ها مهر کن ای مهر لبت مهرها لب چو به بندی ز طعام و شراب در حرم
شود فتح باب طرفه کلید که در این تنگنای دیده نبند آمد جنت کشای
سعید و شقی است ترا روزه سال بیش زیکم خواری یک شش مثال

گرسنهٔ طعمهٔ خوان رضاست تشنهٔ بی شربت جام صفاست روزهٔ خاصان نه همین است و بس بلکه بر بدن بود از هر هوس هرچه نباید که بجوید مجوی هرچه نشاید که بگوید مگوی چشم مکن باز بنادیدنی گوش بپرداز ز نشنیدنی

دست میالای بشغل دغل پای میفرسای براه امل علم و عمل را ز ریا پاک کن بلکه دل از غیر خدا پاک کن نیت تو قبلهٔ دین جز خدا هیچ مدان هیچ مبین جز خدا هرچه نه ذکر وی از آن دم مزن وآنچه پسند تو نبود کم شنو

دائی نفس است جز او هرچه هست وای تو گر زآن نکشی باز دست جستن آن دایه زبی مایه گیست مایهٔ اقبال تو بی دایه کیست نفس هوا گر شرف داشتی اهل دلش کی بتو بگذاشتی در دل جان تخم ذکر کاشتند لاجرم آنرا بتو بگذاشتند

شیخ عطار گوید

حال ما رست از رخش عذر حرف کن او راجا خود بجز گر ترا مالی بدست افتد تمام کن نثار اهل صحت والسلام بهتر از بذل و کرم چیزی مدان کرده ام بسیار اینرا امتحان بذل کن او را که تا گردی تو خاص ورنه میری بتر از عمر دعای پیش نادان عمر خود ضایع مکن گفته اند پیران دانا این سخن هرکه با نادان دمی بنشسته است تا محل مرگ او دل خسته است گر بدانی حال اهل درد را ترک کن صحبت نامرد را از بدان بپرهیز همچو بلا بو که آن می آید از آب و گل ای پسر زنهار گرد بد مگرد تا نمیری در درون آه و درد تو مکن دوری گرد جاهل بد رهی بشنو از پیران نصیحت ای جوان تو مکن دوری گرد مرد کور دل تا نمانی تا ابد در زیر گل تو مکن دوری گرد اهل عشق در همی گردی ندار همتی گرد دانا گرد تا دانا شوی نور چشم و دیدهٔ بینا شوی گرد دانایان قرین گرد تو تا بیابی آنچه میخواهی از او بر حذر میباش از صیاد و دام چندگویم باتو ایجا ای غلام من رسیدستم ز آن صیاد و دام کرده ام چون کوف ویرانه مقام در جهنی ویرانه از صیاد شوم دم ندارم با همه فضل و علوم اندرین ویرانه مقصدم کرده است هیچ احدی چی دیارم برده اند گشته ام بیزار از این حالت دمی کاشکی ز من این جام زهر راه دانی کار هر گمراه نیست هرکسی را راه پیش شاه نیست هرکه در راه خدا دارد قدم بیشتر عطار است این محترم هرکه در راه خدا جان باخته او خدا را فی الیقین بشناخته تو مزن داغی مرا ای کور دل زان بمانی تا ابد در زیر گل این جهان بیار دار باغبان نوبهاران دیده در فصل خزان هرکه او پند عزیزان گوش کرد حلقهٔ خون شهر در گوش کرد این نصیحت بایدت از من شنیده زانکه باشد حضرت حق راکلید پند مرهم باشد اهل درد را رهبر در آورد نامرد را بستر مار را همچو ما دانند کی در بیابد راز ما را هر خسی سبزه سیراب داند قدر ما جامهٔ اخضر بپوشد چون سما جاهلان را نیست از عقبی نصیب عقربست از درد شان ای طبیب صحبت اهل دلان چون جان لطیف همچو حور روضهٔ رضوان بود صحبت اهل دلان از حق طلب زانکه عالیست این ان را لقب هرکه با اهل دلی دارد زبان مهر او دارند مر گردنبان هرکه با اهل دلی شفقت کند بشکه بر وی خدا رحمت کند

هر که را دنیا و دین نیکو بود همتش کمتر با او بود درد بی صبر بر دل است ما را ز خلق
پاره گشته این دلم چون کهنه دلق خلق این دنیا مرا کردند رد شرمشان نامد ز حبار احد
خلق از درد من اینجا غافلند در پی بی درد خود مایلند این دل از جور فراوان گشته خون
جان به لب خونین کرده روان) هر که گشته همنشین بد همراه او هرگز نبود شفاعت خواه او)
خلق دنیا را به دنیا تکیه است نی چو اهل آنشان در بستگیست خلق دنیا را جهان باغ بهشت
کاتب شیطان چو این صورت نوشت خلق دنیا بیشتر از اهل دین زان بشیطانند اش...
هم نشین خلق دنیا از خدا گشته جدا همچنین ذکر گشته منتقد خلق دنیا را انبا...
همچو خرمهره ندارد قیمتی) صحبت دانا بباید هر کسی ... هر که بلکه هم مهره
دانا بود بر حقیقت دیده دل بینا بود) هر که در راه ولایت زد قدم بیشتر ... محترم
هر که ما را رنجه کرده سگ بود چون پلید و بی گهر و بد رگ بود هر که ما را در جهان آزرده است شربت
ز قوم دوزخ خورده است هر که ما را رنجه کرده در جهان او بود ... ملال
هر که ما را در جهان کرده ندید اجر باید ز خیر باشد الکه ماند دست بدکان پای بند
گشته در بازار پای زرشخند ... بلا آویخته خار در پای از غم پر ریخته
خویش را بر باد داده در جهان لعنت گشته به شهر ... کلک خود بشیر از گرفتاری بکن
تا بیابی بهره از این سخن از سخن مردان شنید بزرگ را و زچنین ... کرد را
جان و دل در راه جانان باختند سرور این میدان چو گو انداختند تو سری داری و از سر بی خبر
ز آن فنا در دین میدان ... دوست را نتوان بروز اینجا شناخت نیست بینی گر زوزه
دار شناخت نیست بو محرم برای راز تو همچو شمع از سوز او بگداز تو ... اهل دلان
در شب بود جاهلان را روز روشن شب بود روز و شب با دادن سبب افتاده است
داغ داوود بر تن بنهاده است جاهلان در درد دنیا جان دهند چون شیطان
جان ایمان ... جاهلان در مانده نفس خود اند در پی شیطان دنیا میروند)

[illegible]

(شیخ عطار) هر آن مردی که عبد فرج باشد   بمقدار خودش حرج باشد ولی
هر زن که او مردانه باشد   از این شهوت بکل بیگانه باشد   چنان کآن زن
از این شهوت جدا شد   سر مردان درگاه خدا شد الخ) کنون هر لحظه
صد منت خدا را   که این کردار روزی کرد ما را   چگونه شکر تو گوید زبانم   که هست
آن حد دل تا حد جانم) اگر شهوت نبودی در میانه   نه من بودی و نه تو جاودانه
(چو با عیسی توان همراز بودن   که خواهد با خری دمساز بودن) عجب کمان را
که وقت آزمایش خنثی است در مرد ستایش   چو قارونان درین ره
عور آیند   هزاران در پناه مور آیند) چو بره بر نیفتاده است از پیش ستور
بریک بموی منت از خویش   که گرچه یک شال خاک راه است   ولیکن با تو از یک
جایگاه است) چو یکی از قالب قدرت جدا نیست   فزونی جستنت بر یک
روا نیست   که یک گرچه بصورت ناپسند است   ولیکن در صفت جای بلند است
بی اسرار یک در میانه است   ولیکن ظاهر او ستر آن است) اگر تو خویش را از
سگ بیش دانی   یقین دان کز سگی خویش دانی   ز مشتی خاک چندین چیست لاف
که بهر خاک میرند نغفت   همه هر کس که اینجا خاک نبود   یقین میدان که او کی
پاک نبود   چو مردان خویشتن را خاک میدان   بمردی جان و تن را پاک گردان)
چنین گفت آنکه ابراهیم کان مرد   هر آن درویش درمانده که زن کرد   بکشتی در نشست او
بی خور و خواب   وگر فرزندش آمد گشت غرقاب   دل فرزند چون در بند بند
افتد   که شیرین دشمن فرزندت افتد   اگرچه زاهدی باشی گرامی   چو فرزند
آمدت رندی تمامی) برادر گم از عنکبوتی   برآرد از دمار شیر قوتی
ترا تا بچه ظاهر نگردد   عمت یک لحظه در خاطر نگردد   اگر صد علت

شیخ عطار

پیوند باشد نه چون پیوندِ فرزند باشد که کی فارغ از فرزند آمد
خدای پاک بی پیوند آمد) چو فرزند خلف آید پدیدار بصد جانش توان
کشتن خریدار که مردم را ز فرزند خلف نه بماند ذکر خیر جاودانه اگر فرزند
من آگاه باشد مرا فرزند اشفق تخواه باشد) اگر چه پسر حاصل کند تو
جگر خوردن بسی در دل کند تو پسر گر چه چو یوسف خوب باشد ترا غم خوردن
یعقوب باشد پسر گر چه بود شایسته فرزند چو یوسف او فتد در چاه و
در بند که خواهی یافت فرزندی چو یوسف بی یعقوب خوردن از وی
تا سقف پسر را چاه و زندان است اکنون پدر را بیت الاحزان است ای
پدر هرگز نباشد همچو یعقوب بی خون خوردن او یوسف خوب اگر
است پسر جان پدر سوخت دگر است پدر حجت پسر دوخت ترا
حجت در اینگونه دلالت تمام است ای پسر این یک حکایت)
دل تو گر ندارد روشنائی نگردد هیچ کار روشنائی که گر آشنائی بود دارد هم بقرب حضرت
خود دارد بود حاضر در آن حضرت همیشه نباشد جز حضورش هیچ پیشه چو او با حق بود
حق نیز جاوید ز او وا پس ندارد در خورشید عنایت گر ترا با خاص کرد هم نقصان تو
احمدی کرد) اگر در کار حق مردانه باشی تو باشی خلعه در هم خانه باشی تو ای از خویش
گم گشته ناگاه که تو جویندهٔ خویشی در این راه تو ای معشوق خود با خویشتن آی شود دل
ز صحرا با وطن آی از آن حب الوطن ز ایمان پاک است که معشوقت درون جان پاک است)
سگت را بند کن تا کی ز سودا که مستحقت نگردانند فردا چنین گفته است پیغمبر اُثُل
کو مستحاضت من ثبت در دل) همه عمرت بغفلت آرمیدی زمانی رو ز بیدار
نبودی اگر یکدم کسی بیدار باشد چو گر یکدم بود بسیار باشد مکش بی سرکشی

باری که دارد

باری که داری بدست خویشتن کن کاری که داری) گرفته درد دین اهل خود را میان
جان دائی خوانی تو خود را چو یکدم درد دین داران بدانی همی زآرزوی رنز کا
ولیکن بر جگر ناخورده تیغ هرگز درد دانی نه دریغ تو نادر دوستی جان در نبازی
ترا آن دوستی باشد مجازی بترک جان بگو یا ترک دین کن چو نتوانی چنان کردن
چنین کن) هر آنچه آن را که کس نبود سزاوار ز حق خواهی نباشد حق روا دار
ز حق نتوان همه چیزی نکو خواست که جز بر قدر نتوانی از او خواست چو کار تو
بر آن روی دو عالیست ولیکن کار او محض عطالیست چو علت در میان آری پدیدار
که خود بخشد اگر باشی سزاوار) بزرگانی که استغناش دیدند نه تنها خفتند و
نه روز آرمیدند تو گوئی نقطهٔ اسرار بودند همه سرگشته پرکار بودند
چو کس را از عدم آخر خبر نیست از آنم حصه جز خوف و خطر نیست) ز نیک و دوزخ
بدیگر دوزخ آئی که از مطبخ نبود برزن آئی چو شکیبی دمی از لوث و از لاث
نبود اچند بیمائی خیالات ترا گفتند جان را ده طهارت تو تن را میکنی دائم
عمارت بباطن خدمتت باید همیشه که چون خدمت ظاهر نیست پیشه
کی گفت آتش در خویشتن زن چو خود در نقص بینی دست زن) چراغ
کز بخیم آید چیز را کند مرده حال یا کس را کی کو در حقیقت نازنین است
شاکر چون چراغ و یاسمین است اگر چه در شفقت بیرم زلیست ز نا کرد
د زاد و سیاره ترکیبت اگر برگ گل افتد بمعبر از او کس را نبینی نا توانتر
چو مارا آب و برگ گل نباشد بهر خود و حاصل گل نباشد (مرا تو سوخت
در روشنائی کنون کو یا ندارد آشنائی چنین چون سوخته خون از تو ام زار

بلطف سوخته خود را نگهدار) اگر دل خواهدت امید جانباز که کاری باشدت
در پرده راز نزاله (توناله ج) از جگرکی شادی باشی ولی در خون دل آزاد میباش
که تا تو خون ننوشی در جدائی بنیابی ره بسر آشنائی) بسر رشته مرکب ...
ازین بیچاره مسکین چه خواهی فکندی در بیابانی مرا تو بخون در چند گردانی مرا تو)
بفرمان رو چه داری اختیاری دگر با هیچ کارت نیست کاری ازینی گر یکی گر بد
بریزدت چو بخود آمدی بیکبره بریزدت) گرت چیزی نخواهد بود روزی بیا شد
روزیت جز سینه سوزی اگر او خواهدت کاری برآید وگرنه از گلت خاری برآید)
درین ره گر بطاعت بنگر باد تراحالی حجاب آفته آغاز) تو این ده نه گرفتی
نه خویش جان الف را کی ده راندی) (چو تو یکی خاکیم نمناک چه باشد گر بنابخته
یکمن خاک) چه اسکندر نباری در زمین خفت حکیمی بر سر خاکش چنین گفت که شاها تو سفر
بسیار کردی ولیکن نه چنان کین بار کردی) بگرد جهان گشتی چو فلکی کنون گشتی
تو از گشت خودت خاک چرا چون مستمندی می آمدی چرا می آیدی چون مستمند تو
نه از هیچ اگر این که هستی نه اگه تا چه این منفرست چرا بایست چندین بار آخر ازین
آمد شدن تا چند آخر) نه دل ماند و نه دنیا و نه دینم چنین کامروز من بیخ چنینم)
چه نازی گشت از جام و جاهم زمانه ماند و نه ... نه نام) تورا آن به تو که امیدی فزونت
که از گهواره بر دندی بتابوت) اگر خوبت زند از قهر در جوش بلطف او را مکن
هرگز فراموش) که تو در میان ناز باشد کی بجان این دریا زبان باشد)
چرا با تو کنم آن قصه تکرار که آن قصه شنیدستی تو صد بار) همه کار جهان از دزده
تا شهی چه میپرسی کان لم تغن بالامس) برآر از جهان برخون
آه دلسوز که نه از شب خبر داری نه از روز) اگر خواهی که باشی روز و شب شاد
مکن تا تو توئی از روز و شب یاد ولی تا تو توئی در خویش مانده نخواهی بود جز در پیش ماندم)

دلم خون گشت ای ساقی تو دانی حدیث دل بگو تا میتوانی) رها ده جرعه
مخمورش بنشین چه سودائی پریزا زجوش بنشین زمانی در تمنای جمالی زمانی
در خیال صد جوالی سخن می نغزی بگذاره آخر که گشتی از جمالی عزه آخر)
درآن موضع که عقل این است مدهوش اگر کوه است گردد همچو عهن منفوش)
چو سر کارها معلوم گردد بسی آهن که اینجا موم گردد ز هر آدم که یکجو عشق دریافت
بلند گندم ز ملک خلد سر تافت اگر خواهی که یابی ملک جاوید تر افرح
ز عالم بر چو خورشید) که ملک این جهان ملک رونده است بملک آن جهان شد
هر که زنده است) اگر آن ملک خواهی این رها کن چو ابراهیم ادهم اقتدا کن)
بزرگانی که سر فقر دیدند بملک نقد درویشی خریدند ز نقش پادشاهی باز رستند
بعفو از گدائی باز رستند) اگرچه ملک دنیا پادشاهی است ولی چون بنگری اصلش
گدائیست) (اگر تو همتی داری چو مردان بهمت خویشتن را مرد گردان
چه خواهی کرد ملکی را که ناکام بلای جان تو گردد سرانجام چرا در کلبه بنشسته راست
گزومی بایدت ناکام برخواست چرا جمع آوری چیزی بصد عز یکی را زان نخواهی
خورد هرگز بدنیا مبتلا تا چند باشی پی دین گیر تا خورسند باشی) که دنیا پرده
جان تو باشد ولی دین شمع ایمان تو باشد) ملک باشد و مکن توبه بیارام
که ناید باز مرغ رفته از دام) چو پنبه گشت مویت ای یگانه کم پنبه خواهدت
کردن زمانه جوان چون آتش است ای پیر عاجز تو چون پنبه زند هر دو هرگز
چو با پنبه زند آتش تیز هم از پیر و نادان گردد نو خیز) ز خوف آخرت هر که
خبر یافت بنو هر لحظه اندوهی دگر یافت) ز خود زره میان کفر و ایمان نه کافر
گشت خود را نه مسلمان میان کفر و دین بنشست ناکام که تا آن آید سرانجام)

(لطیف اوستادم چون چنین است   کی شاگرد را پروای ویس است) ازان خورشید
سلطان بلند است   که از آفاق یک قرصش پسند است   از آن در ملک مه را
اقرام است   که او را گرده نانی تمام است) چه ظاهر کرد آفرایین ریاست
چو خورشیدی که تابد بر بیانست   کی کود بیابانست شک جوید میان تجر
خاک خشک جوید) چرا تا حوزده حرا از دست رفتی که هشیار آمدی و مست رفتی
اگر از غیر صاحب خواه باشم   پر از اعیار این درگاه باشم) بیاید دین و
دنیا را است هر دو   زحق میدان که نتوان خواست هر دو) ز سر تا پا همه
دعولیت دیدم   که در دعوت بی معنیت دیدم) غم الفت کز جور
زمانه   ندارم هیچ فرزندی یگانه   که چون مرگ افکند در حلقه دامم   بود
بعد از حرادة تمامم) از این قصه بدان گرا آشنائیست   بد و هر ذره
در روشنائیست   اگر ذره نیابد ره بخورشید   شود محجوب چون بیگانه جاوید
وگر یک ذره یابد آشنائی   ز خورشیدش بود صد روشنائی) چه وزن آرد درین
خون مردان   که این آسیا خون است گردان) مرا قربی نباید جاودانی
بگفتم درد خود دیگر تو دانی) سخن از تو بسی سودمند است   بغایت هم
مفید و هم بلند است) دهانی داشت همچون لعل سفته   در او شش دُرّ
ناسفته نهفته   بگرسفته شد دُرّ دهانش   نبود آن جز بالماس زبانش
ز دندانش توان کردن روایت   که در یک میم بر شش دو دو آیت) چه بین
در دردی که درمان نپذیرد   که جان درمان هم از جانان پذیرد) در آمد آتش از
عشق ز دودش بینار است بر دل که آهر چه بودش   دلش عاشق شد و جان متهم
گشت   ز سر تا پا وجود او عدم گشت) دل من چون حق لعبت چه سازم

بیاید

بیاید راست این پرده نوازم) چو کی دی سرو پا مانده مضطر کله در پای کرده
کفش در سر) خط سبزش محقق اوفتاده است   ز خط نسخ مطلق اوفتاده است
دهانش پسته تنگ است خندان   که از کعبتین افتاده دندان) کسی کز سوی
حج کردن هوا کرد   اگر حج کرد با مرست خطا کرد) اگر در کس سرم در دست داد
سرم ببریده درمان سرت باد) همه شب همچو شمع سوز در سر   چو شب بگذشت
مرگ روز بر سر   چو شمع از عشق جانی زنده دارم   میان آب گرمی آتش خنده دارم
از این آتش که در جانم دمیده است   بسی باران ز چشم کافر رسیده است   دلی دارم
ز درد عشق خسته   به بیت الحزن در بر خویش بسته   بزار سینه بندم چند سوزد
بر آتش چون سپندم چند سوزد   اگر امید وصل تو نبودی   شماری مانده بود از من
نبودی   ز درد خویش همچون بی قراران   یکی با تو بگفتم از هزاران   دگر گویم
اگر با هم رهی باشد   وگرنه میکشم در جانم این راز) از این آتش که دو گیتی را امانت
گل در آب گردم تا قیامت) چنین قصه که دارد یاد هرگز   چنین کاری کی را
افتاد هرگز   کنون در آتش دورم که در خون   بر فتم تا زمین جان جیفه بیرون
مرا بی تو سر آمد زندگانی   منم رفتم تو جاویدان بمانی   نبودش چاره جز بارگی انه
بدو پیوسته گوشه شرق تر) چو خالی نیست یک جا دوانی بر یک جا دوانی بشتافت
تا بدانی) ز کعبه دور بر اینستی   چه دیدی این دشت کنیزی) قرار محمود
اگر چه پادشاهی دلیکن دل همی خواهد گدائی   همه ملک جهان دارد سلم همه در دست او این مرتبه ام
بشرح این اگر زان یابم آواز   بگویم ورنه اندر پرده بر راز) و دار این تر اسرار گفتن
روا نبود دگر بر دار گفتن) ورای این مقامات دگر نیست   ندانم تا کسی راز آن خبر
نیست   بخود رفتن بدان راهی ندانم   که جز دستور آمی ندانم)

دگر چون نیست دستور سخن کوتهم هزار نرد دیگر تو در دست ملکیم چگونه بشمرم آن را
ایکه ان نداری که جانم بشیر انباسی فرمان ندارد ؟ هزاران نه صحت فرزدن فرستادم
بسوی سدره پیک کبوتران دعا نه یک کبوتر از آن نامه‌ام جواب آورد نشد یکم مراد تمام
کامروا) نه بوی که بیت آنرا دو مه نوری نه حدی که دمی همدمی کند به نوا
زیر سینه خود دم مزن زپرده برون که گل زپرده اگر دم زند شود رسوا) بدان خدای
که در آفتاب معرفتش بذره زرد عقل جمله عقلا که خیلکان ره و کاملان
موشکاف چو طفلکان بشیرند در طریق خدا) نه آسمان تو صد شریکی توانه کرد
بنک چون نگاه کسی کهف دور مرام) از شرق و غرب جمله سراپا خفته اند هزد
بزرگ و پیر و جوان و شه و گدا بی ره آدمی که فرو مانده است گفت درمانی
قدر و ششدر قضا) اگر وفا طلبی دهان زخضر طلب که غرق گشت در آب
حیوه رسم وفا حیات بر تنگ روزگار میکرد چگونه بود وفا طلبکنم زصبا
چگونه خون نخورم چون هزار دریا اشک زچشم قطره خونین فتاده ام تنها
چگونه خوش بودم دل که قطره خون است عنان پرده بدست هزار گونه عنا چگونه
یک گهر آرم تکیف از این دریا که هر دم چو کف سر افکند غوغا ز درد دل بهم شب
گشت دست میخایم که روز نیست که روز رسیم بهم دوا چو شمع از سر سودا
بسوختم صد بار هنوز از طمع خام میپزم سودا نگشت غصه و دردم بار دل اهوال
رسید قصه دردم بغایة القصوی نمانده کوه که بر شکم نکرده آب نماند کو
که در خون من نگرد نکباته سرم از چرخ چند استخوان که لقمه الیت چو
قسم از تو برسرپا هزار کاسه سر بیش بیری هر روز من از تنگی و تو کاسه برم
کی یکی (که کر بکوه رسد درد من بدست شود زسنگ خاره همی خون چکد بی رصدا)
بجی

۱۵
بجی جود تو ار پادشاه این بحتی که خشود شمم آتش فکند در دحشا اگر مراز جناب جو تو
سلیمانی فتاد بهدهد عنیت که رفته بدلیسا هزار حجت قاطع چو تیغ آرم پیش
که حمله بره کهر صدق من بود گوا بیک خدای قدیم و بیک رسول کریم بیک حضور قیامت
بیک شهود لقا بعاشقی که بزد دست جان و تن در رفت هنوز در ره او ناشنیده
بانگ درآ بعارفی که بپای خرد بمعرفتش بلا فرد شود اگه بر آید از آله
بصادقی که اگر در رهش بود گرد ره بسحر تیغ ند زچشم خون پالا بقاتلی که بمی گون
بوریا بنهد است که گر نیافت از آن بوریا بوی ریا ببوزجانی زکهیدی سد
بدکوی بصدر آدمی از دست هشدار عنا که هر چه بر من افتاده افترا کرده
چه افک عشره پاکدین خلاف خطا جز است گواه که نیست برادم
که گفته ام سخنی از تو بردن مدح و ثنا زهیبت تو اگر چه چو برگ میلرزم همی
زخشم مرا پستی در این سرما اگر مرا بکشی ملک را چه برخیزد زخون خیره
زخون چو منی هزار گدا وگر هزار عقوبت بی جرم بکنی مرا سزا است بتر زان و
از تو نیست سزا بدین قصیده توان کرد جرم ناکرده زبنه تو خدای کرده گیر
بر عمدا عطار دوم آمد بمدح تو عطار عطاردت بادا حتم چو گنه بر تو عطا)
از فتنه و بلا نتوانی گریختن که فی المثل چو مرغ برآری هزار پر فرزند آدم است
که هر جا که فتنه در هر دو کونه است بود او نهاده سر صد کوه رنج و محنت و
بیماری و بلا صد گونه قهر و غصه و جور و غم و حزن آن کاسه سری که پر از بار و
عجب بود خاک شود که گل کنند آن خاک کوزه گر درمان آدمی بحقیقت فنا او است
تا لیتنا لبا بد و عمر بود بسر از اجل خاک این چه خوش است چند از این

ما راز حال خویش کنند اندکی خبر یا رب نهیب تو و اندیشه مدام هم اشک من چو سیم
شد و هم رخم چو زر از بیم قهر تو دل عطار خسته شد از روی لطف مرهم دل خسته
کن نظر) ۱۲ آخر به عذر هیچ فرمان که گاه بگردید دل از ما یا در غم ما تمام بسوخت
یا رشتهٔ عشق مگسل از ما مگریز ز ما اگرچه نامد جز رنج و بلا حاصل ما گر زهر رنج کشیده
گردد صد گنج و ظلم مشکل ما عطار درین مقام خونست دیوانه ز عشق و غافل از ما)
چه جای قولیان طاغیت زین سو و سنت رسولم) دوست چو جبار بود
هیچ شکستن نداشت گفت شکست آورید ما شکست آمدیم) دل بدارم
ملامتم مکنید بیدل افتاده ام چنین افتاد من ندانم ترا بدین یکسو با همه جهان چه کنی
افتاد دو چشم طلب که هر اینها بحقیقت در عشق افتادم من خاک توام
بر سر افلاک نهم پای چون با دگرت بر من خاک کوز افتادم) سرنگون شد هر سر
حکم عقل [illegible] سر حکم عشق) اکنون که مرا کار شد از دست چه تدبیر
تقدیر چنین بود قضا نیست بدستم) عاشقان دانند قدر عشق و لب
تو چه دانی چون نه دانای عشق چشم دل آخر زمانی برکش ای ناجیب.
بینی از دریای عشق جز از عطار و جان ایثار کن زانکه در عالم توئی مولدار
عشق) گشتیم بر آب دریا لیک دم منتظر تا باد دریا چون حد) تو آن وقت
بنز الله بودی که آدم بود یک کف خاک غمناک اگر نه وجود تو بودی
بماندی در کف او آن کف خاک) بود و نابود تو یک قطرهٔ آبست همی که ز دریا
یکی رآمد و با دریا شد) مدت سی سال سودا پخته ایم مدت سی سال دیگر سوختیم
خواه کو بنماز روی و خواه نه ما سپند روی او بر سوختیم چون شکستی این قلم عطار را
از عجم کشتیم و دفتر سوختیم) سر زلف بدست چون آرم دست موسی برآسمان رسد
خام

سر [illegible] دل از ما [illegible] قرار از ما)

ماه خواهد که چون رخ تو بود عمرها گرد دو بدان نرسد برسد صد هزار بار جانم
که نظر تو در جهان نرسد) گرده دل کباب در تنگ شراب که مرا هیچ مهمان نرسد
علی را ز غم تو شاد در هر دو عالم هم از نظر فکنده هم محقر گرفته) هر دو عالم
گر بنا شد گو مباش در حضور او دمی بباید ست) گر تو هم سیمرغ از آن [illegible] کاش
ز قلم تا که در بالا پرست افتد) بر سختی دارم ولیکن خود چه سود چون زبانم کار گیست
از عجب) زین عجبتر کار نبود در جهان بر لب دریا بمانده خشک لب) مرد شراب خواره
چون مست مست گردد گوید که هر دو عالم در حکم من روانست لیکن چو با خود آید درخود
کند نگه بی حالی خجل بماند داند که نه چنانست) تو مانی بلندت جسم چو کاه حر
چول دو دستی عزت حالی [illegible] تا که چو کرم پیله تنی گرد خویشتن بر خود تن
که خود بتو چندان نمی رسد) یار بیزار است از تو تا توئی اول از خود خویش را بیزار کن
چند گردی گرد عالم بیخبر دل برای خلوت آن یار کن در سرای نقش جان تو درس نه تعلیق
نه تکرار کن پر چه کنی در لوح جان خود ذکر پس زبان در نطق که هر بار کن گر کسی را اهل بینی باز گو
ورنه درج نطق را مسمار کن) دلی دارم درو صد عالم اسرار ولی بر شرح یک سرم زبان نیست)
دانه امید چه کاری که در دهر دانهٔ ناکشته درو دانیغلام صد قدح زهر ببایدکشید هر که دمی
خوش بغنود اعلام بر دل عطار حزین هر نفس صد در اندوه گشید انعلام)
تا با زی پوستین را یاد دار تا نیفتی دور از محمود خویش) درد اکه شدم بی کد درد ست
جز باد ز خشک و تر ندارم سیمرغ جهانم و چو عطار یک مرغ بزیر پر ندارم)
آزاد جان بودم بی داد دستان بودم انگشت زنان بودم انگشت گزانم کرد دلدادم و بد کردم
بکر ر دو قصد کردم این جرم چه خود کردم با خود چه توانم کرد) مرغ دل از آشیان دیگر است
در زمین و آسمان فرسنگ نیست) نمک این حدیث درد دل است عشق بی درد دل حرام بود
کشتهٔ عشق را بخون شویند آب اگر هست خون تمام بود)

گنج از قلم از او آموز   راه رفتن سخن روان گفتن   کار کن زانکه بهتر است ترا
کار کردن ز کار دان گفتن) گوهری را که کس نداند قدر کی شناسد
قدر مختصران) زبان موسی رزا آتش از آن سوخت   که تا پای زبان دارد به گفتار
چه چیزی در عبارت می‌نیاید   منضوی باشد این گفتن در اشعار) اگر خواهی که
در پیش افتی از خویش   سه کارت می‌بباید کرد ناچار یکی آرام و دیگر صبر کردن
سیم دایم زبان بستن ز گفتار) اگر دست دهد این هر سه حالت   قدم بر هر دو عالم زن
چو عطار) گوینده که هر روز از پی نقش کشتن   مرد و دهش ماند رسوا انجمن شد)
گر صد هزار سال درآیی ره قوم زنی   تا تو توئی ترا نتوان کرد چاره) مه هر نهار
برج دلی رسد   از آسمان عشق بدین سان ستاره) هر که دور افتد ز جای خویشتن
می‌دود تا زود تر آنجا شود   ماهی از دریا چو افتد بر کنار   می‌طپد تا جانب سوی
دریا شود (گر تو بنشینی به بیکاری مدام   کارت ای غافل کجا زیبا شود)
آنکه بوی جان ندارد اندکی   تا بود در کار خود حیران بود) اگر صد سال خواهم
گو فتد این در نخواهد گفت کس کاید فتنی) چون توانم کرد شرح این داستان را
ذره زانکه اینجا هر نفس صد داستان آمد پدید) تا نداند سر من تر دامنی
خون دل سر در گریبان می‌خورم) خفته گر وصل تو گیرد بخت   خواب خوش بادش که
خوش شراف نابیست) که اندر نمک زار او فتد گم گردد اندر وی   من این دریای پر شور
از نمک کم دانم) در چهار میخ دنیا مضطر بمانده ام بیر   گرد ارها نیم تو دانم که میتوانی)
مردان مردا نیابد در پرده چون زنانند   تو پیش صف چه آئی چون نه زنی نه مردی   مردان
هزار دریا خوردند و تشنه بر رفتند   تو مست از چه گشتی چون قطره نخوردی)
ابلیس نهاد گیرت پنج هزار سال است   زنار بیخودی را اگر نبندی)
چون

چگونه شرح این گویم که جانم   زعشق این سخن مست و خراب است   اگر پرسی ز سر این
سؤالی هیچ گویم من که خاموشی جواب است)   چو آن مردان دین را زین مصیبت
جگرها تشنه و دلها کباب است)   شرابی کان شراب عاشقان است   ندارد
جام و در عقل نگنجد)   چشمه دل کار بزد بگرد جوی آب است   عاشق و معشوق و عشق
جمله بهانه است)   نه مرد نماجاتم نه رند خراباتم   نه محرم محرابم نه در خور خمارم
نه مؤمن توحیدم نه مشرک تقلیدم   نه منکر تحقیقم نه واقف اسرارم) گر تو ز من
فارغی من ز تو فارغ نیم   چاره کارم بکن کز تو مرا چاره نیست) کافرست از
عشق دل بر داشتن   اعتقاد در دین بکافر داشتن   از برون گفتن که سنگی
کم رواست   و ز درونش پیر و رهبر داشتن)   نظری بکار من کن که ز دست
رفت کارم   بکشم مکن حوالت که بجز تو کس ندارم   منم و هزار حسرت که در
آرزوی رویت   همه عمر من برفت و بنرفت هیچ کارم)   چون در خور صومعه
نیم من   اکنون من و خمر و کلیسائی)   هر که در عقل بجوید خویش باشد   باز ماند تا ابد
بیگانه)   ترک نیک و بد چون گفتم   که جهان خواه باش خواه مباش)   چه کنی زاهدی گدا را
سردی بحد بیست ارزش تو ز بیم رنج اشتر   من نیم خورده گرد خورده شناسی که بدانم ز خورده
هیچ تماشی چون نیم زاهد و نیم فاسق   از تو هم بدانم ای کافر) آهو چنین چو نکه گیاهی
بخورد   در شکمش مشک شود آن گیاه)   عمری به پرده در بر این نفس سگ صفت را چه سود
چون ز مکرش بلعم اکنون نبرد   دل را بباید دادن داد که بقدم این سگ یک پاره
نان نخوردی بلکه استخوان نبرد   عطار در غم خود عمرت بسر آمد   چه سود گر غم خود
غیر از زبان ماند) چون ببرد شمع بر هر دار از بلا   نه دگر سوزنده نه گریان بود)
در ره عشق چون فلک هر روز   کار گیرم ز سر ز هی سر و کار   منم و دردی و دردی
دردی و درد هر دو با هم یار) گر تو در معرفت شکافی موی   در زبان تو هست
گوهر پاش سر موی بیش و کم نشود   زانکه نبشت هست در ازل نقاشی)

18

(مستان عشق در این بادیه رفتند جز ماندیم و از ماندگیم هیچ خبر نیست زین بیش دلی بود
مرا عشق او امروز خبری خبری از دل خود هیچ خبر نیست) خواهی که هر چه خواهم و دلسوخته
ازتو خواهم که نخواهم و کم هیچ دگر نیست) این دل بدرد را چندانکه درمان میکنم گوئیا
بیدرد را بر خود دوچندان میکنم) آنچه ما دیدیم در عالم که دید در آنچه ما کنیم در عالم که گفت
دو کیهٔ بعد از ما که بندهٔ آن ماست زانکه رازی نیست کان از ما نهفت) ساقی روز ازل
داده است مارا جرعهٔ تا به روز حشر از آن سرمست و حیران آمدیم) دلی کز عشق جانان
دردمند است همو داند که قدر عشق چند است هر آن مستی که او از سر ز پا ازاد
دعوی مستی نا پسند است یقینی مطلق که دایم مذهب عشق در این مذهب چه صفت داند است
بگذار زاهد خشک اره سنگ چه جای گریه و چه جای پند است نک راروز روز ما
امروز که در کف باده و در کام قند است وی و معشوق و وصل جاودانه است
کنون تو بر یا لخت سینه است) این کار برون نیست ز دو نوع به تحقیق یا هیچ نیم یا که
بکزین دگر نیست زآن مغز شود خشک و ترم هر شب هر روز کز چرخ مرا جز لب
رخ خشک و تر نیست جانم که ز لبهاش فلک نیشکری خواست گفتا نه و حقا که چرا
نیشکر نیست از خوان فلک دل مطلب که جگرت خورد زیرا که اگر دل دهد است
بی جگر نیست عطار چو کس سوخطر نیست در این راه تو نیز خرد شو که تر اهم
خطر نیست) چو یونان آب بگرفته است خاک راه یثرب شو که ملک چشمان این راهند
ره بینان یونانی دلا تا کی در آویزی که هر از کردن خوکان برو انگشت بر لب نه که در انگشت
رحمانی) چو تو در بند صد چیزی خدارا بنده چون باشی که تا در بند هر چیزی کم هستی بندهٔ آنی)
هم کروبیان عرش دایم در شکر خوردن دهان ما بر آب گرم و کار ما مکر رانی برو چون اهل دین
بگذر ز دنیا و ز عقبی هم که تا جانت شود پر نور از آن انوار رحمانی) گر ای اهل جانی کس
عاقلت کو انگار تا تو ز عشق هر دم دیوانه تر نگردی) عالم صغری بصورت
عالم کبری باصل اصغرند از خود ولیکن از سوی معنی اکبرند)

یوسف قدسی تو و ملک تو مصر جهد بر آن کن که بر آئی ز چاه) چند از متکلمان بارد
وز فلسفیان عقل فعال هم فلسفه هم کلام بگذار از بهر فضولیان دجال
با عیسی روح هم نشین شو بگذار جدل برای دجال در عشق گریز همچو عطار
تا باز رهی ز قیل و ز قال) هر دو عالم جیب دو نعلین بیرون کن ز پا
تا رسی آنی که آنی اسم نور دنا رسیدی هست گنجی از دو عالم مانده پنهان تا ابد
جای او جز کنج قلوتکانهٔ اسرار نیست از زمین و آسمان این گنج کی یابی تو باز
زانکه آن جز در درون مرد معنی دار نیست) در هر دل ذرهٔ محقر کو نی تو
که صد هزار جان بود) زد و رجیغ فروش و ز کنت بد فریاد ز عمر رفته فغان و
ز روزگار دریغ اگر جهان جفا پیشه را وفا بودی مرا چرا بفکندی ز عمک
دریغ دلی که گلشن تحقیق بود از عطار لبو جست چون دل لاله ز انتظار
دریغ) بر آن نان چه ریزی آبرویت که آتش بهتر از این نان دریغا ترا
تا جان بود نان کم نیاید چه باید کند چندین جان دریغا) اگر کل خلق
نتوانست کرد تو می ال اندیشی تنها چون کنی) کشتی عمر در گل افتاد رخت در آب
رکیت کار افتاد مستی بود عهد برنائی این زمان کار با خمار افتاد چون بمقصد
کم رسیر راه خرنگون رکشت و بار افتاد گل چه جویم ز گلستان جهان که به یک گل هزار
خار افتاد هر که در گلستان دنیا خفت پای او در دهان مار افتاد هر که یکدم شمرد
در شادی در غم و درغ بی شمار افتاد چه توان کرد چون ز سر گلم نقد عمر تو
کم عیار افتاد تو مزن دم خموش باش و صبور که نه اینت باختیار افتاد
گر نبود امید وار دلم لیک عطار امید وار افتاد) ببر روزنده که گرد دعوای تو
رسته ام از جهان فانی باز خود چو در فتوح دیدیم مانده ز آن است
از مفتاح باز کر چه کردند از یقین دعوی همه کشته بر کانی باز
هر که را این جهان ز راه ببرد بنودش راه آنجهانی باز)

[illegible] هزاران افتاد

گمان

روشن از رنگ آفتاب بود گر بشود در هزار فانه پدید) گر بر آتش نمیزنی آبی آتشم
در دل خراب بزن) چرخ چندین گشت و بر جای خود است من چگونه ره بپایم پی برم (
بندهٔ بیچاره گری بایدت آمدم تا چاره سازی مرا) چون شدم پروانهٔ شمع رخت
همچو شمعی چند بگدازی مرا) جانم چو ز عشق آنجهانی شد از رسم و رسوم این جهان رستم
باد صبا و رسکسته اگر بنطق آرم امروز بدین صفت که من هستم نه موجودم نه نیز
معدومم هیچم همه دم بلندم و پستم) دل عاشق شد و از تو ام خبر نیست هر روز مرا
دلی دگر نیست) یک رمز بگوی لیک چون گل میخند خوش و هم دهن باش)
فکندی آتشم در جان و رفتی دلم زین درد بر جان می بسوزد ترسم از برتر آه آتشینم
که از گرمیش پیکان می بسوزد) از سر زلف دلکشت بوی بما نمیرسد در بن جای کی رسد
چون به جان نمیرسد روز بشب نمیرسد تا ز خیال زلف تو بر دل من ز چار سو خیل بلا
نمیرسد در عجبم که دست تو چون به همه جا رسد چیست سبب که یکنفس سوی وفا
نمیرسد) دلم در چاه زندان فراق است ندانم تا کی از زندان برآید)
چه دهم سپندی ندارم چه سازم جگر پر که بسوزم کباب سپندت چه سازم که عطار
اگر جان بزاری بسوزد ز عشقت بنیاید سپندت) بخط گرفتست سر زلف
چین ابروی تو جواب بس است گر همه عمر این خطا کردم در همه عمر من این صواب
بس است گر نمکدان تو شکر ریزست دل پر شده من کباب بس است دل عطار
تا که جان دارد کنج عشق ترا خراب بس است) از عشق او چگونه کنم توبه چون دلم
صد توبه درست بیک پاره نان دهد) صد هزاران راهزن در ره فتاد جز
فضیل این عهد محکم در نیافت صد هزاران زن بنا مردی بمرد این سخن
جز جان مریم در نیافت) از ستمگر کس نخواهد یافت هرگز نشمه

گر بتو اسیر

گر بتو اسیری رسد واجب بود شکرانهٔ گر جز این چیزی که میگویم طلب داری دمی
تا ابد در دام بمانی برای دانهٔ بگیر سوزن بدیبی روی دولت ای فرید
ده زبان تا چند خواهی بود همچون شانهٔ) هرکه در این راه است جز داد میدان بیقین
که بیخبر بود راهیست که هزاران قدم زد شد محو اگرچه ناموری القصه کسی که بیشتر رفت
سرگشته راه بیشتر بود بر کام تخت بود مانده انکو همه عمر در سفر بود آنکس که بیافت
ستر این راه شد کور اگرچه دیده ور بود لیکن راه کی شنید و دانست کز دیده و گوش کور و کر بود
مانند فرید اندر این راه پر دل شد اگرچه بی جگر بود) تا در تو نظر کردم رسوای جهان گشتم
آری همه رسوائی اول ز نظر خیزد) این حال چو هیچکس نمیداند من معذورم اگر نمیدانم چون
قاعدهٔ وجود بر هیچ است یک قاعده معتبر نمیدانم با خلق مرا چه کار چون خود را گم کردم و
پا و سر نمیدانم) یک همه دان در دو جهان کس ندید چون دو جهان یک همه دان دیده ام
حلیهٔ مردان چو ندیده را بدرغ آن مغره زنان دیده ام) صد گره هست از تو بر کارم
گره ابروی نمی باید) از لب گلگونت جام خسروی بشکست شبرنگ زلف شبروی پهلوی
خورشید مشک آلود کرد خط تو بعنبر بهشت پهلوی مردم چشمت بدان خورد که هست
من بهبند دست چرخ از جادوئی کی توان گفت از دهان تو سخنی زانکه صورت نیست آن
جز معنوی) در تو نگرفت از هزار یک گرچه صد گونه داستان گفتم) چون تو ز ناز و کبر
بکنج لشهر در من شهر ترک کرده بیابان گرفته ام عطار تا که از تو چو گوی جدا افتاد
یعقوب وار کلبه احزان گرفته ام) من کیم خاک تو ام باد در دست آتشی در من زن و آبم ببر
مرا عفو کن زانکه نزدیک تو من بجز عفو تو عذر خواهی ندارم) زین سر زلف که هست
مملکت جم ترا است زانکه سر زلف توست بر صفت جیم و میم چون سر زلف ترا یاد پریشان کنم
جیم در افتد بمیم میم در افتد بجیم) گفتم خبری که هیچ با تو بدل زارم اما چه ترا بینم از خود
خبرم نبود) چون سرا پا تو طوفان بلاست عمر تو چه یکنفس چه عمر نوح)
(دل عطار بود شیشه صفت سنگ که شیشه مینداز امشب)

یاد کن از کسی که در همه عمر نکند لحظه‌ای فراموشت) چو آن مفلح برگشت بنه از کوثر
هم از دار و هم از منبر میندیش مشو ایمن ولی لیک این رمز جز استغراق در دلبر
میندیش) کسی مرد است لیکن سر چون بدانست نه مستی کرد و نه اگستن آمد)
چون ز دل سنگ دم در جگرم آب نماند چند بر چهره ز غم خون جگر گردانم نیست
در مذهب عشق هیچ به از تنهائی گر بی تنکرم و مسئله بر گردانم تا ان خلقم بود و
گر تکلف نزنم از دو چشم آب برآورم و تر گردانم آن ای دوست بگز
دانهٔ خود نتوان خورد فوش راغ المثل ار مرغ به پر گردانم تا کی از غصه و غم
غصه و غم ای عطار سر فرو پوش که سرگشته و سرگردانم) گاه مرد مسجدی که مرد دیر
هر دو نبود کام و ناکام ای علام یا مرد در مسجد و زنار بند یا مکن در دیر ابرام
ای علام چون تو اندر راه باشی ناتمام کی رسد کارت با تمام ای علام گر تو
خاص خاص شو یا عام باش تا یکی نه خاص و نه عام ای علام گفت عطار آنچه
مدالست باز یاد دست آید این پیغام ای علام) ما گر قدیم و نامسلمانیم
نام آور کفر و ننگ ایمانیم که محرم کمزن خراباتیم که همدم جاثلیق و رهبانیم
شیطان چه بار سد کله بنهد گز وسوسه اوستاد شیطانیم ما چاره کار خویش
چون سازیم چون جمله بکار خویش حیرانیم) ما مرد کلیسیا و زناریم
گبر کهنیم و نام برداریم دریوزه گران شهر گبرانیم شش پنج زنان کوی خماریم
با جمله مقدران به تصدیقیم با جملهٔ زاهدان به انکاریم در خمر و قمار پیر و
استادیم در دیر مغان مغ بنجاریم تسبیح وردا نیخزیم الحق سالوس و
نفاق را خریداریم در کلبهٔ تیره سر فرو بردیم گاهی و عوریم و
گاه

گاه عیاریم اندر ره تا بیان نامعلوم گاه مستیم و گاه هشیاریم با
وسوسه‌ای نفس شیطانی در حضرت حق چه مرد اسراریم اندر صف دین
حضور چون یابیم کاندر کف نفس خود گرفتاریم) مانند وجود پار یابانم
از روی وریا نهفته زراقی ای ساقی جان بیار جام می کامروز تو دستگیر عشاق
تا باز رهیم یکزمان از خود فانی کردیم و جاودان باقی گشتیم به بوی تو همه
آفاق تو خود نه ز فوق و نه ز آفاقی کی می نرسد باستان تو زیرا که تو در
وجود خود طاق بر جان کم بخشند مشتاقان بر آتش عشق تو ز مشتاقی
بنمای بخلق رخ که خود گفتی با ما که تخلقوا باخلاقی عطار رسید که در ره معنی
امروز محقق باطلاقی) عقل را و نقل را همچون ترازو درست دار حد نگه
تا در میان نه سیخ سوزد نه کباب چون ز عقل و نقل ذوق عشق حاصل شد ترا
از دل پر عشق خود آتش زنی در جاه و آب گرچه عالم دیگران را می‌نماید آب خضر
تو چنان گردی که پیش تو نماید چون سراب چون سرود خضر نخواهد ماند تا هی بنگر
چه کلاه زنده و چه افسر افراسیاب زیر خاک از حد شرق تا بمغرب خفته اند
بنده و آزاد و شهری و غریب و شیخ و شاب بنگر از شهوت پرست بیخبر کی عاقل
یکدم شهوت کی ارزد تو صد ساله عذاب غرهٔ دنیا مباش و پشت بر عقبی مکن
تا چه روی اندر کند آری ثانی در عقاب یارب از فضل و کرم عطار را بیدار کن
تا به بیداری شود در خواب تا یوم الحساب هر که این شوریده خاطر را دعا گوید ز صدق
یارب آن خورشید خاطر را دعا کن مستجاب)

هست نفس شوم تو چون اژدهای هفت سر   جان تو با اژدهای هفت سر در ششدر است
گر طلسم نفس بشکنی ز معنی برخوری   وان کسی برخورد از این معنی که بی خواب و خور است
گنج معنی داری و گنج تو جای اژدهاست   نقش آدم داری و نفس تو نقش آذر است
چند چون طفلان کنی نظارهٔ لعب فلک   همچو مردان صف شکن گر جان پاک صفدر است
چرخ زالی گوژپشت است و مردان بی طمع   نه چو زنان مغرور شو کین زال غرق زیور است
همچو گبر از ریش خویشت شرم باید کین فلک   گر گرفته روز و شب در مهر تو بازیگر است
تن در این طاس نگون مانند مور عاجز است   دل در این دام بلا مانند مرغی بی پر است
قصد عطار را بود فرصت از بهر آنکه   هر که عطار است بوی عطر در وی مضمر است
زان شدم عطار کز کوی تو بوئی برده ام   لیک جانم منتظر در بند بوی دیگر است
چاره جانم بکن زیرا که جان بر دار است   در دلم مستم نگر زیرا که دل بس مضطر است

وعده دادی بوصل جان مرا   عمر بگذشت چند ناز کنی   بکشد ناز تو بجان عطار   گر تو چندین بی نیاز کنی) گر آتش که ما هم این خرقه را بسوزیم   کین خرقه در بر من زنار می نماید (
چون نمی دانی که این خانه کی خواهد بود   خانه را نقش چرا بر در و دیوار کنی   هر که در پیش و جهان از پی دود و زغ در راه بجهت در حرف خنده بسیار کنی) اگر یک ذره را دل بر شکافی
ببینی تا که اندر وی چه جان است   از آن جام بپیوسته است بادم   که هر ذره بدیگر مهربان است
گفتم که کنم قصه سودای تو کوتاه   چون قصه درد تو دراز است چه تدبیر) می ندانم شان تو بسزا   وصف تو لایق شان تو نیست) چون جوهر فرد باش یعنی   از خلق زمانه باش ممتاز)
رو در ناشسته و بر هم زده زلف   خط بخون دل من کرده سجل) ورای دولت وصل تو هیچ دولت نیست   ولی چه سود که آن نیز در گذر دیدم) عزیزا بر گناهی
کاه منت گران تر آمد از صد کوه محنت   چرا چندین تواند برد خلق
به آن ماند که حیمتند خلق

یکی پرسید

یکی پرسید از آن شوریده ایام   که تو چه دوست داری گفت دشنام   که هر چیز که دیگر کس بدادم   بجز دشنام منت می نهندم) فرو ماندی چون مبتلائی که چون قوتی ندیدی از رزاق جانی   توئی رزاق ایمن باش آخر   صبوری ورز و ساکن باش آخر   ز کافر می نگردد رزق خود باز   کی گیرد ز مرد دین خود باز) سگ کسب این نفس در کوی بماند   ز بهر استخوان در تن بماند) زمین خاک در یک طرفة العین   برآمد تا فغان قاب قوسین (
ز هر حسرت که خواهد بود ما را   دلی حسرت ندارد سود ما را) باستغنا اگر فرمان در آید   همه امید معصومان سر آید   چو فردا پیش آن ایوان عالی   فرود گوید که من لا ابالی   ندارد درهم آن ق زهره   که عرضه دارد این از نقد بهره   خدا اگر پادشاه بی نیاز است   ترا فرزند نیست این چه بازی است   تو میخواهی به تسبیح و نمازی   که تا خوشنود گردد بی نیازی   نماز است توشهٔ راه دراز است   ولی او از نماز است بی نیاز است   جوان مردا یقین به تحقیق   که گر تکلیف کرده داده توفیق   اگر توفیق حق نبود مددکار   نگردد هیچکس هرگز مسخر) خداوندا مرا آگاه گردان   ز نابهنجار از من کوتاه گردان   ز هر دون بسیرم آمد در جهان جان   سگ بادم از مشت گران جان   چو میدانم که میدانی تو رازم   ز مشتی چه خرد گفتن بی نیازم   زمین بر من بسی آمد تباهی   الهی بخشی ... الهی   قوتی ... مستغرق ز عالم   سستی کوتاه شد و ...) تو بیداری و ... بر بستر   که از غفلت چنین غافل نشستی   دعا منشر سودی ندارد   که مستی تو بهبودی ندارد   نه بتوان گفتن نه خاموش توان بود   نه هشیار و نه خود بیهش توان بود   که را انگونه کار است یاد است   که فرزندان آدم را فتاده است) الا ای ... که نشینی   قناعت کن اگر مرد فقیری   چو بالش نیست با خشتی بسر بر   چو خود بستی باز بستر بسر بر   چو دادی ... نان این نیم جان را   بکن تو شکر خلاق جهان را   عزیزا درس ... صبوری و قناعت کن چو مردان   که ناکاس ...
اگر نه سعدهٔ ... بودی   کی مردم ... بیچاره بودی   ... شبانروزی فتاده در تک و تاز

چون کند سازش بماند در غم ای وا نی تا به کردد این دوزخ زمانی شکم از تو بر آورد آتش و دود
از این دوزخ بدان دوزخ رسی زود ز هر رنجی که مردم راز خویش است تقاضای شکم زین جمله
بیش است) هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان و جان دل بود در آدم بود نوری در
وجودش دگر نه کی ملک کردی سجودش چو نورش را ودیعت داشت آدم بیامد تا ببعید ابلیس
ز آدم که نبود از چنین سیمبر ز جمله چون گهر افتاد بر سر ز هر منزل که او دوری دگر شد
اگر چه پخته بود او پخته تر شد) بگو تا کیست مردم بی نوائی که قوت کاسب روز روزی تقی
فراهم کرده مشتی استخوان را کشیده پوستی در گردن آنرا بهم کرد آمده مشتی ز کردون که مر ریزد
که غلط و که خون بدستی بخورد خون بصد بار بدستی نیز میشوید ز خود بار اگر قولی
کند بد قول باشد خوشش از جایگه بول باشد فراغت جای او باشد بهم بر چو شد فارغ
از آن شیرین کند روز اگر صحبت کند با سیرت زن تو دانی کار میگوید بهاون کفی از
کرم مرده می کند باز که چون ابریشمی میپوشم از ناز بخون دل زر از بیرون برآرد
اجل خود زر ستاند جان برآرد همه بلندی چشم نمک سود همه شنوائی گوشش بر اندود
اگر بسیار افزون خورده باشد شکم از چار میخ کرده باشد اگر خود کم خورد از ضعف دستش
ببرد دل امید از تندرستی بماند زنده و مرده بیکدم همه عمرش گرو کرده بیکدم نه یکدم
طاقت سرماش باشد نه تاب و قوت گرماش باشد نه صبرش باشد اندر هیچ کاری
نه طاقت آورد در انتظاری چه موری سست زهر انداز چون مار چو کاهی در سر عشق
کوهی زنهار بصد سختی در این زندان بزاده پس جان کنده آخر جان بداده
یکی پرسید از آن مجنون معنی که لیست ای عنق وچیست این کار دنیا چنین گفت آنکه
دروغ است این همه کار مگر در دروغ کرد آمد یکبار چه وادرست آنکه مادر و رحم آدم
ز دست خویش از منزل عدم در این وادی همه غولان خویشیم ز اول روز مشغولان
خویشیم) الا ار چون الف افتاده بر هیچ برون نیست چون مناره و اندرون هیچ)

با آواز خوش خود سر میفرازند که در ابریشم و دف همت آواز جرس آواز آدم هم از دوش است
که سرمست خوش آواز خوش است) خدایا نقش سر شرار از بون کن فضولی از نهاد ما
برون کن دل ما را بخود مشغول گردان تعصب را ز ما معزول گردان) چه برگ توت
از موضع سفر کرد ز دیبا و ز اطلس سر بدر کرد تو نا کرده سفر کوهی نگردی چو فاگر
شوی اخگر بکردی سفر را گر نه این انجام بودی فلک را یک نفس آرام بودی
عزیزا گر چنین قدری بیندی مته تو از سفر بدرت بیندی بردار از این جای در لک ملول شو
زمانی بی زمین و آسمان شو که اندر لامکان صد سال و یکدم بنسبت هر دو یکی نه
باهم نه نقصان بشر آید نه کمالی نه ماضی و نه مستقبل نه حالی چو هست آن حضرت
از هر دو جهان دور از آن است ز زمان و ز مکان دور چه حال این زمین گردی سیال تو
یکی بینی ابد را با ازل تو در آنجا نه چه و نه چند باشد ازل را با ابد پیوند باشد یقین میدان
که هر دو جز یکی نیست محقق را در این معنی شکی نیست) بدانکه اقلیم ابیست دنیا
سرای مکر و بتیرست دنیا چرا مغرور جای دیو گشتی که دیوانه شدی کاسه کشتی
چو میدانی که می باید شدن زود نخواهد نیز روز آمدن بود چنین کلخی بدان هکش
رسیدی چنان آلفار کنی ره راندی تختی در جهان قوت بجرام و زان پس در جهان
الفتی نه کام) تو را آینه جز یاد زنگ بینی بدانکن عمل کردن شدن عین
چو علمت با عبادت عین گردد دلت آئینه کونین کردد) چه بخواهم چه نتیجه دیگی
سخن از دروغ از روستائیم ز هی دردی که درمانی ندارد ز هی راهی که پایانی ندارد
بیک ره هیچکس را هیچ ره نیست که جز در تاب بودن دستگه نیست که داند تا چه زهرتهای
پر از زهر بکام ما فرو ریزند از قهر از این آتش که ما را جان بسوزد زبانم گر بگویم زبان بسوزد

من حکمی بی بسیار بودم معمری در چه این کار بوم دراین دریا بی کشتی براندیم در آخر
رخت در دریا فشاندیم دراین اندیشه بودم سالها من بی معلوم کردم حالها من
کس آگه نیست از سرّ الهی اسیرانیم از مه تا بماهی
فغان زین هم نشینان منافق زبان کارها از هم نشین است عذاب دوزخ ما
از قرین است) زنیکو باده و نیکو سور شاه میان خلق چون مانی تو زاهد
چه خواهی بعد ازاین کردن به یک کار که خواهی شد بدام او گرفتار چو بخشد هیچ مردم را
در آغاز که دراندام نشاند از او باز) تو خود در چه حسابی و زکجائی که تو چون
شیشه زیر آسیائی جان چون شیشه بهم نهاده است اگر سنگی زنی بر تو فتاده است
بمردی آنکه آید افتخارت که تو کاری کنی کاید بکارت نخواهد بود با تو هیچ همراه
مگر سوز دل و آه سحرگاه) سزد گر عاشقان آرند شوری که مار میرود مهمان موری
زهی دولت که خورشید سرافراز به پیش ذرّه خود میرود باز) میان اهل گفت و شنیدم
سخن را به ازاین روئی ندیدم) هزاران مور را بکافتم من طریق فقر را یافتم من
هم جز خامشی راهی نداریم که تیک زهرهٔ آهی نداریم) تو ای عطار اکنون چند
ازاین گفت کنی این گفت را بیوندآن گفت چنان خواهم که همچون خاک گردی
مگر در زیر پائی پاک گردی چو خاک راه خواهی شد ازاین پس چو خاک راه شو دریاب
هرکس فروتنی شو خموشی کن پیشه دراین هر دو صبوری کن همیشه ترا می صبر باید
کرد حاصل که گفت الصبر ایا ما قلائل صبوری کن زحق اندیشه پیوست که با حق
باشی و بی خویش پیوست گرت باید بهردم تازه جانی فرو مگذار یاد او
زمانی همه مردم زمن ازبیم دادند بجی سرمایه ملک است جاوید چو مردم
بیتوانی یافت نوری چرا دایم نباشی در حضوری گر از هر چیز میبایی شوقی تو
چو بتر از حضور آری ملک تر)
چو دریابی اگر چشم تو
بینی

به هیچ
بینی است که عالم نیست دریا کنگ دریاست خیال است این همه عالم بنیدیش بمبین
آخر خیالی را ازاین بیش تو یا دیوانه یا آشفته باشی که چندین در خیالی خفته باشی
تو چه آخر دیاری و خیالی شدی بالغ چو طفل در حوالی پری در رشته دیدن کار دیده است
که بالغ بی خیال علو و سفل است ندا آید ز عرش اسرار کهنیست ای خواجه اندر دار
دیار هر آن حرفی که دیدی هیچ آمد دی بر چشم تو بر هیچ آمد همان حرفی که آن هیچ
ندارد الف باشد الف هیچ ندارد چو خوانی ابجد این کار چنین کم ابجد است
الف حرف نخستین الف هیچ و زاول آخر شرا را ز ابجد تا ضظغلد لا دیده وا
اگر صد بار گیری ابجد از سر میان هیچ و لا ماند به بردر تو میگوئی کنون
کنم حق کار رسم بدو گر رخش باید کار رستم چنین گفت آن عزیز با دیانت
که با حق عرضه داده است این امانت زمین و آسمان زان در رمیده است که بار
عهده آن کشت دیده است تو تنها آمدی تا آن کشی تو ازآن ترسم که خط بر جان
کشی تو اگر این است امانت ای همه ننگ بیرایی را به گذار تو هر لنگ
اگر بی سر شوی این سر بدانی وگرنه گر به از چه چند خوانی)
بشب حلاج را دیدند در خواب بریده سر بکف در جام جلاب بدو گفتند چونی
سربریده بگو تا چیست این جام گزیده چنین گفت او که سلطان نکونام
بدست سربریده میدهد جام کسی این جام معنی میکند نوش که کرده است او سر خود را
فراموش نخستین جسم خود در اسم درباز پس آنگه جان زبهر جسم درباز چنان در اسم او
کن جسم پنهان که میگردد الف در بسم پنهان چو جسمت رفت جان را کن
محقق بران از جان و گم شو در مسمّا که دریاست ز عالم الرحمة
دو

همه موجش دل آدم گرفته کی این موج دریا می نشیند که دریا چیست پر مای نشسته
مرا باید که جان و تن نماند دگر هر دو بماند خم نماند منی و تو یکی مشت خاکست دیگار
گز آن سنگ چه شود گم سر گرفتار) چو عقل فلسفی در علت افتاد ز دین مصطفی
بی دولت افتاد نه اشکالست در دین و نه علت که جز لکنت این دین و
ملت دران عقل هارا بار کاهست ولیکن فلسفی یک چشم راهست همه هر کس چرا
گفت او غلط گفت بگو تا خود خلل باید چرا گفت) عزیزا سر جان و تن
شنیدی ز مغز هر سخن روغن کشیدی دو همدم را که با هم شان حدیث است
اگر موئی میان شان حجابست چو بنشیند با هم یار با یار نفس نا محرم آمد هیچ اغیار)
اگر از دولت گردد پدیدار نه در چشم تو در ماند نه دیوار) گر از صورت برآئی در معانی
عیان گردد بچشم تو نهانی ز صورت در گذر تا خاک گردی که چون تو خاک گردی پاک گردی
کی تو خاک گردد گل شود پاک که اسرار دو عالم هست در خاک ببین این جمله اسرار دگرگون
که سر بر آورد از خاک بیرون اگر نه خاک اصل پاک بودی کلاه آدم کی از خاک بودی
دمی با نفس سگ هم نشینی تو اسرار نهان هرگز نه بینی سگ نفس تو اندر زند کاهی بر دست
از نمکسار معانی اگر این سگ شود در زنگی خاک فتد اندر نمک روشود پاک) اگر
در این دریا مستغرق غوطه باید نه دام زرق و دلق خود ها باید) چو علمت هست بر علمت عمل کن
پس از علم و عمل اسرار حل کن کی کو دانه در کار نه بندد بر دبلی که او بر حزن خشود شتر مرغ
بوقت کار کردن چه مرغ و چه شتر وقت خوردن) در این ره نیست خود بین خجسته
ستر لا عز و لی باید شکسته) کی را نیست جز این کنجها تو با خود روی در رو آر تنها چو دریا
بی تغیر باش دایم چو مردان در تفکر باش دایم هزاران دور می بایست در کار که تا همچون
تو آید پدیدار) خلیفه زادهٔ کلی رها کن بکلش شو کلا طبع رها کن اگر چه پادشاهی
پاس خود دار عصای آدم ستد چشم پدیدار تو شاهی هم در آخر هم در اول ولی در پرده
پندار احول (دو می بینی یکی را و دو را صد چه یک چه دو چه صد جمله تو ئی خود)

اگر چه

اگر چیزی تو می بینی بجز خویش تو هم آن احول خویش بیندیش تو هر چیز که می بینی بجز حق تو داری
احول نادان مطلق تو هر چیز که می بینی تو آنی ولی چون در غلط ماندی چه دانی)
الا ای خواب خوش برده زمانت بدست پیره زن افتاده بازت مرا صبر است تا این باز
ناگاه بصد عزت رسد با حضرت شاه به پیش شهزادم تا هم کوئی تو اندیشم خفته فردا
چه گوئی) تو یک دل داری ای مسکین و صد یار بیک دل چون توانی کرد صد کار چو در یک دل
بود صد گونه کارت تو صد دل باش اندر عشق یارت) مکن بنیاد کان قصاب
دمار برآرد در دکان کهنه بازار چنین چرخ عظیم القدر از دست نگردد از پی خشت
رگ و پوست بدین سر قوتی کافلاک گردد کی از بهر خشت خاک گردد فلک گردان
ز بهر جان پاکست نه از بهر کف دو آب و خاکست هر آن کوکب که بر چرخ
برین است صد و ده بار مهتر از زمین است ببایدش هزاران سال زانکه که تا برج
یکی خود رسد باز اگر سنگ بیندازند از افلاک به پانصد سال افتد بر سر خاک زمین
در جنب این نه سقف مینا چو خشخاشی بود بر روی دریا ببین تا تو از آن خشخاش چه
چندی سر دگر بر بروت خود بخندی از این نه چار طاق پر ستاره بتو نرسد
مگر لختی نظاره) ترا با حکمت یزدان چه کار است منی و دم در نه جانت زیر دار است)
بکرم قز نگر کاندر جوانی کند زیر کفن خود را نهانی ز حرص خویش و سر گردانی خویش
لبی گردد چه ورالت و پر و بیش چه از کشتن نماند در تنش زور نهد خود را بدست
خویش در گور هر چیز که او کرد آورده صد بار ببیکره در میان گردد گرفتار) جمله یک ذات است
اما متصف جمله یک حرف است اما مختلف مردمی باید که باشد شه شناس تا شناسد
شاه را در هر لباس) عقل اگر از تو وجودی می برد لیک هرگز ره بکنه کی برد
چون توئی جاوید در شهر ملام دستهای کل غرور است تمام) از خرد سر گشته بر درگاه تو
عقل را سر رشته گم در راه تو هر کسی از تو نشانی داد باز خود نشانت نیست

محقر شده و ثبت شود

ای دانای راز نه زمین هم دید هرگز گرد تو گرچه بر سر گرد خاک از درد تو گرچه
چندین چشم گردون باز کرد کس ندید از راه تو یک ذره گرد ماه نیز از مهر تو
بگداخته مهر مه از حیرت سر انداخته آفتاب از شوق تو رفته ز هوش هر شبی
خاک سیما لیک کوشش آب را آبی نمانده در جگر آتش از شوق تو بگداخته زین سبب باد بی تو
بی سر و پای آمده باد بر کف خاک بیمار آمده) گشته حیرت شرم بیمار کی
می ندانم چاره جز بیچارگی ای خرد در راه تو طفل بصیر گم شده در جستجوی عقل پیر
دست خیز گیر و مرا فریاد رس دست بر سر چند دارم چون مگس در جهان ذات
تو انگه کی رسم گر رسم جز در حضرت کی رسم نه تو در علم آئی و نه در عیان هیچ نیست
سود از سود و زیان ای گشته آموز عذر آموز من سوختم صد ره چو خواهی
سوز من فانقطع رنگ و درد بر گرده ام هرچه کردم جمله با خود کرده ام عفو کن
دون همتی مرا محو کن بی حرمتی مرا مبتلای خویشتن ای توام گر بدم
گر نیک هم از آن توام جز کدام باشم تا کی باشم ترا بنیتم گر تاکی باشم ترا ای زود خفت
ناشده نومید کس حلقه لطف توام جاوید بس جانم آلوده است از بهبود کی خرند ارم
طاقت آلودگی ذره درد تو بس درمان من زانکه بی درد تو بمیرد جان من
کفر کافر را و دین دیندار را ذره درد دل عطار را یارب آگاه ز زار بهار من
حضور در ماتم شب ز من ماتم از حد بشد شوری فرست در میان ظلمتم نور فرست
لذت نور مسلمانیم ده نیستی نفس ظلمانیم ده چون ز من خالی بماند جان من
کس نماند غیر تو فریاد من چون برآید جان ندارم جز تو کس همره جانم
تو باش آخر نفس روی آن دارم که همراهی کنی می توانی گر دلم خواهی کنی)

نفس را همچون حریم عیسی بسوز پس چو عیسی جان پاکان بر فروز) عقل ما در راه کن
با دل بیدل تا یکی بینی ابد را با ازل چهار چوب طبع بشکن مردوار در درون غار ۲۵
وحدت کن قرار) مرحبا ای عندلیب باغ عشق ناله خوش کن ز درد داغ عشق
خوش بنال از درد دل داود وار تا کند ست هر نفس صد جان نثار خلق داودی
به نغمه بر کشی خلق را از حلق حلقه ره نمای چیست جز زره بر نفس شوم همچو داود
آهن خود کن چو موم گر شوی در عشق چون داود گرم گرددت این آهن تر چون موم نرم)
در میان چاه ظلمت مانده مبتلای حبس بهمت مانده خویش را از چاه ظلمانی بر آر
سر ز اوج عرش رحمانی بر آر همچو یوسف بگذر از زندان چاه تا شوی در مصر عزت پادشاه)
از وجود است بود موئی بیار بی وفائی خواهم از سر تا بپای چون خروس صاحب
آورد خیر آن زندگانی آورد بسته مردار دنیا آمدی لاجرم محجور دین آمدی
هم ز دنیا هم ز عقبی در گذر پس کلاه از سر بگیر و در گذر) چون دلت شد واقف اسرار حق
خویشتن را وقف کن در کار حق چون شوی در کار حق مردی تمام تو بماند حق بماند والسلام
آنکه بسم الله در منقار داشت دور نبود گر کسی اسرار داشت پیش کس ندیدیم خود در کار
۱۲ هیچکس را نیست یارای ...) (فی نعت النبی ص۴۳) خواجه دنیا و دین گنج وفا صدر و بدر
هر دو عالم مصطفی آفتاب شرع دریای یقین نور عالم رحمة للعالمین خواجه کونین
سلطان همه آفتاب جان ایمان همه صاحب معراج صدر کائنات سایه حق خواجه خورشید ذات
هر دو عالم بسته بر فتراک او لاجرم پیشم خاک خاک او پیشوای این جهان و آن جهان مقتدای
آشکار و نهان مهترین و بهترین انبیا رهنمای اولیا و اصفیا مهدی اسلام و هادی سبل
مفتی عقبی و امام جزء و کل هر دو گیتی از وجودش نام یافت عرش نیز از نام او آرام
یافت همچو شبنم آمد از بحر وجود خلق عالم از طفیلش در وجود نور او مقصود مخلوقات
بود اصل معدومات و موجودات بود حق چو دید آن نور مطلق در حضور

از حمد نیز هم

۱ آفرید از بهر او صد بحر نور بهر خود آن پاک جان را آفرید بهر او خلق جهان را آفرید
آفرینش جز از او مقصود نیست پاکدامن‌تر از او موجود نیست آنچه اول شد پدید
از جیب غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب بعد از آن آن نور عالم زد علم گشت
عرش و کرسی و لوح و قلم یک علم از نور پاکش عالم است یک علم ذریت است ذره آدم
سالها هم بود مشغول قیام در تشهد بود عمری والسلام قرنها اندر سجود افتاده بود عمرها
اندر رکوع استاده بود از تمام نور آن دریای راز فرض شد بر جمله امت نماز حق
بدست آن نور را چون مهر و ماه در برابر یک جهت تا دیرگاه بر سر بازار حقیقت
زآنکه برکت دان نور را ظاهر تر چون بدید آن نور را آن کبریا جوش
بر روی او دوی زد ازغیرتش در طلب بر خود بگشت او هفت بار هفت پرگار فلک
شد آشکار بعد از آن یک گوهر آرام یافت عرش عالی گشت و کرسی نام یافت
هر نظر کز حق سوی او رسید گوهر گشت و فلک آمد پدید عرش و کرسی عکس ذاتش
خواستند پس ملائک از صفاتش خواستند گشت از انفاسش انوار آشکار
در دل پر فکرش اسرار آشکار سر روح از عالم فکرش و پس نفخت فیه
من روحی نفس چون کشید آن انفاس و آن انوار جمع زین سبب اسرار شد
بسیار جمع چون طفیل نور او آمد اُمم سوی کل خلق از آن شد لاجرم
گشت او مبعوث تا روز شمار از برای کل خلق روزگار ۲ نور او چون اصل ا
موجودات بود ذات او چون مظهر هر ذات بود دعوت هر دو جهان
دعوت ذرات پیدا و نهان جز و کل چون امت او آمدند در پناه عصمت او
آمدند در پناه اوست موجودی که هست در رضای او است مقصودی که هست
هر دو عالم اوست در هر رشته مرهم درد دل هر خسته هر جزء را کل دید
در کعبش تیغ از گردنه حماه زانبیای عزت و زینت گرفته دعوت کل امم ای نکرده

پشت دید از پیش دید حج
کل را فرو دید آنچنان از پس بدید از پیش دید دعوتش فرمود بهر خاص و عام
نعمت خود را بدو کرده تمام ۲ او فصیح عالم و من لال او کی توانم داد شرح حال او
(در محشر محو گردد سر بسر جز زبان او زبان‌ها دگر) وصف او جز کار جان
پاک نیست عقل را سررشته ادراک نیست لاجرم هم عقل و هم جان خیره ماند
در صفاتش چشم عبرت تیره ماند در کمالش آفرینش ره نیافت دانش از پی رفت و
بینش ره نیافت هر گدایی که توان آن راه برد ۴ رهروی صد ساله آن جا ره برد
مرد می‌باید تمام این راه را جان فدا باید این درگاه را دست باید شست از جان
مرد وار تا توان گفتن که هستی مرد کار چون نه سر پیداست و نه صفت راه بن
نیست لازم بیش از این گفتن سخن زانکه رازم در نیابد هر کسی راز بلبل گل بداند
بیش من چنان در عشق گل مستغرقم کز وجود خویش محو مطلقم طاقت سیمرغ نارد بلبل
بلبل را بس بود عشق گل (چون ندیم محرم سال دراز تن زنم با کس نگویم هیچ راز)
گل اگر چه هست بس صاحب جمال حسن او در هفته گردد زوال عشق چیزی کان ز وال آید
پدید کاملان را زو ملال آید پدید خنده گل گرچه در کارت کشید روز و شب
در ناله زارت کشید درگذر از گل که گل در نوبهار بر تو می‌خندد نه در گل شرمدار
آب حیوان خواهی از جان دوستی رو که تو مغزی نداری پوستی بود یک دیوانه
عالی مقام خضر با او گفت ای مرد تمام رو رآن دارم تو باشی یار من گفت از تو
بر نیاید کار من زانکه خوردی آب حیوان چندگاه تا بماند جان تو تا دیرگاه
من بر آنم تا بگیرم ترک جان زانکه بی جانان ندارم برگ جان چون تو اندر حفظ
جان ماندهٔ من بادم هر روز جانی افشانده بهتر آن باشد که چون مرغان ز دام
دور می‌باشیم از هم والسلام هر که کل شد جزو را با او چه کار آنکه جان باشد
عضو را با او چه کار گر تو هستی مرد کل کل را ببین کل طلب

کل باش و کل شو کل ببین) اهل جنت را چنین آمد خبر اولین چیزی که خورند آنجا
جگر اهل جنت چون بناشد اهل راز زان جگر خوردن ز سر کردند باز)
آب هست از بهر ناتشنه روان گر تو هم ناتشنه روئی آب جوی) هرچه را بنیاد
بر آبی بود گر همه آتش بود آبی بود گر ندیده آب هرگز پایدار کی بود بر آب
بنیاد استوار) در میان سنگ آتش مانده ام هم معطل هم مشوش مانده ام چشم بگشا
ای اخی سخن بنگر تا آخر کوزه و خواب غم انکه بر سنگ بخفت و سنگ خورد
با چنین کس از چه باید جنگ کرد همچو آتش بر نیارم سر ز سنگ یا بمیرم یا گهر آرم
ز سنگ گوهری باید که گردد آشکار مرد بی گوهر کجا آید بکار)
اصل گوهر چیست سنگی کرده رنگ تو چنین سنگینی دل از سودای سنگ گر نماند
رنگ او سنگی بود هست بی رنگ آنکه در رنگ بود چون گهر و سنگ هست چندین
کان ملک خبر از روی جانان جای کن دل ز گوهر بر کن ای گوهر طلب جوهر را
باش دایم در طلب) نفس سگ را خوار دارم لاجرم عزت از خر یافت آخر بدین
جم نفس سگ را گر بخوان دادم مدام جان خر زان یافت آن عالی مقام
پادشاهان سایه پرورد حق اند هر که را طبع است کی مرد مسند (از قول حکیم گفته است)
(حکایت) (پاک رائی بود در راه صواب یک شبی محمود را دید او بخواب
گفت ای سلطان نیکو روزگار جان تو چون است در دار القرار گفت تن زن
جان خون مریز دم مزن چه جای سلطنت خبر بود سلطانیم پندار
غلط سلطنت کی خیزد از مشت سقط چون بدیدم عجز حیرانی خویش شرم میدارم
ز سلطانی خویش کاشکی صد چاه بودی جاه نی خوشه چین بودی دانه نی
نیست امیدم هیچ بیرون شو مرا باز میخواهند یک یک جو مرا خشک بادا

بالدو

بال و پر آن جمال کو مرا در سایه خود داشتی) (زر پرستیدن بود از کافر نیتی
آخر از قوم سامری هر دلی کز عشق زر گیرد خلل در قیامت صورتش گردد بدل
۲۷ حشر او بر صورت موشی بود هر زمان از حرص تش جوشی بود (حکایت) حقه زر داشت
مردی بی خبر چون بمرد از وی بماند آن حقه زر بعد سالی دید فرزندش بخواب صورتش
چون موش و چشمانش پر آب پس در آن موقع که زر بنهاده بود همچو موشی گرد آن میگشت
زود گفت فرزندش باز کردم سوال گر تو اینجا آمدی بر گوی حال گفت زر بنهاده ام
اینجا بگو؟ می ندانم تا بدی کس برد راه گفت آخر صورت موشت چرا است گفت
هر دلی را که حرص زر بخواست صورتش اینست در مفر منکر بنگر و زر بیفگن ای عزیز
گر تو تحقیق بینی فی المثل یوسفت نه هند کمتر کی حیل میفروزد آتش غیرت مدام عشق یوسف است
بر بام مدام) گر همه کلمرغ یا سیمرغ بود هرچه دید سایه سیمرغ بود) هست راهی سوی
هر دل شاه را لیک نبود زان خبر گمراه را) گفت جز کفر از منی حیران مخواه هر که کافر نشد
از او ایمان مخواه) چون دست سر کشید و مازی مکن پر کشی مقصد جانبازی مکن
عاشقان چه جوان چه پیر مرد عشق بر دل که زد تاثیر کرد) هر که او مهر نیست یار خود نشست
عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست وقت ناکامی تو دانسته یار خود بود در کامرانی
صد هزار) عمر گو تا در صف غمخوار کنم تا بکام خویش زاری کنم یار گو تا دل دهم
بر یک غم دوست کی تا دست گیرد یکدمم) عشق را با کفر و با ایمان چکار عاشقان را
لحظه با جان چکار عشق آتش در همه خرمن زند اره بر فرق زندیق در زند
درد خون دل بباید عشق را قصه مشکل بباید عشق را ساقیا خون جگر در جام کن
گر نداری درد از ما وام کن عشق را دردی بباید پرده سوز گاه جان را پرده در
گه پرده دوز ذره عشق از همه آفاق به ذره درد از همه عشاق به عشق
مغز کاینات آمد مدام لیک نبود عشق بی درد تمام قدسیان را عشق هست و
درد نیست درد را جز آدمی در خورد نیست هر که را در عشق

لم شد قدم درگذشت از کفر و از اسلام هم عشق سوی فقر در بگشاد دست
فقر سوی کفر ره بنمایدت چون ترا نی کفر و نی ایمان نماند این تن تو
گم شد و این جان نماند بعد از این مردی شوی این کار را مرد باید این چنین
اسرار را پای نه در ره همچو مردان و مترس درگذر از کفر و از ایمان مترس چند ترسی
دست از این طفلی بدار باز شو چون شیرمردان پیش کار گر ترا صد عقبه در ره
اوفتد پاک باید بود چون در این ره اوفتد) بعد از این ابیات حکایت شیخ
صنعان را در آن کتاب که اسمش منطق الطیر است نقل میکنیم والعهدة علیه
که بطاعت این بدست آرد کسی زانکه گرد ابلیس این طاعت بسی گر کسی گوید نباید طاعتش
نعمتی یار دبیر او هر ساعتی تو مکن در یک نفس طاعت رها پس بیفزا این طاعت خود را تنها
تو بطاعت عمر خود میبر بسر تا سلیمانت بود اندر نظر چونکه مقبول سلیمان
آمدی هرچه گویم بیشتر زآن آمدی بود در اول همه بی حاصلی کودکی و
بیدلی و غافلی بود در اوسط همه بیگانگی در جوانی شعبهٔ دیوانگی بود در آخر
که پیری بود کار جان بخرف درمانده تن گشته نزار با چنین عمری بجهل آراسته
کی شود این نفس سگ پیراسته چون ز اول تا بآخر کاهلی است حاصل لاجرم
بی حاصلیست ما همه در حکم نفس کافریم در درون خویش کافر پروریم کافر است
این نفس نافرمان چنین کشتن او کی بود آسان چنین هر که این سگ را نهد
بند گران خاک او بهتر ز خون دیگران هر که این سگ را زبون خویش کرد
گرد کفشش در نیابد هیچ گرد) آن دو روبه بین که چون همره شدند پس بعشرت
جفت یکدیگر شدند خسروی در دشت شد با یوز و یار آن دو روبه را ز هم
افکند یار ماده گفتش به نر کی رخنه جوی ما کجا با هم رسیم آخر بگوی
گفت

گفت اگر ما را بود از عمر بهر در دکان پوستین دوزان شهرم سؤال
آن یکی گفتا که ابلیس از غرور راه بر من میزند وقت غرور من چو با او برنیایم
بر در دل از کار او افتاده شور چون کنم کز وی رهائی باشدم وز پی ۲۸
عقبی حیاتی باشدم (جواب) گفت تا در پیش تو این نفس سگ ازبرت
ابلیس نگریزد بتک عشوهٔ ابلیس از تلبیس تست وز تو یک یک آرزو ابلیس تست
گر کنی یک آرزوی خود تمام وز تو صد ابلیس زاید والسلام گلخن دنیا که زندان
آمده است سر بسر اقطاع شیطان آمده است دست از اقطاع او کوتاه کن
تا نگوید هیچکس با تو سخن) عیسی مریم بخواب افتاده بود نیم خشتی زیر سر بنهاده بود
چون گشاد از خواب عیسی یک نظر دید ابلیس لعین بالای سر گفت ای ملعون چرا
ایستادهٔ گفت خشتی زیر سر بنهادهٔ تا تصرف میکنی در ملک من خویش را آوردهٔ
در سلک من عیسی از زیر سرش پرتاب کرد روی ماند بر خاک عزم خواب کرد
چون فکند آن نیم خشت ابلیس گفت من کنون رفتم تو سر بنه خوش بخفت
چون پس خشتی نخواهی فتاد خفت بر خشتی چرا باید نهاد چند خواهی
بیش ازین بر هم نهاد چون همه از هم فرو خواهند فتاد) پیر باید راه را آمد ترا
در همه کاری پناه آمد ترا چون تو هرگز راه نشناسی ز چاه بی عصاکش کی توانی
برد راه هر که شد در ظل صاحب دولتی نبودش در راه هرگز خجلتی
هر که او با دولتی پیوسته شد خار در دستش همه گلدسته شد) گفت مجنون
گر همه روی زمین هر زمان بر من کنند آفرین من نخواهم آفرین انجمن
مدح من دشنام لیلی باد و بس خوشتر از صد ملک یک دشنام او

بهتر از ملک دو عالم نام او   گر ترا اسک زند معشوق ست   به که از عزت
گهر آری بدست   مذهب خود با تو گفتم ای عزیز   ور بود خواری چه خواهی بود
نیز   چونکه برق عزت آمد آشکار   پس برآرد از همه جا نهادمار)
بار با رخود آفرای کند   کافرم گر هیچ کافرای کند   هر که او در عشق صادق آمده
بر سرش معشوق عاشق آمده است   گر بصدق عشق پیش آید ترا   عاشق و معشوق پیش آید ترا)
سالکان دانند در میدان درد   تا فنای عشق با ایشان چه کرد   جمله مردان فنا ره
شده اند   در فنای حق کجی آگه شدند   از وجود با عدم آمیخته   لذت تو با الم
انگیخته   تا نباشی مدتی زیر و زبر   کی توانی یافت از ایشان خبر   این چکار تو
مردانه در آی   عقل بر هم سوز و مردانه در آی   چند اندیشه چو من بی خویش شو
لیک نفس در خویش خویش اندیش شو   من که نی من مانده ام نی غیر من   برتر است از
عقل شر و خیر من   گم شده در خویشتن یکبارگی   چاره من نیست جز بی چارگی
آفتاب فقر چون بر من بتافت   هر دو عالم گم ز یک ارزن بیافت   من چو دیدم
پرتو آن آفتاب   من نماندم باز شد آبی بآب   هر چه گاهی بردم و گه
باختم   جمله در آب روان انداختم   قطره بودم گم شدم هیچم نماند   ذره
دردل خم دیچم نماند   گرچه گم گشتم نه کار هر کس است   در فنا گم گشتگی
چون منی بس است   لیک در عالم ز ماهی تا بماه   کو نخواهد گشت گم این جایگاه
تو مکن بد گرچه من بد کرده ام   بخدا که این بد جمله با خود کرده ام   از کی جویم ترا ای جان من
رحمتی کن بر دل حیران من   گر جفا دیدی ترا ز من بی وفا   تو وفاداری مکن بر من جفا
مست بودم کین خطا از من برفت   خود چه سود از این خطا که من برفت

دیگر

گر تو بیشتر از من برفتی ناگهان   بی تو من کی زنده مانم در جهان   بی تو چون یکدم
خویشم نماند   زندگانی یکدم پیشم نماند   می نترسم من ز مرگ خویشتن
لیک ترسم از جفای خویشتن   گر شود جاوید جانم عذر خواه   می نیارم
خواست عذر یک گناه)   تا نگردد نامرادی قوت تو   کی شود زنده دل
بموت تو   درد حاصل کن که درمان درد تست   در دو عالم داروی جان
درد تست)   اهل صورت غرق گفتار آمدند   اهل معنی مرد اسرار آمدند
لیک آن علم جدل چون ره زند   بیشتر بر مردم آگه زند   حکمت یثرب بست
ایهر دین   خاک بر یونان فشان از درد دین)   در این راه از پسر چه با پدر
در این آسیا چه خشک و چه تر   گر ترا زرین شد امروز آستانه   بدر
بازت نهند فردا زمانه   بدست تو دهد گنج بادام   ولیکن باشد
این گنجت هم دام   معبری گر فتوحی یافت ره جست   بکد خواهد زدن آنرا
فتوحت)   تمام شد منتخب از منطق الطیر)   بر کشیم منتخبات کتاب اسرارنامه
حضوری گر ترا همراه باشد   دلت پیوسته با الله باشد   حضور دل همه مردم گزیدند
پس الله بهم دل رسیدند   حضور دل یکی بینه بهر حال   نگردد او بگرد قیل با قال)
بهمت این بیان از من نگهدار   که بی عقلانه میگویم ز اسرار)   کمال ذره ذره
دگر و تسبیح گه عارف بشنود)   دهم در راه خود جاسوس رخت   تا زنا محسوس صد
محسوس ساخت   در خزانه داری آورد شد حال   تا همه چیزی ز حسب حال کرد شرف حفظ
چابک کار را تا نهانی کنه اسرار را   در دلش گنجها داد از معرفت   داد شرازجان جام جم
عیسی صفت   شه چون در صدر هر کاری بگرد   حل و عقد ملک بسیاری بکرد
عقل سرکش را بشرع افکنده کرد   تن بجان و جان بایمان زنده کرد)

چون صدف را پرده‌ای بسیار بود پرده کی را پرده فرض کار بود پرده ودو
پرده را بکش در جان تا کی نهد بردن پرده بار تبسلای پردهٔ عشق را
تا نوای سید مسند آفاق را چون مخالف دید از او درخواست کرد تا بی‌پرده
حی الغدا است کرد آن یکی را در نهاوند او فکند وان دگر را کشته در سینه او فکند
پس زبان با تیغ و بانگ راهزن بر چنین زد با وازحق عاقبت شور و فراق
آمد پدید از صفاهان و عراق آمد پدید در صف تیغ زبان بر کار کرد
تا کله بنهاد هر که الله کرد) مور اگر شکر نچیند گو مچین کور اگر گر مرغزار نبیند
گو مبین) تو چه دانی که این بازار عشق هست چون بازار بغداد و دمشق
عشق را امروز و فردا کی بود کفر و دین اینجا دگر کی بود زنده باد و کف خاک
آدم است گرچنین چیزی که هست آن دم است یارب آن خود چه نظر بود است پاک
کاشکی را کرد آدم را ز خاک آن همه عجب و بدعت گرد کرد عرشیان را پرده در فرش
شاگرد کرد این همه خاکی بود کز لیتی فرش چون گهر زیر و زبر شد فوق عرش
ملک را سلطان دهانک آمد او زان که مسجود ملایک آمد او) کاسه را چندین
ملیس ای بوالعجب چون بخوردی کاسه دیگر طلب هفت دریا نوش کن هم در زجر
آرزوی قطره دیگر بمیر تشنه‌ای میر اگر تو زنده خاک این دریا شو اگر تو بنده
گر تو صد دریا در آشامی مرد همچو کوه باش چون دریا مشو تو مباش آخر چنان
کز جرعه ره به پهلو مردی چون قرعه هر که آبستن نشد از درد دین او زنی باشد
نباشد مرد دین ذرهٔ درد خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا)

الردی

گر سر دین داری ای بی پا و سر راه دین این است از این ره در گذر
دین تو از بهر خلاص خویش دار در دو عالم در دو قعر خویش دار درد حق
گر دامن جان گیردت این تعصب که گریبان گیردت آتش حق جان فزایت
بس بود تا که تو مستی خدایت بس بود) هزل چیست آب فرات ریختن
با کلاب در نجاست ریختن توبه چیست این حیله را بهم زدن خیمه زین عالم
بدان عالم زدن عفو چیست از کار جان برداشتن جرم خلقان جرم خود
پنداشتن نفع چیست از شمع کار آموختن حیله را افروختن خود سوختن
عدل چیست انصاف خود را جستن هیچ انصاف از کسی ناخواستن قبله چیست
آیات کبری دیدن است ذره ذره روی مولی دیدن است شکر چیست تمام
دایم دیدن است پس در آن انعام منعم دیدن است حکمت چیست از دام مشی
جستن است هر دو لب از ما سوی الله بستن است شرم چیست از لطف
نا آمیختن سایه خود دیدن و بگریختن (اول این است) عشق چیست
از قطره دریا ساختن عقل نقل نفس سود ساختن فکر چیست احوال کل
حل شدن کوه گشتن در دل خردل شدن ذوق چیست مغز آگاه آمدن
نه بمغی نه به تقوی آمدن سهو چیست از خود بخود ره یافتن پس ز خود خود را
منزه یافتن محو چیست از خویش بی خویش آمدن پس ز هر دو نیز در درویش آمدن
وجد چیست از صبح صادق خوش شدن بی حضور آفتاب آتش شدن صلح چیست
از ذات خود پنهان شدن سایه گشتن نیک و بد یکسان شدن خشم چیست
از خود خیالی رستن دوزخی را بر سفالی رستن

کینه جلیت از سینه زندان کردن است   اژدها در حقه پنهان کردن است   ای جلیت
از جان طمع ببرید نیست   خویش را چون سایه بیجان دیده نیست   حرص جلیت از حد
گرد آوردن است   چون شود کوهی بزیر پشه مردن است   جذبه جلیت از یک نظر ذره
شدن   پر پر جبریل بر سر راه شدن   در آخر کوی   گرچه بود این جایگه جولان
راز   مصلحت نبود سخن گفتن دراز   هم برای چند بیت کردم اختصار   زانکه گویم
بجز یکی از هزار   هر دلی را کی شود معلوم شد   آن دل که نرم تر از موم شد   چون
صفات راه را پایان نبود   بیش از این گفتن مرا امکان نبود)   نفس قانع گر گدائی
میکند   در حقیقت پادشاهی میکند)   عمر روز و شب خوش میگذرد   خواه ناخوش
خواه خوش می بگذرد)   خویش را پروانه کن در سر ترس جان فشان و پر زن و
دیگر ترس   تو قدم در شیر مردی نه تمام   بگذر از انعام این انعام عام)
گرتو بی رهرو خود داری براه   گرهم شیری فرو افتی بچاه   کور هرگز کی تواند رفت
راست   بی عصاکش کور را رفتن خطاست)   چون ندارد درد درمان کی رسد
چون نه تو بنده فرمان کی رسد   تا ز درد خود نگردی سوخته   کی کند آتش ترا
افروخته   درد پیش آری تو درمان یافت است   جان دهی امید جانان یافت است)
سالها باید که تا یک قطره آب   در دل دریا شود در خوشاب   قطره باران
اگرچه تر بود   بحر را در سالها یک در بود   گر شدی هر قطره در یتیم   هر یتیم
مصطفی بودی یتیم)   چونکه من سرگشته کار خودم   روز و شب در درد و تیمار
خودم   سوز اشک خویش بسیارم نگر   سر برآر آخر سر و کارم نگر
تو بردگی در زخم کش بدست   جز در دل خویشتن نگشته است)

بدرد

۳۱ تا بود یک ذره هستی در میان   برکن ای را ز صفای صوفیان   صوفی نتوان یک
آموختن   در ازل این خرقه باید دوختن)   چند گویم هر که مرد دین بود
هر دلش یک ذره درد دین بود   لیک تو چون مرد درد دین نه   دین چه دانی
تو که جز عنینی نه   دین ندارد کار با عنین بی هیچ حاصلیست گفتن
زین لب)   ای بسی یکدم زنده کرده عالمی   پس مرا هم زنده گردان از دمی
یا مرا از یکدم خود زنده کن   یا بمیران و بخاک افکنده کن)   هر که او خواهد که
با جانان بود   روز و شب با درد بی درمان بود)   زندگی کردن بجان زیبنده نیست
جز بجانان زنده بودن زنده نیست)   تو برو گر خوف کار آگه نه
در عزا بنشین که مرد ره نه)   مرگ نه احمق نه بخرد را گذاشت   نه یکی نیک و
نه یکی بد را گذاشت   گر تو زین قوم و گر زان دیگری   همچنان
بگذری تا بنگری   هر که مرد و گشت زیر خاک پست   هر کسش گوید بیا سود و
برگست)   چون براندیشم ز مردن گاه گاه   عالمم بر چشم میگردد سیاه
لیک وقتی هست گر شادی مرگ   پای میکوبم ز سر سبزی چو برگ   زانکه
میدانم که آخر جان پاک   باز خواهد رست زین زندان خاک)
تا که در تن بود جانش خاک بود   چون بمرد از خاک رست و پاک بود
گرچه تن را نیست قدری پیش دوست   یوسف جان در حریم خاص اوست
گرچه کوزه شکنی گل شکند   در حقیقت مرد را دل بشکند)   عیسی مریم که
بودن شاد داد   چون ز مرگ خویش کردن یاد داد   با چنان سطری که بودن حاصلش
آنچنان بیم فنا دادند دلش   کز عرق آغشته گشت جان او   وان عرق
خون بود سر تا پای او)

ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز راه بس دور است ره را برگ ساز زانکه گر دنیا
همه بر هم نهی بازمانی عاقبت دست تهی) چون سکندر را مسخر شد جهان
وقت مرگ او در آمد ناگهان گفت تا بیرون کنید از پیرهن دخمه سازید بیش
بهر من کفک ده دستم بیرون کنید نوحه بر من هر زمان افزون کنید
تا ز مال و لشکر و ملک جهان خلق می بینند دست من تهی گر جهان در دست بُد آخر زمان
در تهی دستی برفتم از جهان ملک و مال این جهان جز هیچ نیست گر همه یابی
چو من جز هیچ نیست) جز تا هر دو ببرافکن رویم تا ز ما هر دو کدامین
بهتریم چون محک پیدا شود صراف را خود محک گوید جواب این لاف را تو به پند
وقت گرد در سنگ و زر تا از این هر دو کدام ارزنده تر در گرو گفته ز تو آید پدید
کار در وقت گرو آید پدید) نیست از رحمن بجز نامی مرا عز الرحمن علی العرش
استوی همچو گرگ گرسنه فرسوده ام در شکم هیچ و دهان آلوده ام هست آسیا کارمن
بر دو راب من برای مضطرب همچون حباب) از دماغ آن همه سودا برفت
آنچه دانستم همه یکجا برفت) هر که او بر زیر دستان شد رحیم گشت دایم ایمن
از خوف جحیم) گرچه مرد ملک و مالی آمدم در پناه پیره زالی آمدم عالمی بر او فتاد
از کردنم تا امید آزاد کرده آن زنم گر چه داند تا دعای پیره زن چون بود وقت سحرگه
تیره زن آنچه زالی در سحرگاهی کند من ندانم رستمی ماهی کند) پادشاهی ذوق حقی
بردن است نه ز مهر و حرص دنیا مردن است ملک دنیا را که بنیاد نهند گر چه بس عالی است
بر باد نهند عدل بود این که بنشینی خوش که برزنی در هر سرائی آتشی
گرچه خود خواهی رعیت را مدام مملکت را عادلی باشد تمام

تا چو

من چو طفلم گشته بی قرار بی خبر لوحی نهاده بر کنار از قلم هر خط که بیرون
اوفتاد من فرو خوانم ز بیم اوستاد هر زمانی با دلی پر رشک من می بشویم لوح را
از اشک من حکم سابق صد جهان درهم سرشت هر دمی زان لوح نقشی در نوشت
لاجرم آن لوح میخوانم ز بر هر زمانی لوح میگیرم ز سر مانده ام حیران نه جان
نه تن پدید تا چه نقش آید مرا از خود پدید) نقش محنت هست و نقش دولت است
هرچه هست آنجا که بی علت است کار بی علت از آنجا میرسد محنت و دولت
از آنجا میرسد) هیچکس از سر کار آگاه نیست زانکه آنجا هیچکس را راه نیست
کس را از حقیقت آگهی جمله میرید با دست تهی تا نگوئی لیکن شاه است کردن آ
لیک بدبختی هوس کردن است) دل گرفتن نیست از معشوق را گر ز ذوق نیست لعل عقد مرا
هر که او در کار خود کاهل بود عاقبت مقصود او حاصل بود) مرد باید خواه خاص و
خواه عام که بود در فن کار خود تمام ذرهٔ گر نیکنامی بایدت در همه کار
تمامی بایدت) چند خواهی بود مردی ناتمام نه بد و نه نیک نه خاص و
نه عام چون قلم شو عشق را بسته میان پس بسر عشق نک ده دهان
زانکه گر بود ترا با عشق کار تو خبر باشی بمغز بی قرار) هر که عاشق نیست
او در آخر شمر خر بسی باشد ز خر کمتر شمر) تا نخواهی دید در اول کدام
نیست در آخر ترا ملکی تمام) گر ز خوب او جراحت بودت تا ابد امید
راحت بودت راحت خود را شدی پیوسته دست بی جراحت فخر فقرت
آرزو دست) من چه دردم مرا درمان چه سود روح چون میسوزدم ریحان چه سود
نه ز ملکم بیم و نه از مالکیست بیم من از کل شیء هالک است) دیده
بینالت دایم زاد راه از خدای خویش دایم دیده خواه

زانکه گر یک ذرّه دیدارت دهند صد هزاران کاله مقدارت دهند
گر نداری دیده از حق دیده خواه زانکه نتوانی شدن بی دیده راه)
بندگی از خودشناسی شد تمام هست مرد بی ادب حد مقام) نغم ما میآی
کز همه دنیای عالم سوختم بس غمها خورده ام امروز من خاک بر دنیا که سودا سیه
چون من از این غمها سیه چون ز دنیا بس غمهای است هر که دنیا ملک خواهد
ناکس است هر که او از دار دنیا پاک شد نور مطلق گشت اگر چه خاک شد
هر که او دنیای دون را کم گرفت همچو از صدق خود عالم گرفت)
میخوری مرکار دنیا ماه و سال دین خود از جهت بر مردان حلال تا یکی
عاقل برآرد یکدمی جاهلان خوردند درهم عالمی تا بگفت لقمه نقمان خورد
در خیانت جای صدها خورد اهل دنیا چون سگ دیوانه اند درگذشت
زانکه بیربلی نه اند میخوردند از جهل بر داری بنان می کشند الکه کفن از
مرده باز این چنین از عشق دنیا دوکه چیست دنیا دار فنی لاله
کس بدنیا در اگر باشد جهنید هم بیارد گرد موش مرده صید هرچه آن با تو
فرو ماند بخاک آنهم دنیا بود نه دین پاک) دنیی دون چون نهنگ سرکشیده
نیک و بد را تا بکران در کشیده خلق را تا حشر بر پیچیده دست هیچ کس از دام مکر او
نجست حمله شیران بزنجیر و ستیز زیر دست حکم تسخیر ویند گر ز بی مغزی
تو دنیا دوستی چون پیازی پای تا سر پوستی) ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
ورنه گر چرخی تو سرگردان شوی) گر دلت آگاه معنی آمده است کار دینت
ترک دنیا آمده است) آنچه میجوئی نمی آید بدست وز طلب یکلحظه می نتوان نشست

گرشان

گرشان می باید از وصل منت تا ز وصلم چشم گردد روشنت حاجتی دارم
روا کن بعد از آن تو مرا و من ترا تا جاودان ورنه گر با نبوی آن حاجت روا
نه مرا باشی تو و نه من ترا) گرچه بسیاری بگردیدی مدام سر از سرت نگردید ای غلام
تا بکی چون صوفیان بیقرار چرخ خواهی زد در این میدان کار) چکنم چه گویم همیشه
جفت ماست می ندانم میندانم گفت ماست) گر ترا دانش وگر نادانی است
آخر کار تو سرگردانی است) کس نکرد از سوزن ارزن در جوال در جوال کرد
آن زن از محال در عجب آن مرد با سوزن بدست جان بخواهد داد بر آتش نشست
می ندانم آنچه میجویم همی دین طلب کنم گردد دمی در میان این و آن درمانده ام
تا که جان دارم بیان درمانده ام) در میان دین و دنیا مانده ام که بد عورتی
جمع مانده ام نه ز دینم می رسد بوئی تمام نه ز دنیام می گیرد نظام من نه این
نه آن ذره افتاده باز چون خر بار گران راهی دراز) دردمی باید ترا در هر دمی
اندکی نه عالمی در عالمی تا چنین دردی نیابی در دلت زندگی هرگز نگردد حاصلت
تا مگر این درد ره پیش برد از وجود خویش بی خویشت برد) زانکه روزی را
که شب در پی بود لایق این حرف گفتن کی بود صبر باید کرد تا روزی تمام
در رسد کان را نباشد شب مدام) صد هزاران رنگ در کار آورم تا مگر بوئی
بدیدار آورم من که چشم و دل همه گردیده ام کافرم گر هیچ بوئی دیده ام
کرم کردی ذات ذرات را عاشق آموختی ذرات را گاه سنگ از فیض کو هر سنگ گاه
مس از کیمیا زر میکنی بخشی حلّه خامان زلشت زینت و زیب نکونامان زلشت)
من ز تو حیران ترم یکذره من زانکه گشت بی ترا این ذره من)

هرکه صاحب آمد مرد شد همچو خورشید از بلندی فرد شد هرکه از همت درین ره آمده است
گر گدائی بشکند شاه آمده است) این همه ملک و ضیاع و کار و بار کی زمانت جمع شد ای شهریار
مادرت از دوک رشتن جمع کرد یا پدر از دانه کشتن جمع کرد می‌بری مال مسلمانان بزور
گر ترا ایمان نداری تو بگور هرکه در آفاق سلطان آمده است سرور جمله سلیمان آمده است
از برای قوت خود زنبیل بافت نه چو تو قالی و قلی و قیل بافت کار او آمد یکی
زنبیل راست وآن تو نامد به پانصد پیل راست گرچه در دو چشم من و فر توست تو
ننگ باشد من که خود من قوت تو) خواه با من صبر کن خواهی مکن تا که باشی
تا زمن کمتر سخن) زانکه گر سرخ رو و دلکش است لیک تا در دست داری آتش است
چون ندارد زر [illegible] چون نه بیند نرگس چشم تو راه سیم و زر مسدار از گوری گاه زانکه
چندین خلق در سودای اوست فرج استر پس همی جای اوست چون چنین زر بایدت
امید راه لکن دو جاه او کیر او را جایگاه گر ترا صد گنج زر مستور است زان همه مقصود
برخوردار است کار که بخور کاهی بده کاهی بیار این است برخوردار است از زر و از کار
در فضیلت باد کرد) هرکه عمر کامران دارد زیست زندگی هر کس که جان دارد ز تو است
آتش افروز چراغی هم توئی مایه بخش زندگانی هم توئی تو سلیمان را ببالا برده تخت او شرق و
و غرب را برده عادیان را تو زبن بر کنده سرنگون کرده بخاک افکنده هم ترا لطف است
هم قوت بسی قهر ده پس لطف کن کسی تو بی گردیده گرد جهان بوده تا نم یک
می رسان در جوابش گفت حق خود سرپایم مدام زین مصیبت باد پیمایم مدام
خاک بر سر دارم و بادی بدست از غم او نیست یکدم نشست در بدر سرگردم و هر جو بجوش
روز تا شب این سخن مسکینش اندر بیار رفت هزاران آدمم همچو بادی سست پیمان آمدم
گر جهان صد باره پیمایم بسر هم نخواهم بود از این سرم خبر تو بنیفشان باری
از خدا دهنت زانکه کار راست ناید از منت)

ترک دنیا

۳۷

ترک دنیا با دولت دهند آن بده از دست تا اینت دهند) کار عالم جز
ظلم و هیچ نیست جز خرابی در خرابی هیچ نیست) روز و شب از درد این
افسرده ام من ندانم زنده ام یا مرده ام من میان مردگانم بی خبر که مرا
از زندگی باشد اثر زندگی یابی از مرده دلی ترک من کن چون ندارم حاصلی)
گر لبت نان هست در انبان ترا قطب عالم بر بود جهان ترا) در بار کوه می‌گوید
از تو می بینم زمین را استوار زانکه تو میخ زمینی استوار لیک از عشق آن وقار تو برفت
صبر جان بی قرار از تو برفت لاجرم ساکن نه در هیچ باب در مرور روز و شب
مر السحاب) نیز هم چون پیره زن سنگ بدست فال میگیرم ز مقصودی که هست)
از طلب از بس که ره پیموده ام لاجرم نعلین آهن سوده ام) تا مرا از عمر ماند نفس
مذهبم الحاج ثم الله بس) کعبه جان روی جانان دیدن است روی او
در کعبه جان دیدن است گر چنین بینی جهان بین خوانمت ورنه نابینای بی دین
خوانمت) هرکه در پیر محبت بنده شد تا ابد محرم شد و هم زنده شد [illegible]
در یافت انهم بشان کار دوستان را در ربود از لو زنار تا ز دوزخ فرد و
آزاد آمدند بی بهشت عدن دلشاد آمدند) تیغ جان و دل می بایدت
لیک هر دو معتدل می بایدت زانکه گر ناقص وگر افزون شود از کمال خویشتن
بیرون شود) کار چون بیش آید از قدر عقول گر همه فضل است بیش آرد فضول
طعمهٔ کان پاکبازان را دهند هرگز آن کی نو نیازان را دهند) چون کنم حق
کی سخن‌های بلند نیست اندر خورد مشتی مستمند ره روان را همچو مرغی [illegible]
پاره دوزی کن چو مرد کفش دوز پشه را قوت پیل [illegible] مور را با جبرئیل
مرنهی کار چون از حد خود افزون رود صاحب آن کار اندر خون رود)

تنک افزد کی میماندت صدتش از مردکی یمانذت زنده شوا فسرد کی از خود
بتر گرم شو وین مردکی از خود ببر) ای دل آخر می بباید مرد زار کار کن
کامروز داری روز کار بر پل دنیا چه منزل میکنی خیز اگر ره توشه حاصل میکنی هر کرد
هرچه در دنیا حیالت آن بود تا ابد راه و حالت آن بود) چاره صد کرده مراتب
تا مراد کرده می بایست خورد پادشه با پادشه جنگ کند نی بباید با گدا
جنگ کند) تا تو با خود یی عدد بینی همه چون شوی فانی احد بینی همه) چه طلب داری تو
از مور و مگس گویا بجز ما ندیدی هیچکس چون دل او کل هر دو در حق گم شود
انگهی مردم بحق مردم شود) گر تو بر تدین نه به ما کنی پیش بری خویش را رسوا کنی)
چون بود هر روز یک نانت بسند هیچ قیدی نیز در حاجت مکند فارغ از عالم
گدائی راندن نیم منت بهتر از صد پادشاهی راندن کردنت) نه مرا شد از تو یک حاجت کرده‌ام ح
روا نه ز تو درد مرا آمد دوا) آنکه صد تیمار دارش نیست بس چون
تو اندداشت او تیمار کس) هیچکس را در جهان بگذر بر از قناعت نیست
ملک بیشتر هر که در راه قناعت مرد شد ملک عالم بر دل او سرد شد
خشک یا تر گرده نان با پنیر فارغ آمد از امیر و از وزیر)
نفس کافر سرکشی دارد مدام گر سر اندازیش سر بنهد تمام کم مسلمانی دهی
گه رز دهی تا که یک لقمه بدین کافر دهی گر طعام نفس خویش کنا خوش است
چون کند بر نفس دارد آتش است خوش مده نفس مجوسی را طعام بیش
خندان نیست از لب تا بکام) علم خوانی گرد عز غا آورد عشق ورزی
سوز و سودا آورد هر که را عشق علم راه داد علم او حیله و مال و جاه داد)
از جانش

از جانش ذره باقی نماند آن قدح بشکست و آن ساقی نماند نه نکوئی ماند در دیدار او
نه طراوت ماند در رخسار او) گفت ازین چون رسید و فتاد بی قراری بر قرارت
او فتاد آن همه در عشق دل گرمیت کو وان همه شوخی و بی شرمیت کو روی تو
در عشق او زرد از چه شد وان جهان عشق چندین سرد از چه شد بر کنیزک باد بیموده
در حقیقت عاشق این بوده تو بدو چون بی فراست آمدی عاشق خون دو نیست
آمدی چون برای نفس باشد کار تو از سگی درنگذرد مقدار تو) هر زمانش درد
دیگر تازه شد دست کار رهیش بی اندازه شد) از زبان شبلی گوید گرچه هستم رانده
درگاه او سر نپیچم ذره از راه او تا نهادستم قدم در کوی یار ننگرستم هیچ سو جز
سوی یار چون شدم با سر معنی هم نفس ننگرم هرگز سر موئی بکس) منصب اعجاز کار
ابلیس داشت قدر آن نشناخت زان سر برفراشت چون از آن منصب
بخاک افتاد خوار قدردان شد لیک داد از دست کار دیدهٔ خورشید
بینش خیره بود آب او چون برد روزش تیره بود) زانکه تا یک کرده دستم سیده هم
دور کردون صد شکستم سیده هم از خدای خویش آن می بایدم کز سر فضل در بگشایدم)
تو بردار زاهد کم کوی باش مرد نفسی زن طلب زر جوی باش بی دلان را با زن و با زر چه کار
شرع را و عقل را با من چه کار ع قدر را شرع تکلیف آمده است بی دلان را عشق تشریف آمده است
گر کمال حد باشد مرا چون نیم عاقل روا باشد مرا هر که او شوریده چون دریا بود هر چه گوید
از سر سودا بود چون نکیت خر بود زینسان سخن مرد چون دیوانه باشد رد مکن)
اهل سودا را که هستند اهل راز هست با او گه عتاب و گاه ناز) لیک تکلیف و
پندار آمده نه شده کم نه پدیدار آمده هر در این عالم بود صد حجاب هم در آن عالم
اسیر صد حجاب آفتاب ما شود تاریک حال گر بود یک ذره ایمان را زوال

سگ نتوان بار اکنون کشید آدمی بار جهان از جان کشید غرقهٔ دریای حیرت آمدم پار
تا سر غرق حیرت آمدم مانده که در حیرتم که در آز بازد کشته جمله در آرزو
نیازم گرد دنیا رسیان ببید اشود چون تو به هم تا بیش یکتا شود گرچه در صورت
بود رنگ دوئی خویش یک بود ولیکن معنوی تا بود معشوق را در خود نظر عاشق از
خود کی تواند خود دید تا نظر معشوق را بر عاشق است جان عاشق عشق او را لایق
هر دو را هم یک نظر باید نظر تا خود آن تیر از این زان دگر شرط هر معشوق را
خود نادیدن است شرط هر عاشق بخود گردیدنست هر که پا از حد خود بیرون نهاد
در شق وقت خویش را در خون نهاد از قول نوح ۴ گوید نوح گفتار بی قرار
نوحه گر یاز کی چشم از هم و در من بگذر سگ زدم در راه او سالی هزار
تا که داد از جنگ کفارم کنار زخم خوردم روز و شب عمر دراز تا صد هزار
درم کردند باز تو بدین زودی بدین در چون رسی در نخستین پایه سر بسر
چون رسی صبری باید ترا ناچار کرد تا توانی چاره این کار کرد گر در دل
خواهی که بگشاید ترا در که جوئی رو بباید ترا از در پیغمبر آخر زمان
همچو حلقه سرگردان بگذران زانکه تا خورشید باشد راهبر بر ستاره
چون توان کردن نظر ذرهٔ شو راه در خورشید کن راه آن سلطانی
جاوید کن بو تم انداز در که هشتم امید رفته زین علم بدان عالم بدرد
تا نیابید در دلی کارت پدید قصهٔ این درد نتوانی شنید گر تو خواهی تا شود تو
مرد کار هیچ درمان نیست جز درد کار تا ترا کاری نیفتد مرد وار کی توانی
ناله کرد از درد کار گر ز کار افتاد کی کو یم لب تا نیفتد کار کی داند کسی
من گمان بردم که مرد عاشقی بنشید در عشق تو بودی صادقی نیستی در عشق محرم چون کنم
ارمی

هستی ایمرد از زنی کم چون کنم در محبت در نگنجد ذرهٔ نیست مرد دوستی هر غرهٔ ۳۷
در وجود خویش منکر ذرهٔ تا بدان ذره نگردی غرهٔ یاد من پیوسته چون باد
آمدت در چنین وقتی زمن یاد آمدت چون بگردی یاد من بیکی نه وار
تن گزون در سوز ده پروانه وار تا نیفتد کار در کار اسیر کی ز کار افتاد کی
یابی خبر تیر چون از دست تو آمد بیرون گو بریز از سینهٔ من جوی خون هر چه
از دست تو آید خوش بود گر همه دریای آتش بود کای ز من صد جای
تا همه بر تیر تو افتد بمن نیم جانی بود از عالم مرا از هزاران جان بهست این دم مرا
کی کنم از نیم جانی یاد من گز هزاران جان شدم آزاد من چون تو بر جان لرزی
بر تن مدام خود بیک ارزن نمی ارزی مدام اندک آرایش مکن بسیار کن هر چه بتوانی
همه ترک کار کن شانه کی مرغول زلفت از کلاه گرد بفشان از رخ چون آفتاب
کرم علم شرح او بیکو دهد لیک او باید که شرح او دهد عشق چون جای بی چنین
روی کند شیر را دندان کند سوی کنند قدر این لب عاشقان دانند ولی ذوق
بی سر خرسی کی دانند کی زن کند رنگ و بوی اختیار مرد را با رنگ و با بوی چکار
هر کرا دل در مودت زنده شد در خصوصیت خدا را بنده شد سر نه سجده
از ادب تا زنده بود لاجرم پیوسته سر افکنده بودم آب حیوان تشنه ام
گفتار تو چشم رضوان عاشق دیدار تو از لب تو گر صفت می بایدم
صد جهان پر معرفت می بایدم خود بگویم چون کنم من از او زانکه حملش سست
جز فریاد ازاو در چشم بینم یا خم ابروی تو روی بینم یا شکنج موی تو

رند کی دل ز عشق جانان بود عشق جان از غمزهٔ جانان بود هرچه از جانان بعاشق میرسد
گر همه کفرست لایق میرسد) که شراب حرف توحیدم بود گر رسد بوئی ز تقلیدم درست
ذرهٔ آگاهی معینم نیست جز خیال ظاهر دینم نیست آنکه او را زندگی در خاطر است گر زبان طره
باید نادرست چون مرا از سر معنی نیست بوی کرده ام بر صورت دعوی خوب حق ناقص
که دهد کس را کمال گر کفرست نیست از دین جز خیالم) هفتهٔ ماندهٔ است و باقی رفته عمر
تو چه خواهی کرد از این یک هفته عمر در چنین عمری که بیش از برق نیست گر کنندی
در بگردی فرق نیست عمر چون بگذشت گر شیر آمدی از سر بیهوده در بر آمدی
تو چه دانی قدر عمر ای هیچکس مردگان دانند قدر عمر و بس تا یکی غم روز و شب بر فوت سیم
ای عجب بر فوت عمرت نیست بیم ای بیچه زر دنیا جان فروش بوده یوسف را چنین ارزان
فروش چند تو یوسف را بجان بخریدهٔ لاجرم آن را بجان بگزیدهٔ یوسف جان را کسی
سلطان کند کو خریداری او از جان کند یوسف جانت عزیز است ای پسر بهر از دو
خود چه چیز است ای پسر) سوی را چون نیست در بودن امید پس کنون خواهی سفید خواهی سیاه
گر کی کامد ببالا باز گشت قطرهٔ دان کان بدریا باز گشت غم مخور گر خنده زد برقی و مرد
شبنمی افتاد در عرق و مرد هرچه آن یک لحظه باشد خوب و زشت هی نخواهم گر همه باشد بهشت
چون تو عشق نیستی دل بردهٔ دعوی عشق از چه در سر کردهٔ ناز معشوقان اگر آتش بود
ترکیان سرکشی که یاری خوش بود شیوهٔ معشوق خون خوردن بود دین ز خرطه دوستی کردن بود
عشق در معشوق فانی بوده است مرده او را زندگانی کشتن است در مقام عشق اگر مانی
شوی از عذاب هر دو جان فارغ شوی) چون بنای دوستی محکم کنی خویش را در حرم
محرم کنی تا چه دوران فنای تو بود دوستی او بقای تو بود) هرچه هست و بود و خواهد
بود نیز هست او را جمله زیبا و عزیز) عقل اندر خودشناسی کامل است
لیک کامل تر از او جان و دل است گر کمال عشق می باید ترا جز ز دل این
پرده نگشاید ترا) هر که او از عقل لاف میزند از سر کذب و گزافی میزند)
زانکه

زانکه هر کس را که گردد عقل صاف در سرش نه کذب باشد نه گزاف کی تواند گشت
مرد قیل و قال در مقال عقل خود صاحب کمال لیک میباید که تا گشت نیکنام
عقل را بی عقده گرداند تمام) عقل اگر جاهل بود جانت برد ور بگیرد
ایمانت برد عقل آن بهتر که فرمان بر شود ور نه گر کامل شود کافر شود)
عقل چون از حد امکان بگذرد بلعجی گردد ز ایمان بگذرد عقل در قدر سلامت
بایدت فارغ از مدح و ملامت بایدت گر تو عقل ساده می باید ز خویش
از جهان صد عقل دم بر بدیه بیش گرچه عقلت ساده باشد بی نظام
لیک مقصود تو گردد ام تمام دورتر باشد چنین عقل از خطر در عجب مقصود
باید زودتر) عاجزم یعنی غریبم بیکسم چون ندارم هیچ بر از جان بس هم
کار من آماده کن یکبار کی تا رهائی یابم از غمخوار کی) عالمی پر شور و فریاد آمده
جمله همچون ذره پر باد آمده) ظلم و عدل و زشت و خوب و کفر و دین
از جهان عقل میخیز و یقین گر جهان عقل را بر هم نهی ذرهٔ عشقش
کند دست تهی عشق را جان حرف کردن محو کی عقل را چون حرف کردن
تحو کی چون ز علی عشق کردی دردناک پاک کردی پاک از او جان
پاک) درد عشق آمد دوای هر دلی حل شدی عشق هر مشکلی عشق
درد دل بین و دل در جان نهان صد جهان در صد جهان در صد جهان چند اندیشی
در این وادی در آی همچو گوئی گرد سرگردان در آی مصلحت اندیشی نبود
مرد عشق بی قراری باشی از دست عشق)

طلب ازانم من که میکردم مقیم تا رسد از نفخ روحم یک نسیم طلب ازانم من که میکردم چو گور
تا رسد از جان مرا یکذره بوی دائما بد باده مست افتاده ام کز جهان باطن برون
افتاده ام) گر شود عالم سراسر پر غلام عاقبت محمود باشد دلم)
گر کنون هستم غلامی ناکسم آن زمان محمود گردم این بسم) ای شود تو در جوال
خویشتن خود پرستی از خیال خویشتن کار بردی ای از تصویر تو چند جنبانم
بگو زنجیر تو تیشه تو میکنی بر پیل جان تا بدست خویش اندازی ز پای صعوه
تو مردی بر کوه قاف تا عنقا ر تو نبلی قدر چو کاف ذرهٔ تو مردی از جای
جان تا تنی خورشید را در زیر پای قطرهٔ تو ترنی چون چشمه جوش
تا کنی دریای اعظم حلقه نوش محمود در محمود گم اندر کمی در کمی نتوان ببر گفت آدمی
بوده ام خواهان تو پیش از تو من در طلب بودم ترا بیش از تو من این طلب کامروز
از جان تو خواست نیست آن هیچ از تو حمله زان ماست کر طلب از من نبودی
در نخست کی شدی از تو طلب هرگز درست لاجرم هادی شرع و دین شدی
در امانت مرد علم بین شدی) آن یکی بشکند ز حیدر ذو الفقار من بنیاد تشش
همی فرسود کار عاقبت آن ذو الفقار آورد باز کرد بر خود عیب او کردن دراز
حیدرش گفتا برای ذو الفقار بازوی کرار باید وقت کار تا نباشد نقد
زور حیدری لنیه باشد کار تیغ گوهری کی شود از ذو الفقارت کار راست
تو زمن زور علی بالیست خواست) ذوق اگر با شرها در باشدت شعر
شیرین تر ز شکر باشدت ور ندارد و تکلف میکنی هم تو خود خود را تحرف
میکنی) کارها با قوت از بنیاد به دولت و اقبال مادرزاد به)

شاعرم

شاعرم شعر گرمی را فرینم مرد حالم شعر ما فرینم تو مخوان شعرش اگر خواننده
ره بمعنی برا گر داننده) زیر کی باید که تحسینم کند از پی حجت تکلم کند ٣٨
لیک اگر ابله کند تحسین مرا خوشتر از تحسین او نفرین مرا) یک ستایش
کان ز جاهل آیدم صد عقوبت دان که جاهل آیدم گر ستایش گوی من یک گر بود
ذوق یک صد چندم می بس بود) ایدریغا هرچه گفتم هیچ بود دیده کور
راه پیچاپیچ بود گرد می بودی سخن پذرفتم نیستی پروا چندین گفتنم
گر بخورشت رهکش ده داری کی دلی بر ره نهاده داری) چند گوئی آخر
ای دل تن بزن نفس را خاموش کن گردن بزن پنبه را یکبار کی برکش ز گوش
رو دهان کن محکم و بنشین خموش ع در تو با دیوار خواهی گفت راز
هست دیوار لحد با آن لب راز) دم مزن چون کر را اندازی نشنوند
باکه گوئی چون سخن می نشنوند) از توانگر بودن و درویشیم هیچ خوشتر نیست
از بی خویشیم چون مرا از تیر این صد در سست هر که را جانیست جان تیرا منست)
زد دعوا هر بود لیکن جان و دلم فرقتر چو سینه از آب و گلم شیر مردا گر دلت خواهد همی
عزم کن برکوزه م و بنشین دمی باز پرس از خاک هر حالی بر از تا جواب تو دهم از گور باز
حالم آنزم از زبان حال پرس گر نبود حال از زبان لال پرس تشنگی من بینی
از زیر خاک یکدم آنجا فرست از اشک پاک کاشکی هرگز نبودی نام من
تا نبودی جنبش و آرام من هرکه را در پیش این مشکل بود خون تواند گرد اگر
صد دل بود) چند اندیشم که جان من بسوخت در تف جانم زبان من بسوخت

برد عقلم روزگارم چون کنم بر بنا مدیح کارم چون کنم	برده در بازی دنیا روزگار
چون توانم رفت پیش کردگار	کاشکی مادر نزادی هرگزم	تا در این دنیا نبودی مرگزم
من از آنکس رشک دارم جاودان	کو نخواهد زاد هرگز در جهان

بسم الله الرحمن الرحیم

در سیاحت نامهٔ ملا عباس تاشکندی که مطبوع است و تازه بدستم افتاده یعنی آقای سید عزیزی
سلمه الله تعالی برای مطالعه بمن داده است و تمام مطالب آن شگفت آور است و در صفحهٔ اول
آن این کلمات مندرج است	امروز با دوستانیکه در پاریس داشتم وداع نموده بعزم
زیارت بلدهٔ اندلس که در زمان قدیم جولانگاه بزرگان علمای اسلام بود آماده گردیدم
فردا بنام دوست دلنوازم مادموازل خانم یک وداع نامه نوشته سوار آتش عرابه شدم
از پاریس برآمده بسوی کوهستان پیرنه راهی گشتم تا اینکه گویید در مدت چهل و دو
ساعت بنقطهٔ آخرین فرانسه رسیده داخل زمین اسپانیا شدم باجگیران دولت اسپانیا
اسباب راه مرا تفتیش نمودند یکی از آن باجگیران پرسید که مگر شما از عربهای مغربی هستید
من – نه بلکه از اهل تاشکندم باجگیر – ؟ .. از قطعهٔ ترکستان .. خیال کجا دارید
من – اسپانیا. باجگیر – آنجا برای تجارت میروید من – نه برای زیارت
باجگیر – عجبا .. در مملکت ما چه زیارتی خواهید کرد من – حاشا .. مملکت شما را
در نزد ما مسلمانان موقع بزرگی دارد ما این قطعهٔ معموره را (اندلس) میدانیم این ملک را
گهوارهٔ مدنیت اسلامیه میشماریم بناءً علیه سزاوار زیارتش میدانیم باجگیر – بلی
در ملک ما هنوز آثار اسلامیه که شایان زیارت باشد موجود است خوش آمدید در راه
آهن اسپانیا را [illegible] اگر فرصت میبود شما را مهمان میکردم شما از ما فرانسویان نادر الوجودید
در این ملک اجمال که عزیز از شما مسافر تاشکندی پیدا می شود از سخنان شیرین باجگیر اسپانیا
ممنون شدم تا اینکه گویید لسکه زبان فرانسه را دانند و در اکثر مملکتهای فرنگ بخوبی گذران مینماید
من هم از آنجا که زبان فرانسه را میدانم با اسپانیولها گفتگو و صحبت کردم سیاحت نامه را از فرانسوی را
مطالعه نمودم در اندک زمانی از احوال این سرزمین فی الجمله خبردار گشتم – یکسره به پایتخت اسپانیا

که شهر مادرید ست رفته ازآنجا بسیاحت اطراف برآمده شدیم درصفحه ۶ گوید
درزمان خلیفه ولید بن عبدالملک اموی که مصادف سال چهل ششم هجریست لشکر اسلام افریقا را
تا ساحل (اتلانتیک فتح کرده اهالی آنجا را مسلمان نمودند موسی بن نصیر نام یکی از سرداران
عرب که والی مغرب زمین بود بعد از اینکه قطعه افریقا را تماماً فتح کرد بخیال تسخیر اندلس افتاد
تا اینکه گوید موسی بن نصیر در اوائل تابستان سنه ۹۲ هجری طارق بن زیاد را سردار یک فرقه
عسکر نموده بجانب اندلس روانه گردانید طارق بن زیاد از بوغاز سبته با کشتیها گذشته
قدم بخاک اندلس نهاد بلشکر خود خطاب کرده گفت که اینک هجوم دشمن در پیش رویست وموج دریا
در عقب ما را از میان این دو بلای بزرگ غیر از شجاعت وشکیبائی نیست این گفته بجنگها که
تفصیلش در کتب تواریخ نوشته شده است مشغول گردید در اندک زمانی آن مملکت بزرگ را استیلا
نموده حکومت نصرانیه را از آنجا برانداخت تنها دو سه ولایتی که در میان کوهستان مانده بودند
خراج را قبول کرده محافظه استقلال نمودند تا گوید وقتیکه موسی بن نصیر این هم فتوحات
طارق بن زیاد را شنید او هم با لشکر خود داخل اندلس گردید خیلی قلعه ها را فتح کرد لیکن شرف
فتح اندلس بنام طارق بن زیاد باقی ماند ودرصفحه ۸ گوید قطعه اندلس را تا یک مدتی
خلیفه های امویه اداره نمودند بعد از اینکه خلافت از امویان بعباسیان گذشت ابوالعباس انتقام
افتاده هر کی از بنی امیه کسی بود بکشتنش برخاسته از خاندان بنی امیه عبدالرحمن نام شخص گریخته
باندلس آمد در آنجا پادشاه شد (۱۳۵) اینک سلطنت امویه اندلس را که تا بتاریخ ۸۹۵
دوام کرده است همین عبدالرحمن بنا نهاده است قطعه اندلس چه از روی علم وصنعت چه از راه
نظام وعدالت آبادترین ممالک عالم ودولت اسلامیه آنجا قوی ترین دولتهای آن زمان شمرده میشد
مردم فرنگ اصل دهاتی این همه علما وصنعتهای خود را در آنجا رفته از خدمت معلمان عرب تحصیل کردند
بی اتفاقی واختلاف قرنها قطعه اندلس را بدست اهل اسلام گذرانیده بود لیکن رفته رفته
درمیان

درمیان مسلمانان آنجا پدید آمد اختلاف قرنها کرد بی اتفاقی خانه کرد عزت وحشمت را وداع نمودند
بنا بر آن نصرانیانیکه طالب گرفتن آن مملکت بودند وقت را غنیمت دانسته در زیر فرمان
فردیناند نام حکمدار خود بمسلمانان اندلس هجوم آوردند آنوقت سلطان آخرین مسلمانان
اندلس عبدالله الصغیر بود که شهر غرناطه را پایتخت خود کرده بود مدت چند ماه از
طرف لشکر فردیناند محاصره شده عاقبت قلعه را بعسکر نصرانیان تسلیم کرد واهل وعیال خود را
گرفته رخت اقامت بجانب مغرب زمین کشید این بود که در سنه ۸۹۵ قرال فردیناند
وزوجه اش ایزابل بعسکر خود داخل شهر غرناطه شد در قصر الحمراء بتخت
سلطنت نشست وقلم بر خط حکومت اسلامیه اندلس کشیدند درصفحه ۹ گوید مسلمانان
درزمان سلطنت اسلامی در سایه سعی وکوشش خویش اندلس را مانند یک باغ دلگشا ترتیب دادند در هر جانب
راهها وجویها کشیدند نهرها کندند چشمها پیدا نمودند هزارها دستگاه صنعت بمیدان آوردند در هر جا
قریه های معمور وشهرهای بزرگ بنا کردند نفوس شان زیاد شده ثروت ومال شان بسیار گردید چنانچه در
تاریخهای عرب نوشته است درکنار آب وادی الکبیر ۱۲۰۰۰ قریه بنا نمودند در زمان
سلطنت امیر یکی هر هفته بر بالای سه صد هزار منبر خطبه جمعه میخواندند هشتاد ولایت
بزرگ ودو صد شهر موجود بود شهر قرطبه که دار السلطنت مسلمانان اندلس بود دو صد هزار
خانوار آدم وششصد مسجد جامع وپنجاه بیمارخانه وهشتصد مدرسه ونهصد حمام داشت
غیر از این هم مثل غرناطه وطلیطله واشبیلیه شهرهای بزرگ داشتند که هر یک
در آبادی وخوش آدمی برابر شهر قرطبه بود اینک معیشت بختیارانه مسلمانان اندلس واداره
عاقلانه سلطنت اسلامیه آنجا را از همین ها باید قیاس کرد درصفحه ۱۰ گوید علمای که در علوم
وفنون متعدده از صدها بیشتر کتاب نوشته باشند در اندلس خیلی رسیده اند افسوس که نصرانیان
اسپانیول در هنگام گرفتن اندلس آن همه آثار مدنیت را محض بهوای جهل وتعصب دینی

از میانه برداشتند کتابها را سوختند مدرسه‌هائی که برابر کردند مسلمانان اندلس در خصوص علم طب
جراحی صیدله طبیعیات شیمی حساب هندسه هیئت منطق و سایر فنون ترقیات حیرت
بخش نموده بودند پادشاهان ایشان از برای یک کتاب خیلی مبلغها و از برای یک عالم خزینه‌ها صرف
مینمودند در هر جا که عالم صنعتکاری سراغ می‌یافتند آدم فرستاده بهر طوریکه ممکن بود راضی کرده
می‌آوردند سرای حکمداران آنها گلگشت زنان دلربا نبود بلکه انجمن دانش علما و حکما بود هفتاد
کتابخانه بزرگ داشتند از آن جمله کتابخانه ملک عبدالرحمن ثالث که در شهر قرطبه بود
ششصد هزار جلد کتاب داشت علماء و طلبه علوم دائما از این کتابخانه استفاده می‌نمودند
از نقاط مختلفه اروپا طلبهای فرنگ آمده از خدمت علمای اسلام درس میگرفتند که اساس مدنیت
حاضره اروپا همان درس گرفتن ایشان است اینست که مسلمانان اندلس را استادان مدنیت حاضره
فرنگ میتوان گفت لیکن اسپانیولهای جاهل و متعصب دین اسلام را از میانه برداریم گفته
هم آثار و مدنیت اسلامیه را محو کردنی شدند در این خصوص هر چه از دستشان برآمد دریغ نداشتند
عجیب اینکه با وجود این همه سعی و کوشش باز هم نتوانسته‌اند که آثار مدنیت اسلامیه را از آن قطعه
تماما بردارند امروز هم آثار باقیه آنها در اندلس موجود است که تماشائیان را انگشت حیرت میگزانند
مثلا یکی از آنها جامع کبیر قرطبه است که الآن کلیسا گشته است و قصر الحمراء که در شهر
غرناطه موجود است تا چه پایه ترقی کردن مسلمانان اندلس را گواهی بزرگ میباشند هزار شکر که
از گوشه‌های خرابه‌زار ترکستان تا این سرزمینها رسیدیم و بشرف زیارت این همه آثار باقیه اسلامیه
مشرف گردیدیم با حسیات گوناگون و خیالات شیرین مهیج موسسات عالیه را سیر میکردم
و در صفحه ۱۱ گذشت جامع کبیر قرطبه در تاریخ هفتصد و هفتاد هجری از طرف خلیفه
عبدالرحمن بنا شده است هر طرفش را از سنگهای مرمر درست کرده‌اند در زیر قبه‌اش
هشتاد ستون معظم موجود است از جامع ایاصوفیه استانبول صد مرتبه خوبتر و دلنشین‌تر
بزرگتر و جامع‌تر است بعبارت دیگر این جامع شریف در دنیا مانندی ندارد تو گوئی عقل

خیالات

ذات خیالات عالیه و حسیات صنعت یگانه قوم نجیب عرب تجسم کرده در نظر تماشائیان
بشکل یک جادوی تجلی نموده است مدت یک هفته در شهر قرطبه اقامت نمودم بزیارت جامع مسجد
شریف که حالا کلیسا است مشغول گردیدم اصلا از تماشای این بنای عالی سیر نگشتیدم
نشانه دیگری که در اندلس از مسلمانان باقی مانده است قصر الحمرا است که در شهر غرناطه
واقع شده است این قصر با وجود بزرگی و محکمی بسیار دلنشین و لطافت نما است چون قبه
کسری به نقاط دیر مزین چون نامه مانی به تماثیل منقش چون چشم فلک روشن چون
خلد برین خوب چون بیت حرم فرخ و چون باغ ارم خوش امروز از هر گوشه فرنگستان
برای تماشای این دریای لطافت آمده دیده خویش را جلا میدهند و استادان ماهر بزیارتش
رسیده از طرز بنای دلکش و نقوش حیرت بخشایش درس و تعلیم میگیرند در تخته سنگهای تراشیده
آهسته نقشها و کنگره‌ها بریده و از سنگ پارچه‌های رنگین چنان شکلها بعمل آورده‌اند که
استادان چیره دست نسخه آنها را بکاغذ هم نتوانند کشید . در اکثر جاهای فضا پیش
از طلا و نقره خطها و آیتها نوشته‌اند . امروز بعض آنها موجود است از جمله در بالای
باب الکبری تاریخ بنای قصر را که هفتصد و چهل و نه هجری میباشد ثبت کرده‌اند
بار اول یکی را برهبری گرفته بدیدن قصر الحمرا رفتم از در باب رخصت گرفته درآمدم
تا قدم بزیارتش پیشتری نهادم حیران‌تر و تا دیده بتماشایش بیشتر میگشادم فرحناک‌تر
گردیدم تا اینکه گویا من که از مملکت دور مخصوصا از برای زیارت این آثار متبرکه
آمده بودم مقصد خود را ابدا بیاد نیاوردم و رخصت گرفتم که هر وقت آمده بدرون
این قصر گردش نمایم بنائی علیه بعد از این مدت یک ماه و بعض شبهای خود را در اینجا
مسکن نمودم در زمان سلطنت اسلامیه بجوار قصر الحمرا یک باغ خوبی

ودر درون باغ قصر محتشمی هم بوده است سلاطین اسلام در آن قصر اقامت میکرده اند
آن باغ را اسم نهاده جنة العارف مینامیده اند که امروز اسپانیولها
نام مذکور را تحریف کرده زمین آن باغ را کنرالف میگویند
بالاخره مقصودم انتخاب بعضی از عجایب و غرایب است که در آن نسخه مسطور است
و شنونده و بیننده شاید تصدیق هم بصحت آنها ننماید میباشد در شبی که داران
قصر بود و مشغول تماشا و دیدن دوازده دختر و حیران شدن و از عقب
آنها رفتن و داخل حرم در تعقیب آنها شدن و در آن اثنا تخته سنگ
از روی زمین بلند شدن و شخص پیری با عمامه و لباس اسلام نمایان و متحیر گشتن
که یعنی چه خواب است یا بیدار اینکه در اینجا مشاهده نمودهاست مدت یانصد سال است
که سلطنت اسلامیه اندلس منقرض شده و در این قصر هم کسی اقامت ندارد پس این
دختران از کجا شدند و این صاحب دستار کیست وقتیکه آن پیرمرد با تمام
قد از زیر زمین و سرداب بیرون بدقت نگاه نمود و گفت بارک الله
ملا عباس این ترک که اینجا رسیده و گفتیش که منی آن شیخ ملا عباسم و شما
یادیکر لستی دیی اقتار فریاد که شما هم شیخ جلال افندی هستید این چه کار است
من شما را در پاریس دیده آشنا شده بودم حالا از زیر زمین اندلس سر برآورده اید
یعنی چه این دختران کیستند و شما از کجا آمده اید آخر این چه اسرار است شیخ جلال
میگوید ای فرزند سرنوشت بسیار بد است صبر کن خواهی فهمید در وقتی که همراه
شیخ و آن دختران همه سرداب و از نردبان که آن محل پله داشت دی سر شدیم و اندر شدیم.

گذشتن و سر آن نقب البیتن رسیدن بخانه اول و دوم که اسم خانه دومی
باب السلامة بود و ملا عباس را دلداری دادن که وحشت نکند آمدن
اینجا برای کی تمیز شد این راه با خدا رشید و ما را بیک شهر پر صفا رهنمون میشود
و متصلکه مدت دو ساعت در راه بودن و دختران در جلو بودن و شیخ علیه
متعاقب آنها و ملا عباس هم در عقب شیخ یکدفعه صدا ترکید دختران بلند شدن
شیخ برادرنجه ملا عباس عنقریب بروی زمین میرسیم و در میان یک عمارت
سعادتمندی خواهید در آمد و خواهیم رسید بدو برج غرناطه شهری که اسمش دار الراحت است
و گفتن ملا عباس که این دختران شاگردان مدرسه دار العلوم هستند مهال
تحصیل را تمام کرده بدرجه اول امتحان دادند یکی از عادات ما هست که
شاگردانی که ختم تحصیل کنند و بدرجه اول برسند آنها را بتماشای غرناطه که وطن
قدیم ماست میبریم . . . اینک همین دختران را برای تماشای غرناطه برده بودم!
که یانصد سال پیش از این وطن ما بود لیکن تو راست آمدی بواسطه آشنایی قدیم ترا
همراه گرفته آوردم تا امروز کسی از خارج مملکت ما نیامده است مملکت ما
غیر از همین نقب راهی بیرون ندارد این هم یک معلوم است بعد از این در میان
جماعت خواهی رفت که آنها آدمند لیکن نه مثل آدمهائیکه تو تا حال دیده ای
مسلمانند اما نه مثل مسلمانانیکه تو از میان آنها آمده ان شاء الله بعد از دیدن
خواهی فهمید دقیقه رسیدیم فرزند با نو صورت پیدا شدن دار الراحت
و احوال مردم آنرا بتو میفهمانند آنوقت از حقیقت احوال واقف میشوی

پس از فارغ شدن شیخ جلال از این سخنان تمام آن دختران با وسلام کردن و اظهار
خورسندی نمودن تا باندازه از نقطه خارج و داخل شهر با طراوت و صفا
شده و در مهمان خانه در سر سفره فریده بانو که بزرگتر از همه آن دختران بود
شرح حالات تاریخ آن بلد و کیفیت ساختن قبل از افتادن بدست اسپانیولها
مفصلاً نقل نمود که نمی‌توانم عشر آن کلمات را بنویسم و سؤالاتی متفرقه از
شیخ جلال نمود و جواب شنیدن و رفعت باعث بی حیرت ملا عباس افزود
و سؤال و جوابی که بین ملا عباس و شیخ جلال در هنگام رسیدن بدهاتی که طرز
بناهایش بسیار حیرت بخش و تمام عماراتش از سنگ میباشد و بسیار زیبا و بغیر از مسجد
هیچکدام از آن عمارتها بالای زمین نبودند بلکه محکم در بالای ستونهای سنگی
یک آجینی ساخته بودند و علت آنرا از شیخ جلال پرسیدن و گفتن او
از صفحه ۳۱ تا ۳۴) یا فرزند معیشت روحانیه و معنویه را از روی
قرآن و سنت ترتیب دادن چه قدر که لازم باشد معیشت دنیویه را موافق
طبیعت شاید ترتیب دادن هم همانقدر لازم است . در طبیعت شاید برای آدمیان
منفعتها و ضررها موجود است هم آنها را دانسته از منفعتها استفاده کردن و از
ضررهایش پرهیز کردن برای هر کس ضرور است . ای فرزند هر زمین رطوبت دارد
خصوصاً رطوبت زمین ما بسیار است در زیر خاک گیاه‌ها و تخمها موجود است
دائماً بعض اینها می‌پوسند و بعض دیگر از حالی بحال تحول میکنند در شدن پوسیدن
و تحول کردن از آنها بعض غازها و روحها پیدا می‌شود که با آدمی مانند زهر اثر میکند
و اکثر بیماریها را سبب میشود اینکه ما خانه‌های خود را مثل شما بر زمین نمی‌سازیم
بلکه

بلکه بر بالای ستونهای سنگین بنا میکنیم تا که از زیر خانه‌ها شمال گذشته البته ما را هم از رطوبت
و هم از آن غازهای زهرناک خلاص نماید. بعد از گفتن بسیاری در حفظ الصحه گفتن
تا اینکه گوید بهمین طریقه از آنجا حرکت کرده با رفیقان بدیوانخانه مجلسی آمدیم
و بعد از تعریف زینتهای آن مجلس گوید دختران در یکی از آن خانه‌ها در ماهی فرش
نشستیم پیره مردی که امام دهیه بود همراه مؤذن آمدند اینها هنوز غیر از مردم
دار الولایة کسی را ندیده بودند از دیدن من حیران شدند شیخ جلال افندی احوالها
بآنها فهمانید. این شخص ملا عباس تاشکندی است یکی از مسلمانان ترکستان است پیش از این
در پاریس با این شخص آشنا شده بودم این دفعه در قصر الحمراء باز ملاقات کرده
امام افندی سخنان شیخ جلال را تحسین کرده بمن ملتفت شده و از حال
ترکستان و دین را پرسید تا آنکه آنچه دید بیان گفت امام افندی گفت آیا در ممالک شما
برای اداره مملکت بقانون دانان حقوق شناسان و به علم سیاست و اقتصاد
محتاج نمی‌شوند نظر کنید در ممالک شما غیر از علوم دینی چیز دیگری خوانده نمی‌شود
پس علم طب کیمیا هندسه حکمت طبیعیه و علم ثروت را که میخوانند عالمان اجانب
که برای سعادت ملک و ملت لازم است از کی می‌رسند من با جناب امام
در ملک ما حال همین است غیر از علوم دینی هیچ چیز تحصیل نمی‌شود . امام افندی
آری تحصیل علوم دینیه هم لازم است لیکن هم کارهای دنیا با علوم دینیه انجام نمی‌یابد
شما با وجودیکه از علوم زمانیه بهره ندارید چگونه زندگی میکنید صفحه ۳۴ تا اینکه گوید
آیا بزرگان شما هم اندیشه نمی‌کنند که هر علمی جای دیگر دارد آری علم فرایض لازم است
اما برای تقسیم مال مردگان نه برای طبابت بیماران علم نحو لازم است اما برای خواندن زبان عرب

نه برای اداره کردن مملکت افراد یک ملت مردم یک مملکت بعلم نحو و فرایض هر قدر
که مهارت داشته باشند باز هم بمورد اداره ملک و طبابت بیماران درمانند
ناچار البته به بیگانگان برده شرف و اعتبار خود را میبرند هم چنانکه امور دینیه را
علما موجود است امور دنیویه یعنی تأمین معیشت و طرز سیاست هم علما دارد
تا اینکه از کیفیت سواد و نوشتن تا الی خطوط رسمی زبان خود را می پرسد و جواب
میدهد بیچاره ملا عباس که در صدی ده کس در مملکت ما نیز سواد خواندن و نوشتن
زبان خود را دارد امام میگوید در این صورت شماها بی رضا بوده اید
خودتان میگفتید که علوم دینیه می خوانیم الحمدلله معلوم میشود آنهم هیچ بوده است هر کس
فرض بودن علم را مردم شما مسلم شمارند یا نه اگر مسلم شمارند چرا از خط و سواد هم اینقدر بی بهره
مانده اند بحقیقت کار شما عقلم نمیرسد تو میگوئی تحصیل علوم زمانیه را بقول شما بدعت
خدا اختلاف میدانند یعنی خودتان ادعای صلاح دارند از نوشتن و خواندن
چرا اینقدر محروم مانده اند امام در اینجا از کمال حزن بفکر فرو رفت بعد از زمانی
سر بر داشت و آهی کشید و گفت ای فرزند کتمان حزن تو بخت بسته علیک نکن زیرا که هم
گفتم از راه دوستی است دلم بحال شما میسوزد حالا برخیز تا بتو مکتب دهیه خود را
تماشا دهم از اینجا حرکت کرده در جنب راست آن مسجد عمارت سنگینی بود
رفتند داخل خانه آن مکتب را دیدند و معلوماتی از امام افندی در خصوص تربیت
اطفال از پسر و دختر شنید و آمدن شیخ جلال که اینها در آنجا بسجعت گذاشته
در رفته بود و خبر داد که ملا عباس که ماشین رسیده است و باید از این شهر برویم
و با امام افندی وداع کردن و همراه ماشین برقی در عرض راه شیخ جلال

بادکفتی

بادکفتی که مملکت که اسمش دار الراحت است یک شهر و چهل دهه دارد در میان همه این
دهه ها از آبهار الکتریکی و تلگراف ها موجود است ماشین بدار السعاده رسید
السعاده پیاده شدند بعد از تعریفهای بسیار از وضع آن شهر در رسیدن بمهمانخانه
و شیخ جلال او را در مهمانخانه مزین نشاندن و گفتند بادکان فرزند تو مقداری
راحت کن من نزد قاضی رفته آمدن ترا خبر دهم بالاخره امروز شب را در آن
مهمانخانه بخوشی بسر برده روز بعد آمدن او را بحمام فرستادن و یک دست لباس
بطرز لباس اهالی اندلس با او پوشیدند و بعد از خارج شدن از حمام عزم خانه
قاضی نمودن و رسیدن بخانه قاضی چنانکه در صفحه چهل و یک گوید به نزدیک عمارت
بزرگی که در کنار میدان که معروفست بمیدان عبدالرحمن ثالث ایستادیم دیدم
که در بالای دروازه اش بروی تخته سنگ با آب طلا نوشته اند که باب الحقوق
قاضی خانه همین جا بوده است در آمدیم قاضی را با کاتبش نشسته دیدیم مرا از هیبت
او لرزه گرفت شیخ جلال مرا تقدیم کرده گفت ملا عباس تاشکندی که از فقرا
همراه ما آمده است همین شخص است قاضی بما نشان داد نشستیم بعد از آن آغاز
سخن کرد گفت بسیار خوش آمدید انشاءالله در مملکت ما راحت میکنید وقتیکه
خوش میشود در اندک وقت عادت و رسمهای ما را آشنا میشوید تا آن وقت شیخ جلال
افندی را بشما راهبر تعیین کردیم انشاءالله هم راهبر و هم برادر خود شما را قبول
میکنند شما هم از مشورت این شخص بیرون نروید. جناب مهمان از شما بعض
چیزها را میپرسم امید است بسخنان من جوابهای راست بدهید خوب دقت کنید
که در مملکت ما هیچ گناهی بزرگتر از دروغ گوئی نیست در مملکت سختترین جزاها

چرای دروغگوئی میباشد ما یان دروغگو را حبس میکنیم اما حبس با مانند حبس شهرهای دیده کسی نیست حبس
روان است مجبوری اگر روزی هزار کس را ببینید هیچکدام آنها با دسلام نمیدهند سخن نمیکنند داد و
گفت هم نمی نمایند قاضی اگرچه با چهره گشاده و لب پر تبسم صحبت میکرد باز هم از تأثیر این سخنانش
لرزه بر بدنم افتاد جواب دادم که — حضرت هم هر چه پرسید بقدریکه میدانم جواب خواهم داد قاضی
بکاتب اشارت کرد که هرچه من گویم بنویسید و خودش از من پرسید که شما بکدام دین هستید گفتم
الحمدلله مسلمانم قاضی سال تان چند است من بیست و هفت قاضی از کدام شهرید من از تاشکند
قاضی پدر تان بر حیات است من مرحوم شدند قاضی از تاشکند کی برآمدید من دو سال میشود
قاضی در تاشکند آشنا و شناسا دارید یا نه من البته دارم قاضی نام آنها چیست من جلال
الدین بن تاج الدین احمد بن علی محی بن لطیف شریف جان بن آق خوجه جان
محی الدین خواجه ملا غلام یولچی یولچی بای و شریف خواجه قاضی آیا همه اینها شما را میشناسند
من البته باید بشناسند قاضی با استنطاق کرده گفت که از آدمهائیکه از تاشکند رفته می آیند
پرسیده شود کاتب این امر قاضی را هم نوشت از این سؤالهای قاضی بسیار وهم کردم اعلام
مرا لرزه زد باز از من پرسید که شما در کجا تحصیل علم کردید من در یکی از مدرسهای تاشکند
مدت دوازده سال اقامت و تحصیل علم کردم قاضی کدام علمها را خوانده اید من
عربی فارسی بدیع بیان معانی منطق تفسیر قاضی باز هم خوانده اید من دیگر
چیزی نخوانده ام در مملکت ما غیر از علوم عربیه چیز دیگری نمیخوانند قاضی عجبا آیا دوازده سال
خوانده علمهای حساب هندسه حکمت طبیعیه تاریخ وغیره را هیچ ندیده اید من هیچ
ندیده ام قاضی شاید علم طب و کیمیا را خوانده باشید من نه هیچکدام اینها
در مملکت ما نیست اما در پاریس بعضی این علمها را خواندم قاضی از فرانسویها کدام
علمها را یاد گرفتید من در پاریس مختصر تاریخ عمومی جغرافیا علم حیوانات حکمت
حفظ الصحة و کمتر هم از علم حساب خوانده ام قاضی شما را که تربیت کرده است
من

من تا بیست و دو سالگی پیش پدر و مادرم بودم بعد از آن مادرم از دنیا گذشت خدمت مدرسه رفتم هر چه شد هم
از مدرسه شدم قاضی بسیار خوب در مملکت شما اصول تربیت چگونه است من حقیر...
افندم تربیت مملکت ما اصول بوصول ندارد ما کودکان خود را لباس و خوراک میدهیم
میزنیم پول میدهیم دشنام میکنیم دستار میبندانیم میگریانیم میخندانیم همین طریقه عمر میکنیم
آنها عمر خود شان را میگذرانیم تا آنها بسن بلوغ میرسند و ما بلب گور قاضی از این جواب من
بسیار حیران شده شیخ جلال ناگهان گرد یقین نمودم همین دم این طریقه حیران را چرا با ممالک
آوردی گفته شیخ را غضب میکند خدا خیر کند که هرچند سکوت شیخ جلال نازکی موقع را فهمیده گفت
خوب قاضی آقا در مملکتهای شرق و غرب هنوز درجه تربیت کودکان نامعلوم است لیکن
خود ملا عیسی آدم خوش اخلاق و با ادب است ان شاء الله عنقریب آن خورش تمام خواهد رسید
قاضی از این گفتن شیخ اندک تسلی یافته باز بر پرسش نشست و گفت وطن خود را چرا ترک کردید
ما میدانیم که ترکستانیها عادت سیاحت فرنگستان ندارند شما برای چه کار بفرنگستان آمدید من
در بعضی شهرهای فرنگستان از زبان مسلمانها شنیدم که بعضی اولیا هستند گفته می شنیدم برای زیارت
آنها آمدم قاضی در فرنگستان چند سال ایستادید من دو سال قاضی عجیب در فرنگستان
اولیا همینقدر بسیار هستند من در فرنگستان اولیا نبوده است لیکن من بلندی درجه علم و دانش
فرنگیان را دیده در مدرسه تحصیل علم کردم. دو سال در پاریس ایستاده بعضی علمها را خواندم
قاضی بسیار خوب اصول معیشت فرنگیان با طرز زندگی شمایان بسیار فرق دارد شما در میان
آنها چگونه ایستادید ممنون شدید یا نه من الحمدلله وقتم بخوشی گذشت قاضی درست است
از عجایب دنیا اینست پاریس بسیار بهتران جها افتاده در دروغ حکایت نکنید از این سؤال قاضی
احوالم دگرگون شد در جای خود یخ کرده ماندم عجبا از کار همسایه در پاریس بسر هم افتاد
قاضی چه داشته باشد یا نه اگر خبر داشته باشد دروغ بگویم دروغگو شدی گفته جزا تعیین کند
علم چه خواهد شد در پاریس اقامت غریبت نام دختر فرانسوی را محبت مانده بودم این وقعه را

گفتن بی‌شرمی است و نگفتن درد عقوبت است چه کنم کجا روم .. من در همین خیال بودم که قاضی
گفت چرا جواب بمن نمیدهید چه خیال دارید من جواب میدهم در پاریس درس خواندم تماشا کردم
و بالاخره یکی از دو دختران فرانسوی را محبت نمودم .. لیکن هیچ خلاف
ادب از من صادر نشده است قاضی پیش از این در حق مملکت دار الراحت و مردم اینجا
خبر شنیده بودید یا نه من اصلاً خبری نداشتم قاضی چگونه شد که باین مملکت آمدید
من در قصر الحمراء شیخ و دختران مرا دیده گرفته آوردند قاضی خوب الحمد لله شما هم اینجا
شما مهمان ما شیخ جلال رهبر شماست هر چه در کار شود باو بفهمانید هر قدر که از خدا
میترسید از دروغ هم بترسید چنان که از جهنم میگریزید از کارهای بد هم گریزید چگونه که رفیقت را
دوست میدارید آدمیان را نیز دوست دارید من هم برادر دینی شمایم و هم قاضی شهر
بنابر آن این کلمات شما هم نصیحت است و هم حکم مملکت ما از دروغگویی و بدکرداری خلاصی
یافته است زندگانی مردم ما از طرز زندگانی فرنگستان و مسلمانان دیگر بهتر و کامل است
ان شاء الله در اندک وقت خودتان هم خواهید فهمید من تعظیم کرده برخاستم قاضی
شیخ جلال نگاه کرده گفت این شخص را بطریق خصوصی درس خوانانید وقتا که تمام
حاضر شد نامشان را به دفتر کرده المدرسة الکبیرة نویسانید در آن مدرسه
تحصیل کنند شیخ قبول کرده برخاست از باب الحقوق بر آمده بسوی منزل روانه
شدیم اگرچه محل ترس و هراس نبود باز هم سخنان تفتیش کارانه قاضی بسیار تأثیر نمود
خود بخود میگفتم سبحان الله یک جماعت که مثل ما مسلمان هستند و از زمان انقراض اندلس تا به اینهم
در میان کوهستان پنهان و ناپیدا معلوم نشده اند با هیچ دولت و ملتی معامله و مناسبتی ندارند ترقیات
کسی هم از احوالشان واقف نیست با وجود آن مدنیت اینها از مدنیت فرنگستان بالاتر است
و ما مرکزهای اینها در نظرشان وحشی و بدوی مینمائیم .. در اثنای همین خیال داخل شهر شدیم
بیک خیابانی رسیدیم که همه آدمان رهگذر دلیل ما را سلام داده میرفتند هیچکس از منظر

خیلی خوا

خیلی خوزده بمن گذشت پرسیدم که آیا این مرد هم باین شهر تازه آمده است مانند من شیخ گفت
این مرد از گناه توبه کرده است من گناهش چه بوده است شیخ گناهش بسیار کلان بود
این مرد نقال است یکی از خریداران نیم دینار خیانت کرده بود من برای این قدر خیانت
چه جزا دادند شیخ از طرف قاضی تفتیش و تحقیق کردند گناهش ثابت شد بمردم شهر اعلان
نمودند که این مرد نیم دینار خیانت کرده است من بیچاره این مرد را زدند یا حبس کردند
شیخ در مملکت ما زدن و حبس کردن نیست من وا عجبا آخر باین مرد جزا دادند یا نه
شیخ البته جزا دادند لیکن نه با حبس و دره .. در مملکت ما خیانت هر کس که شرعاً ثابت شود
قاضی بمردم شهر اعلان میکند مردم هم بمجرد شنیدن این واقعه با آن مرد بیگانه میشوند قطع
مناسبات مینمایند سلام و جواب سلام نمیدهند سخن نمی‌گویند هم چنانکه از دکان او گریزند
از او هم میگریزند زنش نیز بطلاق میگیرد بگذرد خیانت همراه شده باشد دست نمیزند
کفایه پدر و مادرش میرود و الحاصل آن مرد کناره گیر یا از دایره آدمیت میرسد
بنابر آن بیک کناره رفته بعبادت و مطالعه کتابهای دینی مشغول شده اصلاح احوال میکند
بعد از آن بشهر آمده از طرف مردم قبول میشود و هم چنانکه دیدی بهر کس سلام میدهد
کفاره خود رفته زنش آورده بکار خود مشغول میشود و دیگر بار گناهی نمیکند اینک جزای مملکت
همین است این مرد که تو دیدی در هنگام کودکی بسیار ترین عمرش به بیماری گذشته بنابر آن چنانچه
بایستی تحصیل و تربیت دیده نتوانسته بود بهمین سبب گناه کرد چهار سال است که در این مملکت
کسی هیچ کار قباحت ناکی نکرده بود باین سخنان شیخ جلال دهانم گشاده ماند حیران شدم
چه عادات عجیب و قاعده های ناشنیده که این مردم داشته اند در این مملکت حکومت سلطنت
زندگی کردن مشکل بوده است ندانم آخر کارم چه خواهد شد شیخ جلال در نصف راه جدا شد
من بخانه آمدم خدمتگار مهمانخانه دو مکتوب و دیگر روزنامه ها که بنام من آمده بود آورده داد

مکتوب ظرف یعنی پاکت نداشت. در یک طرفش مدعا را و بدیگر طرفش نام مرا نوشته بودند
یکی از آنها مکتوب فریده بانو بود. فریده بانو نوشته است که آمدن شما را به پدر و مادرم
حکایت کردم اینها اشتیاق صحبت شما هستند اگر مهمانی خبر کنیم آمده ما را ممنون نمائید باشد
مکتوب دوم از اداره روزنامه استقبال بود. استقبال یکی از روزنامه های دارالسعادت است
نوشته اند که از روزنامه استقبال هر روزه شما یک عدد می فرستانیم رجا میکنیم که در خصوص
احوال مسلمانان ترکستان بعض مقاله ها نوشته فرستانید مردم این مملکت که احوال مسلمانان
آنجا را چندانی نمیدانند مقاله های شما را خوانده بهره مند خواهند گردید. مکتوبها را
خوانده در اندیشه فرو رفتم کاغذشان لای کاغذهای من دید که نمانده مکتوبها مهر که لازم دارد
معلوم میشود که کاغذ را خودشان میسازند و پوچته شان از برای مکتوب پول نمیگیرد
با وجود اینکه از مردم عالم پنهانی گذران مینمایند روزنامه هم دارند. مادام که روزنامه دارند
باید مطبعه هم داشته باشند اینها عجیب مملکتی بوده است. فریده بانو همان دختر است
که همراه ما آمده بود. این دختر بمن مکتوب نوشته است عجیبتر اینکه پدر و مادرش هم از این
مکتوب خبر داشته اند الهی اینها چه نوع مردم اند.. در همین اندیشه و خیال بودم
که شیخ جلال درآمد اوف ... هر چه شیخ آمد زیرا اگر یک عشق دیگر همین طریقه
ذکر کرده میرفتم مطلقا دیوانه میشدم این بود که در حال با شیخ جلال راه صحبت را
گشوده گفتم جناب شیخ کجا رفته بودید. شیخ هیچ جا نرفتم در بازار تخم مرغ تازه آمده
بوده است هفت هشت عدد گرفته بدکان جوجه برآری برده دادم برای تخم جوجه
برآورده میدهند. ایوای در این شهر غریب یک رهبر داشتم که گاهگاهی مددی میداد
این بیچاره هم دیوانه شده است. جناب شیخ چه میگوئید دکان جوجه برآری کجاست
در آنجا چگونه جوجه برمی آرند شیخ چه تعجب میکنید از برای جوجه برآوردن مرغ بعجب

درکارینه

در کارینست در شهرها دکان جوجه برآری هست تخم را برده میدهیم جوجه برآورده میدهند.
بیچاره شیخ واقعا دیوانه شده است گفته ترسیدم چشمانم از خانه اش برآمد شیخ احوالم را
دیده خنده زنان گفت — ملاعباس تو آدم خوبی هستی لیکن بسیار نادان میباشی
از کلام قدیم خبرداری لیکن کتاب عمل قدیم را نمیدانی اگر از کتاب عمل قدیم هم کمتر خبر
میداشتی از سخنان من اینقدر تعجب نمیکردی من جناب شیخ از برای خدا معماگوئی را
کنار بگذارید روشن تر سخن کنید جوجه بی مرغ چگونه برمی آید کتاب عمل قدیم چیست
شیخ گوش بده از تخم مرغ جوجه برآمدن بسبب خوابیدن مرغ نیست گرمی تن مرغ به تخم تاثیر
میکند بسبب همان گرمی اجزای تخم گوشت شده بصورت مرغ در می آید بحکمت الهی جان گرفته
از تخم برمی آید علمای حکمت مقدار گرمی تن مرغ را فهمیده اند بنابر آن صندوقهای
مخصوص ساخته اند که تخم مرغ را در درون آنها میگذارند و بقدر گرمی تن مرغ گرمی میدهند
اینک بهمین طریقه از تخم مرغ جوجه می برآرند من خدا شما را بیامرزد این کار ممکن نیست
شیخ البته ممکن است این قاعده یکی از قاعده های کتاب عمل قدیم است من آخر همین
عمل قدیم چه کتابی است که من هرگز نامش را نشنیده ام شیخ میدانم تو چندان نشنیده لیکن
این کتاب در هر جا موجود است و بهر جانب عالم هر کس میتواند خواند هر ورقش مثل یک
اقلیم و هر حرفش بقدر یک کوه بزرگی دارد. خود بخود میگفتم مقرر است که یکی از ما
دیوانه ایم لیکن عجبا دیوانه منم یا شیخ جناب شیخ از سخنانتان چیزی نمی فهمم شیخ
ای فرزند کتاب عمل قدیم کتاب کائنات است مخلوقات الهی است خالق کائنات
حضرت پروردگار است هر حرکتی که در دنیا دیده میشود همه از روی قانون و قاعده هائی است
که خداوند حکیم وضع کرده است مثلا آب از بالا بپایان میریزد آتش میسوزد شب میرود
روز می آید مرغ در هوا می پرد آدمی بر زمین رفت و آمد مینماید همین طریقه هر کار

که در عالم واقع میشود همه از روی قانون و قاعده‌هائی الهی است که آنها را در عرف قرآن
سنّت الهی و بزبان حکمت قانون طبیعی میگویند در عالم طبیعت یعنی در کائنات قوّتهائی
که حضرت خدا همه آنها را برای فائده‌ها خلق کرده است لیکن هر که قانون طبیعی را نداند از اکثر این
قوّتها فائده برده نمی‌تواند و از بعضش ضرر هم می‌بیند مثلاً بنی آدم که قانونهای طبیعی را نمیدانستند
تا امروز از قوّه الیکتریک فایده برده نتوانستند امروز می‌توانند آتش هم یکی از قوّتهای طبیعی است
ما از روی قانون طبیعی او را تسخیر کرده گرفته‌ایم امروز بهزار درمان دو شده ایستاده اما اگر
ندانسته استعمال کنیم خانمان را میسوزد وقتیکه اینها را فهمیدی پس باید بدانیکه میان آدمی و
سایر حیوانات فرق چیست که حیوانات مغلوب قوّتهای طبیعی هستند از ضرر آنها خودشان را
خلاص کرده نمی‌توانند حتی اگر بعضی از این قوّتها مدد نکنند آنها از زندگی هم محروم میمانند
اما آدمیان را حضرت خداوندی حاکم جمیع قوّتهای طبیعی گردانیده است از روی حکمت خداوندی
بنی آدم مستعد شد که قانونهای طبیعی را دانسته از روی همان قانونها بقوّتهای طبیعی غلبه نموده
آنها را تسخیر کرده کار فرمایند اینکه همین قانونهای طبیعت است که در کتب عمل قدیم نامیده‌ام
و تو نفهمیدی از برای نیکو دانستن کتب عمل قدیم علوم طبیعیه را تحصیل کرده در کار است حضرت خداوند
حکیم هر کدام این جسمها را برای چه آفریده و از چه آفریده و چگونه آفریده و در ضمن هر کدام اینها
چه حکمتها و چه فائده وضع نموده است همه اینها را با علوم طبیعیه یاد میدهد آدمیان وقتی
که علوم طبیعیه را خوانده از قانونهای طبیعی آگاه شدند بعد از آن مانند سایر حیوانات در مقابل
جلال حیات مغلوب و بیچاره نمی‌مانند غافل نمی‌نشینند دائماً از روی قانونهای طبیعی سعی میکنند
قوّتهای طبیعی را تسخیر میسازند از آنها فائده میبرند بهر کاری که دست زنند دانسته میزنند بنابراین
ضرر نمی‌کشند اینک شرافت علوم طبیعیه است که ما ایان در مدت سه روز بی اعانت مرغ
از تخم جوجه میکشیم هر قدر که خواهیم خانهان را در زمستان گرم و در تابستان خنک کرده راحت
راحت بعبادت الهی مشغول میشویم ما ایان بعد از یاد گرفتن علوم دینیه بخواندن علوم طبیعیه

سعی میکنیم

سعی میکنیم حیوان پروریدن باغ ترتیب دادن درخت نشاندن و الحاصل هرچه که برای زندگی
در کار است همه را از روی قاعده‌های طبیعی اجرا میکنیم و بسیار بسیار بهره مند میشویم این سخنها حالا
که در نظر تو عجیب می‌نماید لیکن کم کم دیده دیده فکر کرده خواهی شد و اگر عمرت یاری کند خواهی گفت
از این سخنان شیخ که حقیقةً یکدرسی مفید بود بسیار ممنون شدم دیدم شیخ سکوت کرد دانستم که
سخنانش باخر رسیده است مکتوبهائی آمد که راز آن داده گفتم یا شیخ اولاً فرموده باید
مکتوبرا بحضور پدر و مادر شان چگونه نوشته است ثانیاً این مکتوبها چرا پاکت و مهر که ندارند
ثالثاً این کاغذها را در کی میسازند شیخ زنان و دختران ما هر کاری که مخالف شرع و ادب
نباشد میکنند و از هیچکس باکی ندارند . در مملکت ما برای مکتوب پاکت نیست در نزد ما اسرار
غیر را تفتیش کردن خیانت است بی ناموسی است بنابر آن هیچکدام ما بمکتوبهای دیگران چه میکنیم
پوشیده‌های ما برای مکتوب پول نمیگیرد بنابر آن مهر که هم نداریم کاغذهای جهان مملکت از کتان
درست میکنیم و امسال هزارها کتاب طبع کرده حتی تا بمردم میدهیم از فرزندان اکنون تو کمتر
استراحت کن من بیرون میروم بار دیگر خواهم آمد شیخ جلدک برآمده رفت و مرا از سخنان
خود حیران کرده ماند . بعد از رفتن شیخ همان یکعدد روزنامه استقبال را که همراه مکتوبها
آمده بود گرفتم و مطالعه کردم . مقاله اولش در خصوص ترکستان بود اینک از عربی
ترجمه میکنیم تا به بینند چه نوشته است) تا اینجا از صفحه اوّل تا صفحه ۱۵۱ آن سفرنامه
بود که بنظرم آنچه که احتمال فائده از برای مطالعه کننده داشت انتخاب کرده با نهایت
عجله نوشتم چون دو روزه این نسخه را عاریه گرفته بودم و نمی‌توانستم خلاف قول و وعده
نمایم و احتمال بودن نسخه دیگر را هم در ارض اقدس که بتوان خرید نمیدادم لذا با کمال سرعت
این یک قسمت را بطور انتخاب از بعضی از صفحات بعین الفاظ صاحب کتاب که زبان
فارسی را آلوده بکلمات ترکی و یا اردو کرده بنهایت شتاب نسخ نمودم و تغییر در کلمات و حروف نداده‌ام

شرح فریب خوردن عبدالله الصغیر از وعده و نویدهای عرقوبی فردیناد و تسلیم
نمودن پای تخت خود را بعد از قرارداد و عهدنامه دروغی گرفتن و نصیحت سردار
موسی را که یکی از امرای با حمیت آن عصر بود نشنیدن و حضار مجلس و درت هم
همراهی با خیال سلطان وقت عبدالله الصغیر نمودن و در جواب مقاله موسی سایر
الغازان ساکت شدن و پس از مأیوس شدن آن سردار از همراهی سلطان و هواخواهان
باوجود آنکه صراحتاً در نطق خود در آن مجلس عالی گفته بود پادشاها با آنکه در دولت
غرناطه شش ملیون مسلمان موجود است چرا دست دراز کردن خود را البته بدشمن بسپاریم
در راه وطن تا نفس واپسین کوشیدن با ما واجب است با این حال همراهی از سلطان
و هواخواهان ندیدن و از مجلس بیرون آمدن و بخانه رفتن و با اهل و عیال خود وداع نمودن
و راه نجات ختران خود را تعلیم دادن و تنها سوار شدن و از شهر خارج شدن
چهل نفر سرباز دشمن که پیش قراول لشکریانی بودند که شهر غرناطه را محاصره کرده بودند
هدف گرفتن و مقصودش را پرسیدن و آن سردار غیور جواب ندادن و بیحوصله شده است
بآنها حمله آورده و بعد از کشتن بیست نفر خودش هم کشته شدن و ابوعبدالله الزغل
از بیعت فردیناد مطلع شدن و برای پیش گیری بیعت او مجلس ترتیب دادن و از
حضار مجلس پرسیدن که اگر لشکر فرنگ باز زور آورد حال خود و بزرگ ها مخواهم
هم متفق گفتند که باید راه گریز حاضر کرده داشت و گفتن او که در دو فرسخی
غرناطه سیرانا واد نام کوهستانی است که سواره و پیاده از آنجا نمی تواند بگذرد
تیر اینست که از قصر الحمرا تا بالای قله همین کوهستان نقب کنده شود تا در آن موقع
با اهل و عیال خودمان از آن نقب گریخته بالای قله کوهستان برویم و از آنجا
در

در کشتن آنها خود را مشغول باشند چهل اسیر سودانی را آوردن و بکندن
نقب وادار کردن و این مسئله را بغیر از اهل آن مجلس کسی نمی دانست و بالاخره ٥٩
از همان نقب فرار کردن و غیر ذلک از تفصیلی که در صفحه ... قسمت اول
کتاب سیاحت نامه نوشته شده است هر کس دیده است میداند و جمیع آن مطالب
را از آنکه اشاره کردیم و ننوشتیم فریده بانو نقل نمود از بیان ملا عباس دادا
ثبت کرده است و لیکن در اواخر این کتاب در مواقعی که مهمان شیخ عبدالله
پدر فریده بانو بود و همین سؤال از او نمود جواب او عیناً برای مزید اطلاع
ناظرین می نویسیم در صفحه ۶۲ تا ۶۵ می گوید باز بعجایب دیگر مشغول شدیم
از بعض کتابها فهمیدم که شیخ عبدالله در مدرسه کبری فلسفه و تاریخ درس میگفته
و پسرش سید حسن مهندس و سید علی معلم فن زراعت و فریده بانو
دکتور زنان بوده است. پیش از این در راه زیر زمین در خصوص احوال
دار الراحت از فریده بانو معلومات گرفته و نوشته بودم امروز جناب
شیخ عبدالله نیز در آن خصوص بعضی حکایت کرد هم آنها را بتفصیل می نویسیم
بعد از آنکه دولت اندلس تمام شد و حکومت بدست قرال فردیناد در آمد
اولاد و اتباع سردار موسی با چندین از اقارب و دوستانش از نقبی که بقرار
کرام معلوم است گذشته بزمینی که امروز دار الراحت مینامیم بر آمدند.
این زمین در میان کوهستان سیرانوادا واقع بوده و دور آن در شهر را کوه های
بلند برف دار احاطه نموده بنابر آن به بیرون راه نداشت. ۱۰ از هر جهت که مها

آب برف و باران در همین زمین جمع میشد و زمین مذکور هرگز از آن درّه خلاص نمیگردید
بیچاره مهاجرین وقتاً از نقشه آمدند در زمین این میدان اقامت کرده نتوانستند
بدامنه‌های کوه که از زمین اندکی بلند بود چادر زده نشستند بعد از آن سر لغت را
با خاک پوشیده بسعی و غیرت درآمدند که این وطن تازهٔ خودشان را ترتیب داده
و قابل اقامت نمایند. جمیع این مهاجران یکصد و هفت مرد هفتاد و شش زن
بودند. این جمعیت سلامتیه در ابتدای کار سید یعقوب نام یکی از پیران که سید موسی را
بخودشان امیر و سردار کردند و از شش نفر علمای باکمال یک مجلس مشورت ترتیب دادند
در میان این مهاجران علمای دین علمای زراعت طبیبان مهندسان و صنعتکاران
هم موجود بودند هر کدام اینها وقتیکه از غرناطه می برآمدند کتابها و سایر چیزهای
در کاری را همراه خود آورده بودند. از روی سفارش سردار موسی باغبان
قصر الحمرا چهل عدد گوسفند و چند مرغ آورده مانده بوده است. اسکیلهای
احوال آمده در اینجا دو دهه رفته اقامت کردند زمین دارالراحت نیستان
و پر از لای ورزه بود در میان اینها تب و لرزه پیدا شد چند نفر شان مردند
و باقی ماندگان نیز بیمار و بیقوت شده ماندند عالمان و دانشمندان برای چاره این حال
مشورت کردند در دامنه کوهستان جویهای بزرگ کندند که آب باران و برف
بهمان جویها افتاده بمیانه کوهستان میرفت و در کنار این جویها زمین‌های کشت
و کار حاضر کردند که از آن آبها استفاده نمایند. بعد از آن در اطراف میدان مذکور
زه‌کش‌های بزرگ کنده زمین را خشکانیدند مامور این خدمت سید احمد نام
داشت که هم حکمت شناس و هم مهندس بود این مرد دانشمند آبهائی که در مدت
یک سال از سر کوهها باین میدان فرود می‌آمد همه اش را حساب کرد و یک مقدار
آن را

آب را که بسبب حرارت آفتاب بخار شده بهوا برود از مجموع مذکور برآورده دید
که همه آبهای از کوه می‌آمدگی در این میدان نمی‌ایستاد و کاسته زیرا اگر می‌ایستاد تا امروز
همین میدان یک کول بزرگی میشد. بعد از آن البته در اطراف همین میدان ۵۰
لیکن راه آب برفته کی بوده کسیت گفته بجستجو درآمده و در نزدیکی همان میدان
یک راه آبی دید که با سنگهای از بالای کوه می‌افتاده که پر شده است در حال آدمان را
جمع کرد در اندک مدت همین راه را کنده آب در میدان ماندگی را بطرف دیگر روان کرده
اینک بهمین قدر سعی و کوشش زمین دارالراحت خشکه حاصل خیز شد مردم نیز از بلای
تب و لرزه خلاص گردیدند و در مدت چند سال بختیار و مسعود شده در جمیع خصوصیات
مدنیه ترقی کردند. و شهری را که اول در اینجا بنا شد غرناطهٔ نو نام نهادند که
یادگار غرناطه اندلس باشد همان دهیه الآن هم موجود است در جانب شمال دارالحکومت
واقع شده است جامع مدرسه مکتب و بیمارخانه مکمل دارد اهالی این مملکت
از اول فهمیده اند که بهتر راه علم و معرفت معیشت را به هنر و صنعت راحت را
بی سعی و غیرت رونق نمی‌باشد بنا بر آن زن و مرد پیر و جوان در راه علم
و حکمت درآمده در خصوص هنر و صنعت کوشش نموده اند تا حدیکه نام جهالت
و تنبلی و ... را از میان خودها تماماً برداشته اند پخته گندم و برنج دهقانی کرده
باغها و کشتها ترتیب داده گوسفندها و مرغها را نیز در مدت سی سال
جمعیت آنها بیک چارصد نفر رسیده به ده تقسیم شده دیگر از این دهیه‌ها
یک مجلس مشورت علمی درست کردند که هر هفته یکبار علمای این جامعه در این مجلس
جمع آمده مسئله‌های علم و حکمت را مذاکره و هنرهای ایجاد شده را امتحان نمودند

مذاکره و تجربه‌ها رو در مجلس شده که را کاتبان بدفترها نوشته جمع کرده کتابهای علمی و فنی تألیف کرده
بهر طرف نشر می‌نمودند در مدت صد سال از هر جهت ترقی کردند عدد نفوسشان زیاد شد
به بخیه‌ها بردند لاجرم شهر دارالسعادت را بنا کردند علوم و فنونیکه در میان علمای اندلس
معلوم بود این مهاجران همه آنها را چند درجه ترقی و توسع کنانیدند همه شان عالم
علوم و صنعتکار شدند ناموس اخلاق و حمیت دینی بدرجه کمال رسانیده بی مبالغه
میگویم که آبادی امنیت پاکیزگی آسایش ذوق و صفائیکه در میان مسلمانان دارالراحت
دیده می‌شود در هیچ ملتی نیست اگرچه نصف نیست ظلم زنا کریستک و فقر را در دارالراحت
اثری نیست قاعدهٔ عالیهٔ طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة را اساس زندگانی خود قرار
داده اند بنابرآن براحت و سعادتی رسیده‌اند که تصور کردن مار ایران ممکن نیست الآن جمیع
اهالی دارالراحت سیصد هزار نفر هستند چهل دهکده و یک شهر دارند همیشه از
اولاد سردار موسی یک کس امیر شده اینها را از روی عدالت و علم تربیت و اداره می‌نماید
در خصوص سعیکه در طلب علم دارند لایق است که محل عبرت دیگران کردند با ایران خود
بسیار محبت دارند همه روزه برای اظهار محبت خود هم مردم دارالراحت اتفاق
کرده در شهر دارالسعادت برای اقامت امیر یک قصر عالی بنا کرده نامش را قصر الزهرا
نهاده‌اند زهرا نام مادر امیر شان است که امروز زنده میباشد. از قراریکه شیخ
عبدالله می‌گفت این زهرا الملک زن عالمه و فاضله بوده است در علم اخلاق
و فلسفه کتاب تصنیف کرده از شعر و غزلیات نیز دیوانی داشته است
در خصوص خواندن اهالی بسیار غیرت نموده است چنانچه چند سال شد از این برای
دختران مملکت یک مکتب عالی و یک دارالمعلمات بنا کرده است که امروز از این دو مکتب
خیلی دختران باعلم و باتربیت برآمده مشغول خدمت دین و ملت هستند ——
زنان

این قسمت هم نوشتنی است که در صفحه ۷۴ تا ۷۶ نوشته است بعد از از هر جهت مأیوس شدن
خارج شدنش از بلاد اکثر و بعد از رفتن در نزد سلطان وقت و اجازه نه دادن و هم چنین اجزای مجلس رأی نه دادن
و متأسفانه در آن بلاد بعضی و گاهی بدیدن شیخ عبدالله و شیخ جلال رفتن و اظهار تملق و التماس دعا
جوئی از برای خلاصی خود عنوان و جیه فاشی نبوده تا اینکه گویی من هم بجز زیارت شیخ عبدالله و
خریده باید کاری بنمایم که مرا از سرگردانی برآورد ناچار بخانه آنها رفتم با کمال عزت و حرمت
مرا قبول کردند (داین وقتی بود که از مجلس سلطان خارج شده و خود را بشیخ جلال رسانیده و
ملاقات و گفتگوی خود را با سلطان گفته بود و او وعده داده بود که برای راحتی تو سعی خواهم کرد)
شب را در خانه آنها خوب گذرانیدیم از هر طرف صحبت کردیم در اثنای صحبت خیلی از عجایب و غرایب
این مملکت را برایم حکایت کردند. مثلاً ایران دارالراحت مانند پادشاهان در سرایشان
هفتاد هشتاد زن را جمع نکرده اند امیر حالیه هر که باشد نام یک زن داشته است این هر که باشد
در کارهای مملکتی هم با امیر معاونت و یاری میرسانیده است. حقوق و تربیت زنان مملکت و
حمایت حقوق ایشان تماماً در عهده هر که بانو بوده است در این مملکت چه قدر مکتب و مدرسه
که از برای مردان باشد همان قدر از برای زنان هست زنان این علوم و فنون را که برای
اداره خانه و تربیت اطفال لازم باشد تحصیل میکرده‌اند در علم حقوق و طب و تربیه و
تدریس نیز بسیار مهارت پیدا کرده اند حتی بعضی از زنان در این مملکت قاضی هم میشده اند
لیکن آن قاضیان دعوائی را که در میان زنان واقع شود می‌رسیده‌اند اگر دعوا در میان یک مرد
و یک زن واقع شود آنها بمحکمهٔ مردها میرفته اند اما وقتیکه قاضی آن محکمه در حق دعوای مذکور
حکم کردنی شود آن حکم را اولاً بمحکمه زنان فرستاده تصدیق میکنانیده است تا که در حق
زنان مملکت ظلم نشود. از برای تفتیش احوال قاضیان زن یک مجلس بوده است که اعضایش
تماماً زنان عالمه و حقوق شناس بوده اند رئیس این مجلس هر که بانو بوده است. حقوق زنان
این مملکت آن قدر حفظ شده است که در اینجا یک زن برابر یک مرد شرف و اعتبار دارد بنابرآن
زنان این نه مانند زنان ترکستان حیوانها حساب کرده نه مثل زنان فرنگستان

اسباب فسق و فجور در این مملکت نه فاحشه‌خانه است نه کشمیری را و نه مجلس گردان فرانسه‌ها را هم نیست
دارالراحت حقیقتاً یک مملکت اسلامی است بنا بر آن در اینجا اهالی صنف صنف نیستند یعنی
سید خواجه ملا و سپاه نام ندارند هر کس برابر است فضیلت بعلم و تقوی است نه بحسب
و نسب . دارالراحت مملکتی است که در اینجا نیکوئی بزرگترین سرمایه‌هاست و انصاف
با هنرترین هنرها . زنان و مردان اینجا دو صنف مستقل ملتند که هر یک آن دیگری را اصلاح
مینمایند . مناسبت زن و شوهری از روی قانون معینی در تحت عقد و شرط اجرا میشود
زنان را مانند مال خریده نمیگیرند و مانند اسیران بی حقوق بهر کس نمیدهند زن و مرد
دو طرف برابرند که در میان ایشان یگانه رابطه رابطه محبت است ظلم و جور و زور را
در میان ایشان راهی و تاثیری نیست . یکی از کارهای این مملکت همین است که زنی که بشوهر
رفتنی است بلکه کار شوهر یاریمندی میکند یا نه اگر یاریمندی کند از فائده آن کسب
و کار چه قدر میگیرد همه اینها را در وقت نکاح شرط و تعیین میکنند باین طریقه که اگر
زن بکسب و کار شوهر شریک و طرفدار شده باشد از ابتدای نکاح بفائده کسب و کار شوهر را
شریک میشود . زنان دارالراحت نه تنها زبانی و ظاهری بلکه حقیقتاً حقوق آدمیت
را صاحبند . در این مملکت هر وقت که زنی را بمردی نکاح کردنی شوند هر دو را نزد
پدر دکتوران صلاحیت‌شان معاینه میکنند اگر یکی از امراض ساریه گرفتار باشد
نکاح نمیکنند چند ساله بودن زن و مرد را هم میفهمند اگر یکی از آنها پیر و دیگری
جوان باشد نکاح نمیکنند . نه مثل پیره‌های ترکستان که با وجود پیری زنهای
جوان میگیرند و الفونس‌های فرانسه را که با وجود جوانی زنهای پیر میگیرند
این چیزها در این مملکت جاری نیست بسبب همین نظام و قانونهای مکمل است که مردم این مملکت
نسبت بهمدیگر تنومند و صحت‌ناک و نیک اخلاق‌اند قوه معنویه اینها بسیار متین است
از شنیدن این سخنان خیلی حیران شدم و از شیخ عبدالله پرسیدم که آیا شما حکم مرا
بفهمانید .

بفهمانید که زنان این مملکت بشوهران خود خیانت میکنند یا نه . شیخ : اصلاً خیانت نمیکنند زیرا
اسباب خیانت در مملکت ما نیست معلوم است مسلمانان ایران و ترکستان و غیره بزنان خود ظلم میکنند
مردان فرنگستان نیز اکثر اوقات خود را بسفاهت گذرانیده بزنان خود نمیرسند بنا بر آن ممکن است
که زنان ایشان بشوهران خود گاهی خیانت نمایند اما در مملکت ما اساس زن و شوهری محبت است یعنی زن
شوهر را و شوهر زن را تا بدرجه عشق دوست میدارد پس در میان اینها ظلم و سفاهت را راهی نخواهد بود
تا سبب خیانت گردد . من : بسیار خوب فرض کردیم که زنی و مردی یکدیگر را دوست داشته و ازدواج
کردند اما بعد از مدتی محبتشان بر هم خورد و از یکدیگر نفرت کردند آن وقت کارشان بکجا خواهد انجامید
آیا آن وقت هم بیکدیگر خیانت نخواهند کرد . شیخ : اصلاً خیانت نخواهند کرد زیرا در مملکت ما تربیت
این قدر مکمل است که هیچ کس با کسی از هیچ وجه خیانت نمیکند اما تو میگوئی که زن و شوهر اگر از یکدیگر
نفرت کنند کارشان بکجا خواهد انجامید معلوم است که محبت امر وجدانی است حالت روحی است اختیاری
نیست بنا بر آن بزور و ظلم هیچ دوستی را دشمن کردن و هیچ دشمنی را دوست ساختن ممکن نیست مثلاً فرض
کنیم که تو یک خدمتکار روا داری اگر همان خدمتکار از تو راضی و ممنون باشد بخدمت تو می‌ایستد و ترا
نیز از خود راضی و ممنون مینماید اما اگر راضی نباشد ترا و را بظلم و جور نگاه داشته نمیتوانی اگر هم توانی
از خدمتش هرگز ممنون و راضی نمیشوی این همین حکایه در حق زن و شوهر بطریق اولی
جاری است این است که در مملکت ما وقتی که نور محبت از کانون سینه زن و شوهر بر هم خورد
و آنها از یکدیگر نفرت کنند کارشان را بمحکمه میبرند محکمه تحقیق میکند اگر نفرتشان از روی
غضب است و موقتی است صلح مینماید و الا آنها را از یکدیگر جدا مینماید . ملا عباس تو از این کارها
متعجب میشوی زیرا ندیده و نشنیده‌ای لیکن یقین بدانکه حق و عدالت همین است که ما داریم تو خود
ترکستان را و ایران و فرنگستان را دیده خوب آگاهی که امروز مردم آنجا در حق زنان خود
بی انصافی و ظلم دارند مقرر است که هر فاحشه که در آن مملکتها دیده میشود همه نتیجه همین ظلم و
بی انصافی است جوان بازیهای مردان ترکستان و فاحشه گیهای زنان فرنگستان همه را
یگانه سبب همین است . شب با همین طریقه صحبتهای شیرین و فائده‌ناک گذشت علی الصباح
رخصت گرفته بمهمانخانه آمدم بعد از این اکثر شبها بخدمت شیخ عبدالله وقت میگذرانیدم ——

دیگر برای نوشتن باقی مطالب آن وقت ندارم بنویسم) مآل کار ملا عباس در بیرون آمدنش از آن مملکت
بطرزیکه در اواخر می‌نویسد بطور اجمال این است بعد از ماندن بیست شش روز و ابتلا و تماشا برای اخراجش از آن مملکت
فائده ندیدن دعریضه در این باب با هر دو وقت فرستادن و از آنجا که عمارا بالکل (?) و هیچکس رأی بر بیرون رفتن او
از مملکت ندادن و از انطرف اضطرار و اضطراب این بدبخت را فهمیدن بالاخره به تقریبی او را به مخبر (?)
تاریک بردن و بعد از دو روز داروی بیهوشی باو خورانیدن و بعد از بیهوشی او را از همان راهی که
از طریقه نقب داخل شده خارج کردن در هنگام بهوش آمدن خود را در بیمارستان غرناطه دیدن
کرده و نوشته که اسپانیولی بالای سرش ایستاده با یک پیره‌زنی برای پرستاری و بالاخره بعد از حالت ماه (?)
در روز بودن دانستن او که شش روز بحالت بیهوشی بوده و بهمان حالت از همان راه او را از
مملکت خارج کرده و لباسش را تغییر داده اند و او را در کنار کوهستانی که در جوار قصر الحمرا بوده
انداختند و مفتشین در هنگام عبور از کنار آن کوه او را یافتند که بیهوش افتاده و از
لباسش گمان کردن که از اهل اسپانیا است از آنجا او را به مریضخانه بردن و مشغول معالجه او شدن
که از ضعف و ناتوانی خلاص شود در روز دو مرتبه آن دکترها او را استنطاق کردن بعد از احوال
پرسیدن که شاید معلوم نمایند که در این مدت بیست شش روز کجا بوده و ملا عباس هم زبان اجنبی (?)
ندادن و نفهمیدن مستنطقین بهر ا را و را و دانستن داروی بیهوشی او را که چه بوده که تا
و چه چیز سبب شده که باعث شربت دار بیکطرف آنکه را که از لباس و پول و سایر اشیاء
که در هنگام رفتن آن مملکت با خود داشته و تسلیم حفظ‌خانه بوده هیچیک از آنها را همراه او
نکردن مگر اینکه فقط همان لباس اسپانیا که او در وقت اخراجش بحالت بیهوشی پوشانیده بودند
که مبادا وصله و نشانه از او با از آن راحت همراه او باشد بالاخره بعد از بیست روز
از ضعف و مرض خلاص شده و همینقدر در نتیجه هم استنطاقات با آنها فهمانیده که از اهل تاشکند
و ترکستان میباشم برای سیاحت باین حدود آمده بودم شهر غرناطه نه چهار روز تماشا کرده بعد از
آن قریب یک هفته در قصر الحمرا عمر گذرانیده آثار قدیمهٔ اسلامیه را تماشا میکردم با کسی هم
رفت و آمد نداشتم و کسی را هم ندیده ام و نمیشناسم باین بهانه خود را خلاص نموده بفرانسه مراجعت نمود
کلهٔ آخرش این است که میگویند آفرین به تدبیر آنها

بسم الله الرحمن الرحیم   بنام خداوند جان و خرد
کز او برتر اندیشه نگذرد   رحیم زادهٔ صفوی در جلد اول
از کتاب ایران اقتصادی در صفحه ۱۳ در ذیل جملهٔ
خوزستان گوید   این ایالت پرثروت و حاصلخیز بود.
نی‌شکر از عهد بسیار قدیم در آنجا کشت میشد نفت و قیر استخراج میگشت
انواع منسوجات در آنجا میبافتند ـ تجارت نفت و قیر خوزستان
اهمیت عظیم داشت زیرا مصریها برای مومیائی اموات مشتری آن بودند
در صفحه ۴۵ گوید   و از خوزستان نفت و قیر و موم معدنی ـ
طریقه استخراج نفت بقرار روایت (هرودوت) چنان بوده
که آنرا با دلو و ناسوس (?) از چاه کشیده به منزل (?) سرپوشیده میریختند
و از آنجا بوسیله لوله به انبار دیگر میرفت و در آن انبار نفت ته
نشین میکرد قسمت مایع نفت بود و ته نشین آن قیر و موم معدنی
بعلاوه ملح بلور نیز هم بدیوارهای انبار میبست که آن نزد رکار مومیائی
اموات و غیره مفید بوده است   در صفحه ۲۸ گوید در ذیل
کلمه چاپار دولتی ـ به تصدیق مورخین مغرب هخامنشی‌ها ملتفت (?)
نخستین دولتی است که پست و چاپارخانه‌های دائمی ایجاد کرده و واضع آن

کوروش اعظم است سرعت سیر و انتظام این چاپارخانها تحیر بود که
باعث اعجاب یونانیها شده الخ — در فصل پنجم در صفحه ۳۹ و ۴۰
در ذیل جمله بتجارت ابریشم — راجع برواج تجارت ابریشم مانند
تاریخی متعلق به قبل از عهد اشکانیان نداریم و اینکه شرح این تجارت را
در این فصل میدهیم برای تکمیل اطلاعات مربوط به این محصول است —
ولی بهر حال اخیراً اسناد عدیده بدست آمده حاکی از اینکه از عهد بسیار
قدیم شاید قبل از هخامنشی در آسیای وسطی خصوصاً سغد تربیت نوغان
معمول بوده و در این صورت شک نمیماند که تجارت ابریشم خیلی بیشتر از زمان
اشکانیان در ایران رایج بوده است به تصدیق مورخان چینی چنانکه در
فصول آینده مشروحتر خواهیم دید ایرانیان تجارت ابریشم را بخود انحصار داده
بودند و مورخین رومی نیز این مطلب را تأیید میکنند — بهر حال ترتیب تجارت
ابریشم در عهد اشکانیان از این قرار بوده سوداگران در بلخ که فی الحقیقه
انبار امتعه شرق و غرب و چارسوی دنیا بود گرد آمده با کاروانهائی که
راه رو مخصوص این طریق بوده قرارداد بسته عازم میشدند و در ساحل جیحون
در شهر کوروش بزرگ توقف نموده قبلاً با رئیس طوائف بیابان گرد
آن جانب رود گفتگو نموده حق العبور داده باطمینان به حصول
امنیت بآن سمت گذشته از دیوار چین و از دروازه مشهور شمال غربی
پس از اجازه سرحدداران عبور کرده در نزدیکترین شهر ایالات سرحدی

موسوم

موسوم به (سینکانو) با چینیها معاملات خود را خاتمه داده معاودت میکردند
هیچ کاروان اجنبی مجاز نبود که از آن شهر بداخله چین پیشتر برود
ابریشم بافی — ابریشم چینی هر چند بطور بافته هم فروخته میشد
اما اکثر کلافه بود و در کارخانهای بلخ همدان و شوش و بسیاری
از ایالات دیگر ایران انواع بافته — پارچهای حریر ایران مشهور آفاق
و نزد یونانیان ضرب المثل بود — و در جای دیگر گوید آنچه که اطلاع داریم
صنعت ابریشم تا مدتهای مدیدی مخصوص مملکت چین بوده و بطوریکه عادت
ملل قدیم بود چینیها هم صنایع خود را بهیچ بیگانه یاد نمیدادند — تجارت
ابریشم را چینیها غالباً کلافه کرده بخریداران سغدی و خشه و معبر مشهور
این مال التجاره تا اواخر سلطنت ساسانیان عبارت از راه سغد و باختر (بلخ)
بود اما بعد طریق دریا را پیش گرفت — جاده سغد وقتی اهمیت مییافت
که امنیت برقرار بود — و در جای دیگر گوید در عهد اشکانیان دولت ایران
با چین هم سرحد گشت. بروایت سالنامهای چینی در قرن آخر قبل از
میلاد چندین سفارت بین ممالک ایران و هند و چین و روم مبادله گردید
دولت چین خیلی اصرار داشت بتواند با روم رابطه مستقیم ایجاد و ابریشم خود را
مستقیماً بروم بفروشد و از زر و سیم روم تمتع برده اما تدابیر دولت ایران
نتیجه آنها را عقیم گذارده — در باب سوم راجع بعهد ساسانیان

در فصل اول گوید روم ها تا آغاز قرن میلاد و مدتی بعد از آن
گمان داشته که کشور پهناور چین در شمال هند واقع است و دره گنگ
در هند آخر حدود خشکی و جا در اقیانوس محیط شرقی است چنانکه کشور
سیاهان افریقا را از سمت جنوب با هند متصل پنداشته اقیانوس
هند را مانند دریاچه تصور میکردند که از شمال بهند و ایران و عربستان
از مغرب افریقا و از جنوب و شرق به خاکهای مجهولی محدود میشود
که افریقا را بوجهی بهند وصل میسازد و نیز رومیها ابریشم را
گرگی می پنداشتند که بر صفحه برگ درختی در چین میروید لیکن این
شبهات تدریجاً مرتفع گردید آشنائی با ممالک و ملل هر روز افزون تر
میگشت الخ در فصل دوم صفحه ۸۰ و ۸۱ گوید در عصر ساسانیان
پارچهای بسیار لطیف از پشم و کرک و ابریشم در ایران بافته میشد که
مشهور آفاق بود زردوزی و صنعت پنبه نیز ترقی کرده در جمیع ایالات
مخصوصاً نواحی خراسان معمول بود کارخانجات در مرو و ری
و اهواز و شوشتر انواع منسوجات مانند شالهای کرکی و پشمی و حریر
و دیبا میبافتند — دیبا دهقانی تستری (شوشتر) پوشاک
بزرگان عالم و خریدار بسیار داشت و نیز در شوشتر و بلاد دیگر خوزستان
قسمی پارچه از پر مرغ ماهیخوار و قو و از کرک آن درست میکردند

[illegible]

[illegible]

که پربهاترین منسوجات و در لطافت و ظرافت بی مانند بود پوست حیوانات
چون قاقم و سمور و بره و گوسفند و بعضی حیوانات جنگلی و کوهی در کارخانهای
دباغی ایران به نهایت ظرافت تهیه میشد انواع جلیتها و پارچهای گلدار
با منسوجاتی که روی آنها صورت آدمی و حیوانات بطرح میکرده اند از ایران
باروپا میرفته چنانکه به تصریح (منسو هوار) فرانسوی هنوز در بعضی کلیساهای قدیم
از آن پارچها یافت میشود که لفافه بعضی اشیاء مقدس بوده و تاکنون
مانده است زری و مخمل و اطلس با متنهای گلدار و منقش یا ساده در کارخانها
ایران بافته میشد و شهادت مورخین در لطف صنعت آنها بسیار است —
در ضمن تاریخ روابط بهرام اول شاهنشاه ساسانی با اورلیان امپراطور روم
مرقوم از جمله هدایا پادشاه ایران گردونه (کالسکه) ایست که خودش در آن سوار میشده
به تفرج میپرداخته است — بلاشبهه اگر رومیان در ساختن انواع گردونها
از ایرانیان ماهرتر میبودند و اینگونه کالسکه در روم بهتر ساخته میگشت هرگز
شهنشاه ایران آنرا جزء هدایای خویش قرار نمیداد — در صفحه ۸۲ گوید
قبلاً گردونه بهرام اشاره کردیم اینک علاوه میکنیم که شاپور اول نیز از جمله
گردونهها برای (اوناتوس) شوهر (زنوبیا) یا زینب ملکه (تدمر)
هدیه فرستاد نتیجه این جمله آنست که صنایع آهنگری و نجاری در ایران رو بکمال
رفته استادان ایرانی از این حیث کمتر سابقه... بوده نمیبوده والا اگر در شام
یا روم ساخته گردونهای بهتر از ایران ساخته میشد شهنشاهان با امثال آنها آنرا هدیه نمیدادند

[illegible]

در جلد اول از کتاب (ایران اقتصادی) صفحه ۹۶ و ۹۷ میگوید
استعمال قطب نما — شکی نیست که قطب نما را اهالی چین قبل از سایر ملل
شناخته خاصیت آهن ربا را در گردیدن بسمت قطب ملتفت شده اند چینیها
قطب نما را (عراده جنوب نما) مینامیدند زیرا ناحیه جنوب را مقدس‌تر
شمرده سمت شمال چون مسکن وحشیها بود و از آن جهت صدمه میدیدند منحوس
میخواندند — حتی عمارات را رو بجنوب بنا میکردند مسلمانان ایرانیها
قطب نما را قبله نما نامیده اند زیرا شناسائی قبله برای نماز محتاجند عراده جنوب نما
عبارت بود از یک مجسمه کوچک آدمی که بر عراده قرار داشت و با دست خود سمت
جنوب را نشان میداد و آهن ربا را که سمت شمال و جنوب را نشان میداد در بالا
تنه آن مجسمه تعبیه کرده بودند . این عراده را چینیان در راههای خشکی
بکار میبردند چنانچه در سال ۱۱۱۰ قبل از میلاد که نمایندگان تونکین برای
تقدیم هدایا بخدمت خاقان آمده بودند هنگام معاودت صدراعظم پنج
عراده سفری بآنها بخشید که دارای جنوب نما داشت و نمایندگان بوسیله
آن عراده ها بعد از یکسال به وطن باز گشتند ایرانیها قطب نما را
از چینیان آموختند و چون ستاره شناسی دانسته بودند که در هر دو ماه بوده
بکار دیگر آوردند توانستند دریانوردی را تا حدود وسیعی نسبت بآن زمان
ترقی دهند چنانچه بادبانهائی که در کشتی حرکت بازمیشد و دوباره می پیچیدند
میفهمیدند که چند فرسنگ پیموده اند و با ملاحظات نجومی موقع و محل خود را
در دریا معلوم میداشتند از وزش باد استفاده نمیکردند

در صفحه ۹۵ گوید از جمله متاعهائی که از ایران بروم صادر میشد قالی و قالیچه ایران است — پارچه ابریشمی نیز متاع مخصوص ایران بوده و در ممالک روم و افریقا
بسیار گران فروش میرفته است چنانچه در باب اول این کتاب توضیح دادیم که کرم ابریشم را ایرانیان از چین آورده اند و سایر ملل از ایران میبرده اند الخ

دبابهارا

دبابهارا طوری ترتیب میدادند که احتیاج به بادوزن کم شود باری
اصول کشتیرانی ایرانیها را بسیاری از ملل تا قرون اخیر پیروی میمودند
علامه مسعودی تصریح مینماید که ایرانیان مقیم سواحل خلیج فارس ماهرترین
کشتیبانان بوده و بجمیع دریاها آگهی داشتند و کشتیهای ایشان بیش از هم
مورد اطمینان مسافرین است — دولت ایران برای راهنمائی جهازات
در بعض بنادر و طرق بحری علاماتی نصب کرده هر گونه وسائل تسهیل امر
کشتیرانی را فراهم میساخت علائم رهنمای بحری را که لغت فارسی آن بوسیله
مسعودی بما رسیده است کنکله مینامیده اند انتهی

در صفحه ۱۳۰ و ۱۴۰ از آن کتاب گوید تمدن شرق و تأثیر آن بمغرب
و بالعکس — منتسکیو مینگارد نتیجه تجارت ثروت است
و ثروت زائیده تجمل است و تجمل باعث تکمیل فنون و صنایع میگردد پس چون
آن آثار یعنی تکمیل صنعت و تجمل را در یک زمانی یافتیم اثر آن توسعه تجارت
آن زمان دلیل میگیریم — بنابراین تاریخ تجمل قسمت مهم تاریخ تجارت را
تشکیل میدهد در عهدیکه ملل قدیمه آسیا به منتها تجمل و شکوه زندگانی میکردند
اهالی اروپا مانند یونانیان در روی وضع معیشت ساده داشتند و تدریجاً بعد از
مراوده با شرقیان زینت و تجمل را آموختند (هرودوت) در کتاب نهم
آنجا که گذارش غارت اردوی سردار ایرانی مردانیوس (مردینو)

چون اسکندر چنانکه در مقدمهٔ این کتاب اشاره شد حکمت و فلسفه را
از ایران ریشه کن کرده بود عهد ساسانیان کتب فلسفه و حکمت را
از یونانیها به پهلوی ترجمه شد — بالجمله چنانکه طبیعت بشر است
ملل متمدنهٔ آن زمان هر قدر بیشتر با یکدیگر رابطه پیدا کردند به آداب
و رسوم هم آشناتر گشته هر چه را می پسندیدند تقلید مینمودند و البته
آلت عمدهٔ نقل و انتقال رسوم و آداب اقوام علاوه بر لشکرکشیها
آمد و رفت تجار و سوداگران بود — و در صفحه ۱۰۶ که آخر
فصل چهارم است گوید زمان انوشیروان نیشکر را از هند بخوزستان
حمل کرده عمل آوردند — البته قسمت مهمی از درختها و گلهای در
آسیا و اروپا بومی نبوده در نتیجه تجارت نقل و انتقال یافته و
کشت و زرع کرده اند بنا بر روایت جمعی از مورخین انگور از مازندران
به عالم رفته پسته و بادام و فندق از ایران به اروپا و چین منتقل گردیده
زردآلو و هلو نیز از راه چین به اروپا رفته است این کلمه آخر آن کتاب است

و هم در آن کتاب دیدیم نوشته است در دورهٔ سلطنت (اشکانیان)
از مملکت مصر (پاپیروس) برای کتابت بممالک ایران می آوردند
ولیکن حمید مقوا را اهالی ایالت (پرگام) در آسیای صغیر

را شرح داده میشود مشاهدهٔ صندلیها و میزهای آن اثاثیه
مقتضی مذهب اهل بصیرت پادشاه و سرداران یونانی گردیده
مسخره کردند یکی از آنها حرف غذا نماینده و پادشاه اسپارت
گفت چگونه یک چنین ملت محتشم به ما بینوایان طمع میبرد (پلوتارک)
میگوید لیکن ولگردان تخت خواب را که اردشیر هخامنشی به سفیر آتن
هدیه فرمود ملازمین یونانی سفیر بلد نبودند ناچار دو نفر ایرانی برای
آن کار استخدام کرد — به تصریح اکثر مورخین اروپائی های قدیم بر زمین
نشسته بر زمین غذا خورده بر زمین میخوابیدند اما بعد استعمال میز و صندلی
و تهیه وسائل آسایش و تجمل را از شرقیان فرا گرفته (پلوتارک)
تصریح دارد که پریکلیس حکمران آتن عمارت (اودئون) را که
از مهمترین آثار صنعت یونان است از روی نقشهٔ تالار خشایارشاه
در استخر بنا کرد و نیز ضبط و ثبت وقایع یومیه در روزنامه از
خصوصیات دربار شاهنشاهی ایران بوده است که بعد دیگران تقلید
کردند و در صفحه ۱۰۵ گوید ایرانیها بازی شطرنج را
از هند و کاغذ را از چین گرفته با زعفران و گلاب تکمیل و صیقل
کردند رومیها نظام سوارهٔ ایرانیها را مکرر تقلید میکردند

اختراع کردند و چاپ (پاپیروس) را گرفت زیرا برای کتابت
مناسب‌تر و دوامش بیشتر است —

قبل از دورهٔ اسلام نصف غربی دنیا باسم سلطنت روم منسوب بود که
الآن همان ممالک رومیان تبدیل شد بعنوان ممالک اروپائی و قسمت
مهمی از افریقا و نصف شرقی دنیا در تحت حکمرانی سلاطین عجم
و پارسیان بود و عنوان آن معروف بمملکت فارس که اکنون
توان گفت باندازهٔ یک هشت حاضر از آن مملکت عظیم باقی مانده است)
این کلام مسطوره در آن کتاب نیست

و هم در آن کتاب است رومیان در متصرفات خود هیچ قدر عدل
قائل نشده پایهٔ طمع را بجائی نهادند که بیرون از شرح الواقع تحمل پذیر
نبود — مالیاتها و باجهای هنگفت برآنها بار میکردند و در
نهایت سختی و ستم چندین برابر همان مالیات هنگفت از آنها
میطلبیدند و چون اهل یکصد از عهده برنمی‌آمدند اهل و عیال
و اولاد مردم را عمال روم عوض بردگی آنها بعنوان کنیز میبردند (

قنطار ۱۲۰ رطل بوده و رطل مطابق قاموس ۱۲ وقیه است
که از قرار هر وقیه ۴۰ درهم ۴۸۰ درهم میشود و درهم
بوزن اصل آن ۱۴ قیراط و در زمانی ۲۲ قیراط بوده هر قیراطی
پنج جو است بعدها درهم را ملل مختلفه با وزان گوناگون اطلاق کرده‌اند
(جلد دوم ایران اقتصادی)

از جملهٔ محصولات
دامنهٔ مشهور اسپانیا یکی عنبر بود که در سواحل اقیانوس
اطلس بدست می‌آمد . عنبر از موادی است که در قعر دریا ترکیب یافته
و چون بحد کفایت میرسد قطعات بسیار بزرگ آن کنده شده روی
آب می‌آید و بهترین عنبرها آنست که نهنگ موسوم به (اوال) می‌بلعد
و در شکم ماهی رنگ آن سفید مایل به زردی میگردد — علامهٔ مسعودی
گوید عنبر در اندلس اوقیهٔ ۳ دینار میفروشند —

ابوالفرج اصفهانی در اغانی گوید باید دانست که یک مال التجارهٔ مهم
ترکها غلام بود . تجار برده فروش پسران زیبا و رشید و خوش اندامی
که میان ترکها یافتند از نژادهٔ آنها خریده در دبستانهای مخصوص
تربیت نموده کامل تربیت کرده میفروختند — همچنین خریداری
کنیزکان سیم اندام یکی از مقاصد عمدهٔ تجار بود که با فرانسه وایطالیا
دیگر بلاد فرنگ معامله میکردند — و دوشیزگان فرنگ در روم

بعد از پرورش یافتن واکتساب هنرهای بسیاری مانند موسیقی ونواختن
سازهای گوناگون وطب وحکمت وغیره با قیمت گزاف بفروش میرفتند)
در فصل پنجم از آن کتاب در ذیل جمله احوال عمومی ایران گوید
از این سبب ضربت مغول به منزله دیواری بشمار میشود که اوضاع گذشته ایران را
در آداب ورسوم واخلاق واداره وزراعت وتجارت وسایر شعب
حیات اجتماعی تأثرات شگرف کرده یعنی تا حد وسیعی احوال عمومی را
تغییر داده است مقتضی دیدیم در فاتحه باب چهارم یک نظر اجمالی بکلیات
اوضاع قبل از مغول انداخته حتی الامکان بعض نکات اصلی را توضیح دهیم
از قرن دوم هجری تا قرن هفتم مملکت ایران مرکز نشو ونمای علوم مختلف
گردیده در مدارس بغداد ری نیشابور بلخ ومرو وغیره علمای
بزرگی در ریاضیات وطبیعیات کار میکردند — در شناسائی اجرام
وطبیعت اجسام (فیزیک) ودر کیفیت تجزیه وترکیب آنها که علم الکیمیا
مینامند ترقیات عمده پدید آمد چنانکه می بینیم در جنگهای صلیبی مسلمانان
به اختراع بمب وسوزانیدن منجنیقهای دشمن موفق شدند (تاریخ
جنگهای صلیبی — محاصره عکا) وبسیاری از مواد کیمیائی را کشف
کردند (تاریخ شیمی) عده از علما در طبیعت سباع وبهایم وطیور
وعده دیگر در نباتات مطالعات عمیق بکار برده تجربیات خود را

در کتابها

در کتابهای حیوان‌شناسی وگیاه‌شناسی انتشار دادند (مسعودی در مروج الذهب)
خدمات بزرگی که مسلمانان ایرانی در توسعه وتکمیل ریاضیات مثل جبر ومقابله
وهندسه ونجوم امروزه مسلم عالمیان است — ودلیل قوی موجود است که
علمای آن دوره به شناسائی قوه برق نائل شده بودند چنانکه خواجه نصیر طوسی
که آخرین حکیم بزرگیست که فروغ علوم قبل از مغول را تا اوائل تسلط آن طائفه
باز مینمود بمباحثه از امکان مکالمه با آلات فلزی در فواصل بعیده سخن رانده
که فی الواقع همان نظریه تلگراف است — ترقیاتی که در عالم طب حاصل آمده بود
محتاج به تذکار نیست — ظرافت ولطافتی که در اصول معیشت وزندگانی
اجتماعی پدید آمده بود مورد تصدیق عموم مورخین است بطوریکه می بینیم مثلاً در باغها
عمارت بلند به هیئت برج چندین طبقه ساخته میشد وبالای درختها پارچه توری
میکشیدند که مگس نتواند بگذرد ومورخین از حسن ولطافت نوشته‌اند (چهار مقاله
نظامی عروضی در باب نجوم) نظافت وپاکی در تمام جزئیات معیشت عمومی کاملاً
طوری بود که هیچ دهکده نبود که برای خود حمامی نداشته باشد ودر شهرهای بزرگ مانند بغداد در
شمار حمامها از هزار متجاوز بود — توجه مردم به تعلم وتحصیل در آن دوره
که مثلاً در یک شهر ری هزار وچهارصد دبستان اطفال وشعبه وبرداشتن [illegible]
علمی وجود داشته است — میل مردم به خیرات ومبرات چنان بوده
که در اکثر شهرهای بزرگ وکوچک خانقاهها ومهمانخانهای مجانی ووقف بسیار بوده

که مسافرین از عمارات موقوفه تا آنجا به آب یا شربت و خوراک و خوابگاه مهیا یافته اند و در طول راهها همه جا کاروانسراها و آب انبارها و وقف موجود بوده و همه ساله از طرف اهل خیر تعمیر و مرمت میکردید است شواهد عدیده موجود است که در آن دوره شوق سفر و گردش امصار و بلاد روز افزون شده و چون اهل هنر و علما در همه جا احترام زاید الوصف داشته اند شمار این طبقه روز بتزاید میرفته است — پادشاهان و حکومتها در آن عهد برای جلب اهل علم و ادب به دربار خود به تمام وسایل مختلف متوسل شده و اگر از طریقه صلح و صفا بمقصود نمیرسیده اند از توسل به تهدید و شمشیر خودداری نمیکرده اند چنانکه داستان فشار و تضییق سلطان محمود غزنوی برای جلب علما از دربار خوارزم به غزنین مشهور است و نیز از ملوک دولت سامانی و آل بویه و سلجوقی و دیگران نسبت به علما امثال و روایات بسیار داریم که در این مورد تذکار آن نمیشود —

در صفحه ۱۲ گوید   یهود و نسطوری شهر قراقرم مسلمانان چین و از نژاد ایرانیانی بوده اند که پیش از عهد مغول بدلخواه و زمان مغولان بجبر در آن کشور اقامت گزیده اند و این مطلب را اکثر مورخین مسلم داشته اند

صفحه ۱۲ و ۴۲   مغولان مردمی بت پرست بوده و با مسلمانان دائما در جنگ و کینه وری میزیسته اند . در دربار پادشاهان مغول مردم یهود و مسیحی و مسلمان بالسویه خدمت میکردند ولیکن پادشاهان مذکور میل داشته

عناصر

عناصر یهودی و مسیحی را بر مسلمانان ترجیح نهند و این مطلب در دربار خولاکو ایران و چه در دربار خان بزرگ که در خان بالغ مرکزیت داشت به ثبوت پیوسته (حبیب السیر و روضة الصفا و ظفرنامه) (۴۳)

گوید   در زمان مغولان عیاران و دغل بازان تردلت حقه بازی و سیاست ابله فریبی اهل علم و فقه ست در آورده با ظاهری کامل الصلاح بر حاکم مغول نفوذ میجستند و اکثر خود را بالقاب مجعول و القاب مشکلی عرب مانند (ابو قاموس شمس الشماخ ابن فضل الاشجعی الفضة الکبری) ملقب و با مغول جاهل در دستی می انداختند خان مغول که از علوم و رسوم اسلامیه و کلمات بی خبر بود ظاهر این شیوه دلیل بر علو شان و درستی اسلام شیخ خود پسند شده که چنان حاکمی را بر او اصلاح امور رعایای مسلمان خود جلب کرده است از این رو شیخ عالی نهاد و مسند شرع و قضا در عهد مغول بدست این قبیل شیادان افتاده جان و مال و ناموس مردم در معرض تاراج و دستبرد ها و موس رذالت ایشان واقع گشت — و هم در آن صفحه گوید بعد از قتل عامها و خرابیهای که مدت آن بیشتر سالها در شهرهای طول کشید چون اولاد چنگیز خان ماندند در ایران یک سلسله حکومت تشکیل دادند در هر یک از ولایات در ایران و منیه و دیوان و حکام از جنس مغول گماشته و آن حکام اکثر بواسطه ضعف از زبان مسلمانان برای امور ستیف و قضاوت انتخاب میکرد و غالبا اشخاص که برای حکومت از نالایق ترین مردمان بودند چه اشخاص شایسته و صالح اگر از قتل عامها

رسته یا مهاجرت نرفته بودند در گوشه انزوا خزیده بهیچ سمتی مشغول نشدن
و شرکت در مظالم ایشان نمی‌نمودند و این ملت جدائی ملت
حکومت از حاکمیت مدتها ادامه داشت و معدودی هم از بزرگان که بخدمت
مغول تن دادند هرگز خیری ندیدند — حبیب السیر (قوانین غازانی)

صفحه ۴۶ و ۴۷ در ذیل شرایط قضاوت که نوشته راجع بعهد غازان خان)
مطابق فرمانهای متحدالمآل غازانی قضات باید از میان عالم‌ترین مردمان
انتخاب شوند قاضی باید یک معتمدی بگمارد که جمیع دفاتر را او نگه دارد
و همه قباله‌ها و اسناد را با متن و تاریخ در آن ثبت کند — قاضی چند کاتب
مطمئن برای خود انتخاب میکند و مردم دیگر را از نوشتن اسناد ممنوع میدارد
اجرت محررین قاضی برای سند صد دیناری یک درهم و برای بیش از صد دیناری
یک دینار است قاضی هیچگاه درهم از احدی هدیه نپذیرد و هیچکس اگر مقام هم
داشته باشد حق ندارد قاضی را بخانه خود دعوت نماید که هر امری بکند دوباره
بمحکمه در حضور بیایند — چون معمول شد که طرفین دعوا را برای پیشرفت
مدعا شفاعت به بزرگان مغول و تاجیک (فارسی) متوسل و هریک با گروهی
طرفدار به دیوانخانه میروند که در رأی قاضی نفوذ کنند مقرر شد که دیگر
تا طرفداران طرفین از محکمه خارج نشوند برسیدگی دعوا نپردازد
قاضی نزد خود طاسی میگذارد که طاس عدل مینامند تا هر سند

تحقّق

تحقّق به بینه فوراً در آن طاس بشوید — بمرافعه‌ای که تاریخ آن بیش از سی سال
قضیه نرسد و قباله‌ها و اسناد دعاوی قبل از سی سال بود در طاس عدل
بشوید — قاضی باید سفارش و وساطت هیچیک از بزرگان را در کار خود
نپذیرد و اگر امرای مغول اصرار کنند در زنجیر آنانرا به پایتخت عرضه دارد
تا مجازات شوند که مایه عبرت دیگران گردد و هرکس بخواهد ملکی را بفروشد باید
مالکیتش قبلاً بطور وضوح نزد قاضی ثابت شود و چون قباله ملک تازه نوشته
و ثبت شد قباله کهنه را در طاس عدل بشویند — چون مردمان قبل از
فروش ملک آنرا وقف میکنند یا بیکی از اولاد خود صلح مینمایند و بعد آنرا
بدعوی میخرند مقرر است که قضات هیچ وقت کهنه دعاوی را نپذیرند —
هرگاه بر سر مالکیت ملکی مناقشه باشد احدی از ایشان در دکان و فاتحان دارا
مغول یا تاجیک حق خریداری آنرا از یکی از طرفین دعوی ندارند و قاضی باید
احتیاط کند تا دیگر نام آن قباله‌ها نوشته شود هرکس بعد از این قباله دروغ
یا سند مزوّر بزند یا کاتبهائی که تقلید خط و مهر مردم را میکنند و قباله
جعل مینمایند و کسانیکه ملکی را دوباره برهن گذارده یا بفروش رسانده و کاتبان
قاضی که از این معامله آگاه بوده و ملک میانه و دعوی خرید و تزویرکاران را
قاضی باید ریش تراشیده سوار الاغ کرده گرد شهر بگردانند — قاضی نظر بشهود
نکرده و شاهد را جدا جدا استنطاق کند — اما در مرافعات مابین

دو مغول با یک مغول دیگر تاجیک با بیش از ماهی دو روز حکام و عمال
و قضاة و علویان و دانشمندان در مسجد جامع گرد آمده بر دیوان مظالم
نشینند و المکونه دعاوی را فیصل دهند در جمیع دعاوی مشکله نیز همچنان کنند
(راجع بکیفیت قضاوت مواد دیگر نیز هست که ما از نقل آنها اینجا صرف نظر
میکنیم) غازان خان بکیفیت کرد بسیار توانست نظم قضاوت
گرفتاران از امراء مغول اجابه میکردند تطهیر و تنزیه نماید —
قبلا در ذیل بهبود عهد غازان خان گرچه سلطنت غازان خان
پایه دوره طلائیه حکومت چنگیزیان در ایران داشت نخستین قدمیکه
غازان در تدبیر و اقتدار خویش برداشت قبول دین اسلام بود که پس از گرفتن
امیر نوروز پیشکار و سردار خویش صورت گرفت — همینکه پادشاه اسلام آورد
لشکریان نیز که شماره ایشان بصد هزار میرسید تبعیت کردند و این اقدام تا اندازه
دوریکه و منافرت را که مابین ملت و دولت وجود داشت تخفیف بخشید
غازان خان به تمام حوائج سیکار وقت و ملکیه تحقیق و ناچار بر سر
علاوه بر بهبود خزانه مبلغ هنگفتی دولت به سوداگران و رباخواران
مقروض بود که با تنزیل صدی صد منافع و مصارف آنها دربار را پرداخته بود
الخ.

صفحه ۵۰۱ تا ۵۰۴ در ذیل جلیله تجارت و صنایع در عهد امیر تیمور ؛

امیر تیمور گورکان در هنگامی طلوع کرد که مملکت ایران را ملوک الطوائف
حکومت مینمود . در فارس شاه منصور و سایر فرزندان پهلوان محمد مظفر
در بغداد احمد شیخ اویس از جلایریه که از اولاد و منتسبان عمر شیخ بود سلطنت
میکردند در آذربایجان قرا یوسف ترکمان در سبزوار و گرگان سربداریه
و در هرات ملوک کرت و در سایر ایالات و ولایات و قسمتی از افغانستان
و ترکستان و سیستان و بلوچستان هم چنین حکمرانان با استقلال فرمان روائی داشتند —
این ملوک الطوائف وقتی صورت قطعی گرفت که طغا تیمور آخرین پادشاه مغول و
خراسان و مشهور به سربداریه دربار کار شکست بدین امید که حکومت تاتار ها را
بیگانه را از ایران ریشه کن سازند . پر واضح است که وجود ملوک الطوائف مستلزم
جنگ و جدال دائم است که پیوسته مابین حکمرانان ایالات روی میدهد — بنابراین
بزرگترین دشمن آبادی و ترقی است همان اصول ملوک الطوائف است . امیر تیمور گورکان
در حمله بایران ملوک الطوائف را برانداخت و طرق و شوارع را امنیت بخشید
بطوریکه قوافل و کاروانها هرچند از ادای باجهای سنگینی معاف بودند اما
باج سودی که در طول مملکت وسیع تیموری اسباب جذب میکردند — از جمله
کارهای امیر تیمور یکی آن بود که هر جا صنعتگر ماهر یا عالم متفننی سراغ میکرد احضار
و به سمرقند اعزام میداشت که پایتخت دولت بود و بدین روش شهر سمرقند
مرکز دانشمندان و هنرمندان گردیده آثار اجتماع ایشان بعدها ظهور نموده

فرزندان و نوادهٔ امیر تیمور نزد آن استادان بزرگوار با ذوق و شوق هر چه تمامتر بتحصیل علوم پرداخته هر یک در فنون مختلفه سرآمد اقران و شهرهٔ دهر شدند چنانکه زیج الغ بیک گورکان که نتیجه زحمات منجمین و ستاره شناسان ماهر آن عهد و کوشش خود آن پادشاه است در دقت و صحت معروف میباشد قطعات خط میرزا بایسنقر ابن میرزا شاهرخ که امیر تیمور چه در عصر خود آن امیرزاده و چه امروز بهای عظیم دارد .

دورهٔ سلطنت گورکانیه بار دیگر رونق تجارتی ایران را دارا و آغاز عهد یک عهد نوینی [illegible] بیشتر که بعد از حملهٔ مغول منقطع گردیده بود الی

دورهٔ شهریاری — تجارت در زمان میرزا شاهرخ

میرزا شاهرخ نسبتاً عهد آسایش و امنیت بشمار می‌آید . در آن دوره مردم توانستند بسبب طول سلطنت پادشاه و ندرت حادثات اختلال انگیز به تجارت و صنعت متوجه شوند تجار اروپائی در آن دوره بایران آمده و تجار ایرانی بممالک هند و چین و اقصی دشت قبچاق و ترکستان مسافرت میکردند (حبیب السیر و روضة الصفا) مناسبات دولتی ایران و مصر که در زمان امیر تیمور منقطع بود بعهد میرزا شاهرخ مجدداً آغاز و ایاب و ذهاب تجار برقرار گردید (ایضاً حبیب السیر و روضة الصفا و تاریخ مصر و اخبار الدول) (دورهٔ سلطان حسین میرزا) سلطنت سلطان حسین میرزا

بایقرا

بایقرا که بوجود وزیر دانشمندی مانند امیر علیشیر نوائی زینت یافته بود برای خراسان بزرگ و گورکان عهد امنیت و آسایش و دورهٔ ترقی صنایع و توسعهٔ تجارت بود — ما برای نمونه سطری چند از حبیب السیر نقل مینمائیم که نشان میدهد در شهر هرات پای تخت دولت صنایع تا چه پایه رسیده بوده است — در ضمن جشن عروسی اولاد خاقان منصور سلطان حسین میرزا بایقرا صنعتگران و محترفهٔ هرات انواع عجایب نمودند از آن جمله شیئی بود که در آن تصویر شیر دو صنف از اهل حرفت را تجسم داده بود که هر یک در دکان خود نشسته مشغول کار خود است و هم چنین صندوق ساعتی بود صنعت مولانا حاجی محمد نقاش که در کتابخانه امیر نظام الدین علیشیر بکار داده شد و در آن صندوق صورتی تعبیه کرده بود که چون یک ساعت از روز میگذشت آن پیکر با چوبی که بدست داشت به نقاره میکوفت و چون دو ساعت دوم دو نوبت و هم چنین الی آخر — خواندمیر در جای دیگر اشاره به منجنیق میکند که یکی از استادان مهندس در هرات ساخته و آنرا خرد از سنگ و لفافهٔ دو میل پرتاب میکرد — و نیز ظرافت و دقایق صنعت حیل بازار مولانا حاجی محمد مذکور است که جای دیگر بدان اشاره رفته است و هم چنین سایر صنایع که هر یک موجب حیرت میگردد —

صفحهٔ ۵۰۷ و ۵۱۸ در ذیل آغاز نهضت صنعتی و تجارتی تو..

شاه اسمعیل بزرگ شاهنشاه صفوی وقتی قیام کرد که ایران را ملوک الطوائف
تاتارها و ترکانها بصورت اسف‌انگیزی درآورده، و بدتر از همه یکی از
قوی‌ترین حکومتها یعنی سلطنت ازبک با زدامنه خود را بسمت ایران میکشیدند
و محمدخان شیبانی که خویش را از احفاد چنگیز میشمرد برای تسخیر ایران کمر بسته بود
پادشاهی که کاشانه ذریه تیمور را با نهایت وحشت و قساوت از هرات
برانداخت در دل هوای عراق داشت. اما آتش حرص و آز او را شمشیر
آبدار شهنشاه صفوی خاموش گردانید و سراسر ایران از دیاربکر و بغداد تا
هرات و سند و بلخ و جیحون و جبال قفقاز تا خلیج فارس در تحت یک قوه
یگانه درآمد تدریجاً بوسیله اتحاد مذهب بیکدلی و یکجهتی گرائیده مملکتی را
که ملوک الطوائف بصد رنگ درآورده بود سلطنت صفویه یک رنگ ساخته
اعتبار و استقلال بخشید و از نو ملتی بنام ایرانی ایجاد کرد. طبیعی است که
امنیت سلطنت مردم را بکوشش و تجارت و کار و صنعت تشویق میکند چنانکه
هنوز اندک مدتی از آغاز سلطنت صفویه نگذشته بود که کاروانهای تجارتی
از هر سمت بهم اتصال یافته بار دیگر مملکت ایران مرکز تجارت
شرق و غرب گردید. بابر پادشاه که پس از سلطنت کوتاهی در هندوستان
خود را بنده شاه اسمعیل مینامید و بهمین مناسبت مابین دولتین ایران
و هند در طول مدت حکومت آن دو موسس بزرگ فرمانروا بود.

مناسبات

مناسبات و روابط حسنه برقرار بود. جز اینکه بر سر قلعه قندهار منازعتی
نقاری موقتاً روی داد همواره شاهنشاهان و اتباع و تجار طرفین با سود کلی
بکالاهای یکدیگر سودا و داد و ستد میکردند و راه قندهار در نهایت امنیت
و عمران بوده چنانکه تجار اروپائی پیوسته بدون هیچ اشکالی از آن نقاط آمد و
میرفتند)
در صفحه ۳۶۷ گوید در خاتمه این فصل
چند سطر ذیل را از مسیو تاورنیه نقل مینمائیم) شاه عباس کبیر که طالب
افتخارات و نام نیک بود پیوسته با زدیاد وسائل ثروت و استحکام مملکت
فکر میکرد و نمیخواست پول مملکت خارج شود چه بلکه وجود (هندوها) را
که در عراق نهایت ستمکارند برای ملتش چون طاعون و دق نفرت‌آور شمرده
از ورود و تجارت و اقامت آنها در ایران جلوگیری مینمود و نیز میخواست
تجارت دست ملت خودش باشد تا نقدینه بخارج حمل نشود و چون هر سال
حجاج بزیارت مکه و مدینه رفته مبلغها بجیب شریف و کیسه عرب میریختند
جنبه سیاسی بر جنبه مذهبی وی غالب شده مرقد حضرت رضا علیه السلام را
ترویج و شخصاً برای تشویق ملت با ارکان دولت پیاده بزیارت
شتافت (ضمناً مسیو تاورنیه شرح تعمیرات مشهد رضا و ترغیب مردم را
بزیارت آنجا مینگارد) شوالیه دوشاردن فرانسوی نیز در تأیید

این مدعا از صنعت زیادت که در عهد شاه عباس کنفکور متهمند)
در صفحه ۶۹ گوید صنعت چینی سازی از عهد شاه عباس کبیر در
ایران رو بترقی و توسعه نهاد و استادان ماهر اروپائی و ایرانی
که در خدمت پادشاه بودند انواع ظروف رنگارنگ چینی و ظروف
بزرگ دیواری و غیره میساختند — شخصی یعقوب نام از اهل جلفای
اصفهان که در فنون مکانیک ماهر بود و در خدمت دولت ریاست
تجارتخانه را داشته در سفر خود باروپا از فن طبع اطلاع کامل یافته
در مراجعت در عهد شاه عباس ثانی مطبعه ئی دائر کرد و کلیه لوازم
آن را خودش ساخت اما این مطبعه چندی کار نکرد زیرا اغلب طلاب
و مستنسخین که عده آنها زیاد بوده و محل معیشت آنها از رونویس
کتابها میگذشت شکایت کردند که ممر ارتزاق آنها مسدود خواهد شد
و یعقوب بیچاره [illegible] ملاحظه ناگزیر از تعقیب کار خود باز ماند (تاورنیه)
کارخانجات چینی سازی در عصر صفویه به نهایت ترقی رسیده بود چنانکه
مسیو تاورنیه اعتراف میکند که چینی سازی از صنایع خیلی عالی ایران است
و بر چینی (سه ور) فرانسه ترجیح دارد زیرا وقتی که میشکند مغزش
سفید است و باطن با ظاهرش فرقی ندارد اما امتیازش این است که

در صفحه ۱۰۵

چینی ایران هرگاه مایع گرمی در آن بریزند مثل سایرین داغ نمیشود و حرارت
مایع گرم به شیر بلبل و پایه فنجان سرایت نمیکند) خاک چینی از نواحی
کرمان بدست می آید)   در صفحه ۱۳۹ الی ۱۴۳ گوید
برای ارائه نمونه از تشبثات قرن اخیر که در طریق اصلاحات اقتصادی ایران
بعمل آمده ما قسمتی از فصل یازدهم کتاب گنج شایگان را که راجع باقتصادیات
ایران معاصر سند نفیسی است ذیلاً نقل میکنیم — ۱- کارخانه ریسمان ریسی
سال ۱۲۷۵ توسط محمود خان ناصرالملک بمبلغ ۹۵ هزار تومان نزدیک
قصر قاجار بکار افتاده پس از مدتی تعطیل و محل آن خرابه شده دولت
اسبابش را با چرخ بخار بعد به ده هزار تومان فروختند ۲ کارخانه
کاغذسازی در طهران ۳ کارخانه شکرریزی در مازندران ۴ کارخانه
چلواربافی نزدیک طهران ۵ کارخانه تفنگ سازی در طهران موسسه ۱۲۷۶
که ماهی هزار تفنگ دستی بیرون میداد ۶ کارخانه بلورسازی موسسه ۱۲۸۵
که بمعلمی مسیو دلانژ نام بلور بسیار اعلی بعمل آورده و بعد بواسطه
نقصان مواد لازمه بهم خورد سپس حوالی سال ۱۳۰۵ حاجی محمد حسن
امین الضرب کارخانه دیگر احداث نمود و سال ۱۳۰۹ شرکتی موسوم
(کمپانی بلژیکی بلورسازی در ایران) کارخانه را براه انداخت

ولی باز بسته شد ۷ کارخانه چینی سازی حاج امین الضرب در طهران
و چینی سازی حاجی حسینعلی و حاج رضا در تبریز که بواسطه درست نرسیدن سهام
بهم خورد و ۱۳۰ هزار تومان بشرکاء آنها خسارت رسید ۸ کارخانه
شمع ریزی طهران ۹ کاغذگری اصفهان ۱۰ کارخانجات جباخانه
در طهران و اصفهان ۱۱ کارخانه نخ و قماش کتانی در اصفهان
که قشون مسعود ظل السلطان از آن لباس داشته ۱۲ کارخانه ابریشم تابی
حاج امین الضرب در گیلان که اسباب کامل از لیون فرانسه وارد کرده
بودند ۱۳ کارخانه ابریشم تابی در برکاده نزدیک رشت با سرمایه روسی
بسرپرستی آقا محمد حسن رشتی افتتاح شد ولی بعلت حملات سیاسی و سوء اداره
تعطیل گشت ۱۴ کارخانه باروت کوبی دولتی با چرخهای بخار
۱۵ کارخانه چائی سازی موسسه ۱۲۷۸ ۱۶ کارخانه گاز
که سال ۱۲۹۷ با شش هزار لیره بمباشرت حاجی میرزا حسین سپهسالار
در طهران برقرار و بعلت گران بودن ذغال سنگ تعطیل و چندی بعد شرکت
ایرانی آنرا بده هزار لیره خریده و سال ۱۳۰۹ فروخت بیک کمپانی
بلژیکی موسوم به (کمپانی عمومی بلژیکی روشنائی و حرارت در ایران)
این کمپانی هم پس از اینکه ماشین زیادی آورد کارش پیشرفت ننموده

کارخانه

کارخانه بسته شد ۱۷ سوسیته کمپانی بلژیکی موسوم به (کمپانی
قند سازی در ایران) با سرمایه بزرگی بایران آمد و در زمستان
۱۳۱۳ شروع بکار نمود ولی مواد خام گران و خرجهای اتفاقی
مجبورش نمود که سال ۱۳۱۷ تعطیل گشته جای کارخانه در کهریزک جنوب
غربی طهران است ۱۸ کارخانه کبریت سازی که در سال ۱۳۰۸ در
نزدیکی طهران در خزانه با سرمایه ابتدائی هزار لیره توسط کمپانی روسی
ایجاد شد ولی نتوانست با کبریت اطریش و سوید رقابت نماید و بسته شد
۱۹ کارخانه ریسمان ریسی که در سال ۱۳۱۲ توسط مرحوم مرتضی قلیخان
صنیع الدوله با ماشینهای بسیار گران ایجاد شد و در ابتدا محصول آن عالی بود
ولی با مال التجاره خارجه از حیث قیمت نتوانست رقابت نماید و بسته شد
۲۰ کارخانه ریسمان ریسی در تبریز که هنوز هم کار میکند موسسه ۱۳۲۶ ۲۱
کارخانه پنبه متعلق بحاجی میرزا علی محمد اصفهانی در سبزوار و تپانک در
نیشابور ۲۲ کارخانه چراغ برق حاج امین الضرب در طهران
موسسه ۱۳۲۳ و چراغ برق ارک دولتی و چراغ برق مشهد که سال
هزار و سیصد و بیست با امر مظفرالدین شاه توسط حاج محمد باقر حمله دار
رضایوف برای آستانه رضوی خریداری شد و کارخانه چراغ برق رشت

و چراغ برق تبریز ۲۳ کارخانه آجرپزی طهران متعلق بحاج
امین الضرب که مدتی است بسته شده ۲۴ کارخانه آجرپزی ارومیه
که آلمانها تا سال ۱۳۳۲ با یک آسیاب بخاری تأسیس کرده‌اند ۲۵
کارخانه صابون‌پزی نفت که ۱۴ ذیقعده ۱۳۲۸ امتیاز شخصی
به ربیع زاده اعطا شده بکار افتاد ۲۶ کارخانه آبجوسازی
موسسه هانسال علاوه بر اینها از اوائل قرن دوازدهم هجری باینطرف
کارخانه‌های بسیار دیگری هم در ایران برپا شده چنانچه نادرشاه در حدود
نیمه قرن مذکور نزدیک آمل یک کوره آهن گدازی برپا کرد که در آنجا
گلوله و خمپاره و نعل اسب و لنگر کشتی میساختند و عباس میرزا
نایب السلطنه در تبریز استادان ایرانی سوکانث که تفنگ بطرز انگلیس
و عثمانی با نهایت مهارت میساختند و بوضع فرنگ باروتخانه ایجاد کرد
و استادانی بانگلستان فرستاد که پس از چند سال بازگشته چخماق تفنگ
و سایر آلات جنگ میساختند که بکار رود و کلفت آنها بیش از
رحمت انگلستان نبود الی آخره

در صفحه ۱۵۱ و ۱۵۲ گوید از امتیازات مهمی که بعهد استبداد
داده شده یکی امتیاز دخانیات است که حق انحصار فروش تنباکو
و توتون و انفیه در داخله و خارجه بیک شرکت انگلیسی موسوم

بهیئت

(هیئت شاهنشاهی دخانیات در ایران) واگذار شد ناصرالدین شاه
در سفر سوم خود سال ۱۳۰۷ وعده این امتیاز را داد و سال ۱۳۰۸
ماه رجب بامضا رسید مدت امتیاز پنجاه سال و سالی پانزده هزار لیره
بعلاوه یکربع از منافع خالص بدولت ایران میپرداختند و دولت
متعهد بود در ظرف پنجاه سال بر رسوم گمرکی تنباکو که وجود داشت دیگر نیفزاید
سرمایه شرکت ۶۵۰ هزار لیره و منافع خالص بیک کرور لیره تخمین میشد
شرکت با جدیت تمام بکار پرداخته عمال بولایات فرستاد اما ملت ناراضی بود
و مخصوصاً مطلعین دقیق این معامله را با انحصار عثمانی به مضراتش متوجه
میشدند زیرا با آنکه محصول عثمانی از هر جهت کمتر از ایران بود اولاً سالی
۷۰۰ هزار لیره عثمانی با حق منافع عاید دولت میکرد ثانیاً مدت
انحصار فقط سی سال و توتون هم که بیرون میرفت از قید انحصار آزاد بود
در همان حال ملت در عملیات شرکت نیز رنگ سیاست تشخیص میداد و بنا
به دلیل فوق ماه جمادی الاول ۱۳۰۹ علما و مردم بر ضد آن شوریدند
و مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی که اعلم علمای عصر و بمسائل سیاسی آشنا بود
حکم تحریم تنباکو را صادر فرمود و جمیع روحانیین مخالفت و مقاومت
کردند تا در جمادی الثانی همان سال ناچار امتیاز را لغو کرد و پانصد هزار
لیره بابت خسارت به کمپانی پرداخت این مبلغ را از بانک شاهنشاهی

صدی شش استقراض شد و نخستین قرض ایران در خارجه همین بود
واقعه تنباکو در بیداری ملت خیلی تاثیرات کرد —

در صفحه ۱۶۷ گوید تنباکوی ایران غالباً به عثمانی و مصر صادر میشود

امّا فعلاً تجارت آن رو بتنزّل میرود زیرا عادت قلیان کشیدن نقصان
می‌پذیرد اما توتون ایران روز بروز مرغوبتر است امید است با جزئی توجهی
بتواند در اروپا با توتون ترکی برابری نماید زراعت تنباکو در شیراز
و اصفهان کاشان و طبس و خراسان هست اما زراعت توتون در گیلان
اهمیت دارد و نواحی ارومیه نیز زراعت مذکور معمول است

زراعت برنج در تمام ایالات ایران معمول است اما برنج گیلان بیش از بیش
صادرات برنج تمام مملکت است و بعد از آن برنج مازندران و استرآباد
و حوالی ارومیه و لنجان و لرستان فارس و ذهاب و غیره میباشد

زراعت برنج در ایران خیلی قدیم است و حمدالله مستوفی که در سال
۷۴۱ کتاب نزهة القلوب را تالیف میکرد برنج و ابریشم را
محصول عمده گیلان شمرده است جونس هنوی تاجر انگلیسی
سال ۱۱۵۰ مینویسد هیچ ایالتی در ایران بقدر گیلان برنج
و ابریشم بعمل نمی‌آورد — انسالهای ۱۲۴۶ — ۱۲۴۷
که وبا و طاعون دو ثلث نفرات سکنه گیلان را بهلاکت رسانید

زراعت

زراعت برنج رو به تقلیل نهاد و تربیت کرم ابریشم نیز هم چنان شد
حتی کار بجائی رسید که سال ۱۲۷۷ برای حوایج محلی گیلان از مازندران
و نقاط دیگر برنج حمل شد امّا مجدداً از سال ۱۲۸۳ به بعد زراعت
برنج رونق تازه یافت (در مدتی که بعد از جنگ طریق تجارت روسیه
مسدود بود برنج ایران قدری از رونق افتاد اما در ظرف پنج سال اخیر
صادرات برنج ترقی روز افزونی را نشان میدهد —

(در ذیل جمله مسکوکات در صفحه ۱۷۲ الی ۱۷۷ گوید) بعد از تشکیل سلطنت ساسانیه
دولت ایران که مدتی تحت نفوذ یونانیها بود بواسطه معاهده‌ای که با روم داشت از ضرب سکه طلا خودداری کرده بود.
مجدداً بضرب مسکوکات طلا پرداخت و نخستین اردشیر بزرگ بانی اقدام آغاز نهاد سکه‌های طلای این عهد ساسانیان
از حیث عیار متقن و زیبا بود. بعضی مواقع صد و شصت و گاهی که پادشاه عدالت پیشه و تجارت پسند بود
هفت درده طلای خالص داشت در سلطنت ساسانیان پولهای نقره (درهم) دینم درهم نقره نیز بسکه
میزدند و پول مسینه برای مصارف خورد رواج بزرگ داشت (سکه‌های اسلام) در دولت اسلام
تا عهد عمر سکه نزده‌اند همان پولهای ممالک و دول مفتوحه رواج داشت در سال ۱۸ که خلیفه
به حفر نهر معقل در بصره فرمان داد بضرب سکه نیز پرداخت ولی پولها بعین همان سکه‌های خسروانی
ساسانی بود و حتی علامات معموله سابق را نیز داشت (منقوش در اطراف سکه و الدرّ السلام) فقط در بعضی از سکه
سکه بصورت جدا از ایران و در سمت دیگر نقش آتشکده و اسم شهر و ضرابخانه و تاریخ سکه منقوش بود
جز اینکه در اطراف بعضی الحمدلله و برخی محمد رسول الله و پاره لا اله الا الله نگاشته بود عیار سکه‌ها
هر ده درهم شش مثقال خالص بود در سلطنت معاویه بصوابدید زیاد بن ابیه برای استمالت مردم
سکه زدند که هر ده درهم هفت مثقال خالص داشت در بعضی از سکه‌های معاویه نقش بود از تمثال
شخص با شمشیر آخته در آن عهد سکه‌ها ضخیم و کوتاه و مایل به ناهمواری بود و لکن عبدالله بن زبیر

بدرهمی

درحکه وقتی قیام نمود سکه زد و درهمهای گرد و مدور در آورد و نقش آن یک سمت عبدالله و یک سمت
(محمد رسول الله) و سمت دیگر (امر الله بالوفاء والعدل) بود سکه‌های عبدالله هر ده هفت مثقال
خالص داشته — عهد عبدالملک مسکوکات مانند سایر کارها در اوزان و مقادیر و دقایق منتظم
گشت — سال ۷۶ بامر عبدالملک درهم بلاد دینار طلا سکه زدند بوزن ۲۲ قیراط و یکی
کمتر که همان مثقال شرعی است و درهم نقره (۱۵) قیراط کامل سکه خورد — استاد ضراب
در عهد عبدالملک مردی یهودی موسوم به سمیر بود و دراهم سمیریه منسوب باوست که در روایات
میخوانیم — حتی الفرس بصدد یک مقرر گشت و نیز فرمان رفت که خراج و زکوة جز بسکه اسلامی
پذیرفته نشود — در سکه‌ها از آن وقت حلق و حاشیه قرار دادند یک سمت کلمه اسم شهر بود و یک سمت
(لا اله الا الله) و سمت (محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره الخ) امتیاز
درهمهای عبدالملک یکی آن بود که همه شش دانگ سکه زدند در صورتیکه پیش از آن درهمها چند نوع
ضرب میشد (درهم بغلی) چهار دانگ و درهم طبری هشت دانگ و درهم جوراقی چهار دانگ
و نیم بوده (هر دانگ هشت جو پوست نکنده بعلاوه خمس جو بوده است) تفاوت دوم
درهمهای عبدالملک آن بود که عیار آن هر ده درهم هفت مثقال خالص مقرر گشت بعدها در عهد
خلفاء اموی گاهی عیار کم و گاهی باز جفت میشد — هشام بن عبدالملک ضرابخانه‌های
بلاد را منسوخ و فقط شهر واسط را دارالضرب عمومی قرار داد — خلفای عباسی اوائل دو سه جو
از خلوص سکه کمتر کردند مهدی عباسی سکه‌های مدور ضرب کرد در عهد هرون الرشید امر سکه
برای نخستین بار در ۱۸۲ هم به یکی رجوع شد یعنی بجعفر برمکی واگذار کرده گشت در صورتیکه پیش از آن
خلفا خود باین کار رسیدگی مینمودند — بعد از جعفر سکه را بسندی بن شاهک واگذاردند
واو عیار درهم را مانند دینار طلا ماور و هر دو را از عیار زیاد در پاک کردانید خلوص
زر سندی مشهور است — این متصدیان مجاز بودند نام خود را نیز در حاشیه سکه نقش کنند
و این افتخاری بزرگ بود که خلیفه اعطا میکرد — بعدها وقتیکه ترکها بر بغداد مستولی شدند
وبلاد

و بلاد اسلام از هم تجزیه گشت هر حاکمی بدلخواه خود از عیار سکه کاسته یا بر آن می‌افزود (جلد [illegible]
جلد ترکستان) سکه کار ملکشاه سلجوقی و بعد از وی تا مدتی هفت در ده عیار داشت — چون
روزگار مغول پیش آمد کار سکه به نهایت اغتشاش انجامید چنانکه از یک دینار ده دو فقط طلا
بدست می آمد و این کار بدان جهت بود که جمیع ملوک چهار ترک و تاجیک در شام و آناتولی و ایران
که باج گذار ایلخانی مغول بودند سکه میزدند و نفع خود را در داخل کردن غش زیاد در طلا می نمودند
و این بی نظمی تا عهد سلطنت غازان خان در کار بود و در آن زمان چنانکه در ضمن قوانین غازانی ذکر شده
امد امر سکه نیز مانند سایر کارها منتظم گشت — از اتفاقات قابل ذکر که در عهد مغول در امر سکه
روی نمود قضیه طبع (چاو یا اسکناس) است از این قرار که در شهریاری گیخاتوخان چون بسبب
اسراف و تبذیر دربار خزانه تهی مانده مصارف یومیه پادشاه نمیرسید عزالدین مظفر نام
به صدر جهان زنجانی که صاحب دیوان (صدر اعظم) بود پیشنهاد نموده که مانند کشور چین
در ایران نیز چاو یا را رایج کنند تا هرچه زر و سیم است از میان مردم بخزانه جمع شود و پادشاه را
این رأی پسند افتاد و صدر جهان بهمراهی مظفر با مشورت جنکیز یانگ سفیر قاآن چین
(که او نیز از احفاد چنگیز و بر پادشاهان مغول ریاست داشت) مشغول تهیه اسباب کار
شدند و مقرر گشت از روز رواج چاو احدی با زر و سیم معامله نکند و پارچه زربفت
جز برای حوایج پادشاهی نبافند — به زرگران و زردوزان که از کار خود ممنوع میشوند
سالانه معاش از چاوخانه بپردازند — در هر شهری از بلاد آذربایجان و عراق عرب و عجم
و خراسان و دیاربکر و غیره چاوخانه‌ها بنیاد نهادند — قرار شد به تجار که عازم بلاد خارجه
هستند زر و سیم بپردازند که در معامله معطل نمانند — چاو کاغذی مربع مستطیل بود چند
کلمه با خط ختائی (چینی) بر آن نوشته و در دو سمتش (لا اله الا الله — محمد رسول الله)
و لفظ (ایرنجی دورجی) که لقب قاآن بزرگ تاتار و چین بود که به پادشاه
ایران داده بود — نگاشته در وسط دایره کشیده از نیم درم تا ده درم بنا بر صلاح
چاو رقم زده بودند الفاً سطر چند سطر بود بدین مضمون

که در سال ۶۹۳ پادشاه جهان این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده با زن و فرزند و پیوند بیاسا (مجازات) خواهد رسید — هرچند مردم از این بابت متنفر بودند امّا بعضی شعرا برای خوش‌آمد اولیای دولت ابیاتی گفتند از آن جمله (چاو اگر در جهان روان باشد رونق ملک جاودان باشد) در ماه ذیقعده ۶۹۳ چاو در تبریز روان گشت و دو سه روزی مردم آن پایتخت ناچار به بیع و شری پرداختند بعد از آن گروهی ترک بنیاد ورده از شهر هجرت کردند و آنهائیکه از بیم مجازات دکان خود را میگشودند امتعه و اجناس را مخفی میداشتند تا در روز جمعه مردم زبان بفریاد و فغان گشوده به عزالدین مظفر نفرین و لعنت نمودند و رنود و اوباش شهر بقصد جان او رفتند و پیدا شتر ویرا کشتند — آمد و شد کار و دو معامله طبقات انسان منقطع شد لذا امرا و دولتیان باتفاق صاحبدیوان اختلال احوال را بعرض کیخاتو رسانیده فرمان ابطال چاو صادر شد امّا پولهای عهد صفویه از این قرار است (غازبکه) مساوی پنج دینار (غازبکه دوتائی) مساوی با ده دینار (چار غازبکه ساده یا دو دوتائی) مساوی است با بیستی (ده غازبکه ساده یا پنج دوتائی) مساوی با یک شاهی (دو شاهی یک محمودی است دو محمودی یک عباسی) سه عباسی بعلاوه یک شاهی مساوی بوده است با یک الوی فرانسوی یا یک ریال اسپانیول غازبکه از مس بوده و بیستی از نقره بیضی شکل و ما بقی از نقره مدوّر — یکطرف سکه اسم پادشاه بوده و طرف دیگر اسم شهر و تاریخ هجری — امّا در مسکوکات مسی یکطرف شیر و خورشید است و طرف دیگر اسم شهری که سکه خورده است (تاورنیه صفحه ۲۲۲ و ۲۲۳)

پول طلا عهد صفویه مساوی پنج عباسی بوده و ده طلا یکتومان بشمار می‌آمده است نادرشاه بعد از فتح هند از طلائی که از آنجا آورد مهر اشرفی را سکه زد (۱۱۵۲) و وزن آن دو مثقال و نه نخود بود (گنج شایگان صفحه ۱۷۴) تا سال ۱۱۶۰ پولی باسم (نادری) بقیمت پانصد دینار معمول بود و اسم پولی بوده است که در ایران برویه مس نهادند سال ۱۲۴۱ هجری فتحعلیشاه فرمان داد درهم نقره معادل ۳۶ نخود سکه زدند بانقش

بانقش (سکه فتحعلیشه خسرو صاحبقران) و سکه طلا را هیجده نخود زر خالص رشته بانقش (سکه فتحعلیشه خسرو کشورستان) بجبه درهم نقره را قران نامیدند و دینار طلا را کشورستان خواندند و ۹ درهم را یکدینار بها نهاده یکدینار را باضافه یکدرهم یعنی ده درهم را یکتومان خواندند (ناسخ التواریخ) پول خرد در عهد قاجاریه یکی (چندکی نیم پول — یک پول) بود و یک پول از عهد قدیم معمول و ۲۵ دینار ارزش داشت و بعد از سال ۱۳۱۹ که سکه نیکل رواج یافت در مرکز ورافتاد ولی هنوز در خراسان یک پیلسو دو پول میسی که ما دریک هی نیکل است داد و ستد میشود در تبریز یک هرا تنبل میامیدند چنانکه در احوال اقتصاد در عهد صفویه گفتیم عنایت گرانی مصارف استخراج معادن داخله نقره و طلا از خارج وارد میشد معده طلا و نقره بشمشی که نادرشاه در ضمن غنایم دیگر از هند آورد مدتها احتیاج خزانه‌های ایران را مرتفع ساخت ولی اجزاء اعظم نقره را که در زرگرها بکار رفت و نیز بسبب کرد آوردن نقره و طلا در خزائن همه ساله مقدار مهمی مسکوکات از جریان بیرون می‌آمد زیرا ناصرالدین شاه از سال ۱۲۶۴ تصمیم گرفته بود سالی یک کرور عایدات دولت را پس انداز کند (گنج شایگان صفحه ۱۷۲) و نیز بعلت نقصان صادرات از واردات که هر ساله مبلغی طلا و نقره بابت مازاد واردات خارج میشود احتیاج بابت فلزات روز افزون میگشت و در بعضی ایالات پول مسکوک بکلی نایاب شد تا از سال ۱۲۹۷ به بعد تجار اروپائی که میخواستند با ایران داد و ستد داشته باشند به وارد کردن شمش نقره پرداختند تا در خزانه طهران مسکوک شود سال ۱۲۹۴ قونسول روس در بوشهر مفتی را پورتش از کمی مسکوکات طلا و نقره و مس در جنوب ایران شکایت کرده میگوید اگر این طور پیش برود عنقریب چرخ تجارت از کار خواهد افتاد نظیر همین راپورت را قونسول انگلیس مقیم تبریز سال ۱۲۹۷ راجع به شمال مینگارد (وضع سکه و خزانه) تا پیش از عهد ناصرالدینشاه هریک از شهرهای ایران خزانه جداگانه داشت و دولت هر کدام آنها یکنفر سرپرست بسمت مباشر میگماشت لهذا در نقش عیار و غیره همیشه اختلافات پدید می‌آمد علاوه بر پایتخت تبریز مشهد قزوین رشت بارفروش استرآباد قم کاشان اصفهان همدان کرمانشاه شیراز کرمان بستان هرات و غیره دستگاه مسکوک برای سکه زدن داشته حق ضرب سکه را حکام و ولایات از مشیر کل خزانه بقیمت مقطوع سالیانه اجاره میکردند و از اینرو هر حاکمی برای کسب نفع عیار مسکوکات را کمتر از حد مقرر میساخت و از همین جهت ۲۵ درصد از قیمت قران همدان مشهد استرآباد کم میکردند بعلاوه شکل و قطر قرانها متفاوت بود و طبعاً در معاملات تولید اشکال مینمود — ناصرالدین شاه از سال ۱۲۸۲ در صدد ایجاد خزانه بطرز جدید افتاد

وصنیع خان ایرنظام کروسی که آنزمان سفیر پاریس بود مأمور خریداری لوازم آن گشت پس از ورود ماشین آلات
به انزلی مدتها بسبب فقدان وسایل حمل و نقل معطل ماند و بالاخره سال ۱۲۹۴ کپتان نام که برای مستشاری
ضرابخانه استخدام شده بود ماشین‌ها را در طهران دایر گردانید کپتان پیشنهاد کرد وزن سکه را ۵ گرام و عیار آنرا
نود درصد قرار دهند تا قیمتش با فرانک مساوی باشد و اولین سکه‌ها که زدند یکطرف شیر و خورشید و [illegible]
[illegible] بلوط و [illegible] بالا تاج کیانی و پائین مبلغ و تاریخ ضرب بود طرف دیگر اسم شاه و محل ضرب
(طهران) نقش شده اما در خصوص قیمت قران به پیشنهاد کپتان عمل نشد و عیار را از آنچه بود کمتر گرفتند
این قران‌ها را بمناسبت اسم آقا محمد ابراهیم امین السلطان که آن تاریخ ریاست ضرابخانه را داشت امین السلطانی
نامیدند و چرخی گفته شد - وزن سکه طلا (اشرفی) که معادل ده قران ۲۸ نخود بود تا پیش از
۱۲۹۴ بنا بقانون پاریس ۱۸ نخود باشد و ۹۵ درصد طلای خالص داشته باشد و از این رو
قیمت ۱ اشرفی (۱۱/۴۰) فرانک میشد ولی چون در موقع سکه زدن وزن طلای آنرا اکثر از میزان
میگرفتند قیمت متوسط اشرفی درست ده فرانک میگشت و بواسطه این اختلاف وزن و عیار غالباً
قبل از معامله آنرا با ترازو میکشیدند ولی در سال ۱۲۹۴ کپتان اشرفی‌ئی بوکه سکه زد تقریباً
۱.۶ نخود (۳/۲۰۶) گرام وزن و (۹۰/۵۵) درصد طلا داشت و قیمت آن درست ده
فرانک بود در همین تاریخ مقدار زیادی پنجهزاری طلا (نیم اشرفی) ضرب شد - پول خرد ایران از [illegible] عبارت بود
عبارت از نیم پول، پول، یکشاهی و غیره و ضرابخانه مرکز هم اوایل ازجان سکه‌ها میزد چنانچه از
نهم رجب ۱۲۹۴ تا ۱۷ ربیع الاول ۱۲۹۵ معادل ۱۲ کرور پول سیاه سکه زد ولی از ۱۳۱۹
سکه‌های یکشاهی و صد دیناری نیکل جای آنها را گرفت گنج شایگان صفحه ۱۲۷
واحد پول ایران از عهد قدیم نقره بوده در خلافت اسلام هم که واحد پول در ایالات
مصر طلا بود در ایران نقره را حساب میکردند - از زمانیکه دول عظیمه دنیا واحد پولشان را
بطلا برگردانیده اند و نقره در حکم مال التجاره شده است دائماً مظنه پول ایران در تغییر
و مخصوصاً رو به تنزل رفته است الی آخره

(حکیم سنائی) بره و مرغ را از آن ره کشتی که بایشان رسند در مقدار
بجز این ظلم باشد ار بکشند بی نمازی مستحق را زار) بزبان قوی گفت
که حق حیوانات را بشناسیم تا آنها تلف نشوند اما جوابش باید داد که تا خورنده آنها
حقیق باشد ماکول او انسان نخواهد شد و شخص [illegible] انسان نیست بلکه او
لگدکوب [illegible] که عقل در ازشان نیست ومضمون خبر است از معصوم ع
که شکم خود را قبرستان حیوانات نسازید تا مبادا در قیامت نزد خدا در هم جمع شوند
از برای شکم چند حیوان بر خورید غذا را بعنوان ضرورت باید خورد نه بعنوان
تفنن و خوش گذرانی باید خوشی انسان بعلم و معرفت و عبادت باشد و بچیز دیگر
سر خوردنیا درد و خوش بودن و لذت بردن از هر چیز سر فرود آوردن است
بدان چیز افلاطون گفته که غذا را پنهان باید خورد یعنی کسی نه بیند که تو سر فرود
آورده بغذا و باید غذا ساده باشد نه مصنوع به تکلف و هر چه زحمت در تهیه
غذا بیشتر باشد آن غذا شوم تر خواهد بود که حرام اندر حرام است زیرا وقت و عمر
ضایع کرده است حقیقت هر چند [illegible] غذا اگر شد که [illegible] خواهد
باید عمر صرف کارهائی شود که برابر قیمت عمر باشد و آن فقط کاریست که حیات
بخش جامعه بشر باشد یا یاد خدا و ذکر حق و عبادت و نیز که خلق حرف شنود
و چنانکه غذا ساخته یا تکلف بدون خواهش انسان خورده شود اگر حلال باشد
شبیه امتناع [illegible] زیاده روی نباید کرد که اسراف معده حرام است و در هر دفعه
اگر یک غذائی فراوان دارا است که هر چه میتوانند کوشش از جان غذا بخورند که چشمها
بدنبال آن غذا نباشد تا اثر مسموم ننماید و نیز خود را مهیای خدا [illegible] هر وقت
هم چه برای عموم خلق مخصوصا جان ملاک است خوردن غذا کمی [illegible] مقرر

واقعاً حرام است زیرا چشمهٔ ذیال آنست و باید خود را از جهت خوراک
و خواهشهای طبیعی بیشتر مردم و حتی از حیوان هم بداند و قسمت عمر
و قوای خود را اکثر از آن داند که صرف اشتیاق غذا نماید زیادتی غذا
خود را زیاد خواهش قرار دهد نه زیادتی حجم غذا حالش را سیر و چو گشته
نشانش را بزرگی حجم غذا را از جهت منعم موازنه کند با کوچکی و بی‌قدری
خود پس هر غذا را اگر چه شلغم و نان جو باشد برتر از خود و مستحق خود بداند
و حذر کند از اینکه اشتغال به نعمت غفلت از یاد منعم آورد و از غذا برکت
طلبد یعنی برکت و حصول شود از ناسوت غذا بملکوت غذا است و بی‌برکتی
بودن ناسوت و نبودن ملکوتیت و تغذی جسم و ناسوت آن غذا نماید
تا غذای حیوانی خورده باشد بلکه بفکر تغذی به ملکوت آن خوردنی بقیه
تا غذای انسانی خورده باشد باشتهای حیوانی غذا نخورد بلکه جنبهٔ انسانیت خود را
همیشه در نظر داشته باشد و فراموش نکند و آن جنبه را حضور داشته و بکلیم وسیل او
بخورد و اندیده انغذای جسم بیاد غذای روح بنفشید و بیاندیشید که در
این دم غذای روح دارم و یا محرومم تا محروم نمانم و از عبادت
غافل نشود) غذای روحی ریاضت است که بطور عموم در هر دو تن است
و آن ترک مطلق منهیات است یعنی هر آنچه نفس و طبع خواهد و از نظر عقل حرام است
خواه خوردنی باشد خواه گفتنی و خواه کردنی باشد و اندیشیدنی)
طریقت عمل شریعت است بتوحید باطن اگر که اماتی باشد و نتیجهٔ
حاصله از این عمل را حقیقت نامند که همان تخلیص خیال از هواهای فاسده

و اشتغ

و اشتغالش به خدمت نفس ناطقه و جان باشد بدلالت خداوند رحیم و رحمان و
و هدایت پیغمبران و ائمه هدی علیهم السلام و از این حقیقت پیدا شود معرفة الله
تفصیل مطابق معرفت اجمالی که در نهاد جان هر کس در ابتدای فطرت
بودیعت گذاشته شده بود بمحبت جمال و جلال حق تعالی که نفخت فیه
من روحی و خلقت بیدی و پیغمبر خاتم فرمود الشریعة اقوالی و الطریقة
افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة رأس مالی) است حقیقت پیغمبر که سبب
که شیطان بدنش را که خدا امت مسلمان نماید و مسخر نفس خود سازد و در زیر
طبیعت این کوه غرور ملک وجودش را بیرون و از جمیع جهات و حیثیات
مطیع و فرمان بردار امر خداوند رحمان و رحیم شود و تمام اعضا و قوای بدنی او
بی رضای الهی حرکت و سکون و تصرف نداشته باشند کمال و سعادت نفس
ناطقه انسانی در موفق شدن باین هنر توفیق است مبارزان طریقت
که نفس کشتند نه در بازوی تقوی و للحروب رجال و هیچ
جنبی نکنند بلکه مملکت بدن را مسخر خیال نماید و شیاطین خیال را طرد و نفی
بکنند تا اینکه مسلمان شود یعنی تسلیم نفس ناطقه قدسیه شود و ترک دلخواه
فاسد را که با تعرض بر او داد رشد نماید که از او بقریه نفس اماره بالسوء
شده و بت و شریک خدا و معبود باطل نامیده میشود یعنی کفر را
بتوانی است پیغمبر اوست و لونبالا هر ما اعمال این دین شریف بود باید
مثل شتر مرغیان دین که میخواهند هم مسلمان و کم به است و خود خواهند با شتر

دهم دیندار واین جمع ضدین است نخواهد شد اما گول خورده اند
وبنهشته اند که هم دنیا وهم دین را نگه داشت (فَلَما نُذاهم الاَخسرینَ
اعمالاً وَضَلّ سَعیُهُم وَما کانوا مِنَ المُهتَدین) وهم انبیا وائمه هدی (ع)
این نقد را تقریرات نمودند ومردم شنیده اما باور وعمل نکردند
(وَما یُؤمِنُ اَکثَرُهُم بِاللهِ اِلّا وَهُم مُشرِکون) اگر کسی از خواب طبیعت که
غفلت است بتوفیق حق تعالی بیدار شد وخواست خیال را که شیطان است
مسخر نفس ناطقه نماید وشیطانش بدست او ایمان آورد بمجرد اینکه از این خواب
غفلت چندین ساله بیدار شد دچار دو خصم عقل باید خواهد شد
که حظهای او در [illegible] است که از بدو طفولیت تا وقت بیداری از آن برخورده
یکی خوش گذرانی بدنی از خوراک ولباس وخواب ودر [illegible] یکی دیگر آبرو منصب
وجاه طلبی نزد مردم باید بتوفیق حق تعالی مستعد شد این هر دو را که تارک شدن
نتواند اما بنحوی که منجر به بیماری ومرگ وسقوط شرف [illegible] نشود ترک خوشی
گذرانی را فقر در طبیعت کنند وترک جاه را فقر در نفس نامند پس ریاضت
شروع فقر در طبیعت وفقر در نفس حیوانی است تا باران که منجر
به هلاکت یا بیماری یا جنون شود چنانکه غالباً می شود واین خطر است
از برای ریاضت کش باید ملتفت بود وبراه نرفت که این راه بسیار [illegible]
واز طریق شیخ کامل نشد واینکه ریاضت شروع را جهاد اکبر وفرار الی الله
وحج اکبر وحقیقت توبه وانابه واستغفار نامند وهر که این ریاضت را
بپایان رساند فائز نشئاتین ودارای سعادت دنیوی واخروی خواهد بود

فائدهٔ بدانکه هر وقت نوع بشر هم بکمال رسیده باشد کم کم کار زشت وعمل قبیح
ومعصیت شرعی وعقلی در این عالم از کسی صادر نشود وآن زمانی که کامل خواهد شد
کل بشر در این عالم گردد که بتوانند منع همه زشتی ها بکنند آن وقت سعادت
تام حقیقی بر همه افراد عالم گیر می شود وانواع شقاوتها محو ونابود می شوند
وقرنهاست که هر دینی از ادیان آمده چنین وقت را برای خود مدعی
دارند که دیگر ادیان محو وآن دین سعادت عالم گیر یابد مانند یهود که ظهور (?)
را منتظرند رواج دین موسی (ع) را وسعادت خود ولشقاوت دیگران را
طالبند واین خود [illegible] سعید آنست که نخواهد رشته شقاوت
گسسته شود ویک نفر شقی باشد ولی ذلک در [illegible] صورت دین خواسته
وبحقیقت دین نرسیدند بدبختند وقتی سعادت ادیان عالمگیر شود
که حقیقت دین بروز کند وهمه ادیان یکی گردد وهمه صورتها از ادیان
که الحوزه (?) باستقلال عرض اندام [illegible] آن حقیقت شوند یا بجذاب
خطر جزئی وکلی یا انقطاع سایه بظهور رسید یا آفرینش راهها
بپایان شدن مقصد یا تقاضای خلایق [illegible] پس از هر فرشته (?)
[illegible] وسعادت روحانی کل بشر در خلق سعادت ادیان
وظهور حقیقت دین است چنانکه سعادت جسمانی عامه بشر در ظهور
فرزانه عالم قادر موحد حقیقی که موعود جمیع ملل ونحل است میباشد
وامید داریم این سعادت عامه بشر بزودی بظهور موعود [illegible] گردد
کامل شود [illegible] اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه

فایدهٔ در امور دیانت هم متدینین آرزو و تلاش دارند که با اعمال شایسته
سعادت حاصل یابند و با شفاعت انبیا و اولیا سعادت طفیلی
و بعضی به نیت و طرقی با ایمان و اعمال صالحه قانع میشود سعادت طفیلی
و ترک عبادات و اتیان قبایح میکنند با امید شفاعت و این خود علامت
سستی فطرت و نوعی از شقاوت است زیرا شاید به شفاعت نرسید پس
با خسارت خود با شقاوت رفته و بعضی سعادت طفیلی را هیچ معتقد نیستند
در امور دینیه و میگویند جز اعتماد به نفس چاره نیست و کمالات انبیا
و شرافت و مقام آنها گرچه بالا درجه باشد سرایت به دیگری نمیکند
انتقال عرضی محال است و سرایت کمالات و خصوصیات و آداب انبیا
فقط به تعلیم و تربیت است زاید بر تعلیم نمیتوانند خیری به مردم برسانند
و امید شفاعت بی جهت که در نهاد مردم جا گرفته ضلالت و بدبختی
آورده است که با آن موهومات قانع شده تحصیل کمالات و عبادات و اخلاق
فاضله سوء ترک کرده و شقاوت [illegible] خود رفته و بالاخره
بعد از مردن پشیمانیها خواهند کشید و محروم ابدی و حسرت دائمی
خواهند داشت شفاعت انبیا همین تعلیم و تربیت است که در دنیا [illegible]
و در آخرت چیزی نیست غیر از جزای اعمال و اگر شفاعتی در حق شخص
عاصی خواهد بعکس در آخرت برای شخص [illegible] باشد و آخرت جای
عمل نیست و جای جزا است لیکن شفاعت رسیدن امت همین است

که در دنیا

که در دنیا تن به تعلیم انبیا بدهند و بر طبق عمل نمایند و مقصود انبیا که وعدهٔ
شفاعت بامت داده اند همین است والا ترجیح بلا مرجح و جزای بی عمل
لازم می آید صفت خوارق قبیح است و قبیح در کارخانهٔ عدل و حکمت
صورت نبندد پنداره محروم خواهد ماند پس سعید در دین آنست که شقی را
یا بار بکشد و اگر با او کرده به عقیده پندار ترک عمل نماید که شفیع خواهد
داشت و الا شقی که با ورش بر عمل نشد باشد که گویند محض حرف انبیا و اولیا
کافی است دیگر عمل و تلاش لازم نیست و این عقیده است که دو فرقه
بزرگ مسلمین را به شقاوت دینی انداخته یکی عوام شیعه که گویند حب
علی حسنة لا تضر معها سیئة و دیگر صوفیه اند که گویند اتخاذ
پیر و مرشد کافی است و پیر هر چه عمل کند به ثمر است و لفظ پیر را
مخفی بزرگ مسلم میدانند و چون پیر گرفتن را بر هم لازم میدانند دیگر علم
تحقیق نمی یابند و هر کس با بانی سر می سپارند و مرشدهای [illegible] نیز
با بذر که بهانه [illegible] پیروی میکنند و چند نفری که بر خود گرد آورد از قطب
مسلم میشوند و سلسله از خود جاری مینمایند منشاء همین مفسده همان
توهم شفاعت است که مستلزم تعطیل کارهای خدائی و بطلان حکم عقل است
مانند [illegible] و پناهنده شده در کارهای سیاسی که اگر فرمانده
جهان [illegible] و پناه دهند همه اوامر سیاسی مختل شده نظم جهان
بهم میخورد و در نتیجه شکستن [illegible] اگر [illegible] فرض عقوبت شود

بهتر از آن است که هزار خائن معفو کردند قرار دادن است. و پناه
دادن ایران از اختراعات صفویه است که چهره سیاست ایران را قبیح
خراشیده است که حتی بطوریکه شده پناه بردن را سبب رفع هر گونه
خیانت میدانند و چنین امری اساسا حکم دین و دولت را میشکنند
شفاعت چنانکه عمل در مذهب شیعه نامی مطلب است لیکن
پیش از هزار خیانت را دارند آفات دین و دنیا از این قبیل بسیار است
امت نادان مبتلا شده و نیک می پندارند و چاه هم باین شیر ار مقتلایند
لکن معلوم نیست هر قبیح معتاد مستحسن نمودار میگردد

پس سعادت حقیقی بعد از عقیده حقه در عمل باحکام و فروع دین است که یکنفر
جز به عمل نباید خود تکیه و توقع تمنای خدا بی عمل با شرار عمل بتوبه که نخواهد داد
و از این توقع در آخر خود شرمنده و پشیمان خواهد گشت و نیز توقع نکن که رسول خدا
و ائمه به تو بی عمل بشر از سر ایست نظر خواهند انداخت یا شفاعت نکرده
خواهند نمود که نخواهد شد زیرا خلاف وظیفه پیغمبر است و آن بزرگواران
منزه اند از اینکه بخلاف وظیفه خود رفتار نمایند پس سعادت هر کسی منوط
بعمل خود اوست فقط نه عمل غیر خود شفیع عمل است نجات عمل است هنر عمل است
و کمال عمل است سرمایه عمل است و سود عمل است و شقاوت بند شقی است
که جز عمل فریادرسی داشته باشد و نیز ترسیدن از عمل خود عادت است و ترس
از غیر عمل خود یا عمل غیر خود شقاوت است فیه بخت است اگر این ترس بجا
برا دستولی شود و نیک بخت آنکه این ترس در دلش راه نیابد اما دلش پر از ترس

از عمل خودش

از عمل خودش باشد (اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه) خدا ما را
از این ترس برهاند و بدین ترس ما را بلرزاند و چشم ما را بگریاند که این ترس درگاه
و خوف آخرت خواهند آورد و مراد از رونق عقبت کار است که برای هر کار نیت
عاقبتی هست نیک باید هر آنکه در عمل پنهان کرده همان را بیرون بیاید و نه کم میشود
و نه عوض و تبدیل میگردد عالم غیب خزانه خدا و محل این تخم گیاه در شکم
زمین و نطفه در شکم ماده عوض نمیشود و صفحه نفس ما طبقه که محل انتقاش اعمال است
داخل نامه اعمال جان است خزانه خدا شکم مادر است و سعید در شکم مادر خود
یعنی عمل خود سعید است و شقی در شکم مادر خود یعنی عمل خود شقی است نه در صفحه
نفس خود که نسبت بعمل چون شکم مادر است نسبت بنطفه هر آن نطفه که در شکم است
حمل سر در کند پس خویش عمل نرسد که سعید است و بد عمل مغرور بکرد که شقی است
نطفه سگ آدم نخواهد شد و بالعکس حقیقت عدل خدا که باید مستقیم
مبنی سعادت و شقاوت در شکم مادر خود است که نفس مادر است و عقل پدر
هر نطفه که آن پدر در شکم این مادر انداخته همان ظاهر و بزرگ و نمو میکند و همان شکم
مادر است که روز قیامت بشکل نامه اعمال ظاهر میشود و خدا میفرماید
(اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم حسیبا) هیچکس غیر از خود شر و خیر خود
نیست پندار نشود که پیش گذشته نفی مطلق شفاعت انبیا را نموده بلکه نفی
آن شفاعتی است که می پندارند نادانان و در خود وظیفه انبیاست که گنهکار را
راه صحیح درخواست آمرزش از حق تعالی نمایند و گنهکاران دیگر را که از رشد
راه برده بنفس نصیحت تا دین بیاید بلکه اقتضاء منصب پیغمبر خاتم النبیین
هم است و اگر در این گنهکار حقیقت است که در دیگران نیست پس این شفاعت

جزاء عمل آن که کار است نه جهت. پس سابقا نقض نمود شفاعت بی جهت را
برای بعضی از امت که ترجیح بلا مرجح قبیح است. همین بیان سابق دو نحو شفاعت
بزرگ رسمی برای انبیا ثابت میکند یکی آنکه گفته شد که خود نبوت شفاعت است
برای همه امت یکی [illegible] به نحو تعلیم و تربیت که انبیا جان و عمر خود را صرف تعلیم نموده
و خود را وقف تربیت نوع بشر کرده‌اند و این شفاعت را باید نظر به [illegible]
بابکه خود [illegible] تربیت بدهند و به طریق تعلیم رفتار نمایند و بزرگی این شفاعت
باندازه نبوت آن پیغمبر است پیغمبری که نبوتش عام بهمه اقوام یا خاص بزمانی
یا عام بهمه زمانهای بعد از خودش یک قسم عموم دیگر هست که فقط مسلمانان برای پیغمبر
خود میگویند که [illegible] بهمه زمانهای پیش از خود هم پیغمبر بود و انبیا همه از جانب او بودند
و به او دعوت می‌نمودند و در نبوت خود عاریه بودند و نبوت اصلی فقط با ایشان [illegible]
بلکه طفیلی بودند لذا قطع شده و نبوت محمد ص فقط باقی است و لذا [illegible]
(و منه کل نبی جاء مبشراً عیسی بن مریم او موسی بن عمران) و هیچ ملتی
برای پیغمبر خود چنین نبوتی مدعی نشده که زمانهای سابق [illegible] اهل ادیان اند
و همه انبیای گذشته را دست نشانده او میدانند این ادعا منحصر بمسلمین است اما نه همه
فرق بلکه تنها شیعه این ادعا را دارند و اهل سنت فقط تفضیل [illegible] محمد ص را
بر همه انبیا و تفضیل [illegible] و هیچ [illegible] مدعی‌اند برای پیغمبر خود. نحو دوم از شفاعت
که تاکنون گفته نشد آنست که هر پیغمبری خدا اذن و اجازه داده جزء منصب او است
که در حقیقت برای عموم امت خود درخواست شفاعت بکند که زاید بر استحقاق
عمل آنها هر یک بقدر مرتبه اش شفاعت بشود و می‌شود و ظاهر قوله
[illegible] چونکه خود شرایط داده و تشریف [illegible] آن پیغمبر ثابت [illegible]

و درجات فضیله خود را داده [illegible] امت می‌فرماید که (بقدر مرتبه هر یکی از جا
بلند شود) پس اتفاق هر کس یک درجه بود ده می‌شود و آنکه ده بود صد و آنکه صد بود
هزار می‌شود و این شفاعت گری عمومی است. و از فروع منصب نبوت و اگرچه جهت
دیگر عوض است اما چون فضل خداست و شامل همه است ترجیح بلا مرجح نیست و جزء
وظیفه قانونی هر پیغمبر است که چنین درخواست را برای امت بی تفاوت بکند و بر عهده
فضل خداست (نه بر عهده عدل خدا) که این درخواست را البته بپذیرد که فضل
حق هم [illegible] شود. و در امور بسیار مهم کامل چنین حقی برای صاحبان منصب بزرگ معنوی
از جانب زمامداران دنیا داده شده و [illegible] هم هست چونکه فضل عام است [illegible]
نخواهیم بود. و این شفاعت نیز بحسب درجه انبیا فرق میکند اما فرق کیفیت [illegible]
مانند خود نبوت پس امتها بهم تفضیل پیدا کرده مانند اقوام و اهل دنیا و دولتها
و قانون از سلطنت؟ نه آنکه میان آحاد امت فرق گذاشته شود. و این فرق
شفاعت و این نحو تفضیل امم هر امتی برای خودش و برای پیغمبر خودش مدعی است
که در حقیقت برای آنکه پیغمبر بزرگتر است جز فرق [illegible] امم [illegible] و این [illegible]
فرق است که منشأ تفضیل [illegible] است [illegible] فقط از نوع [illegible] پیغمبر است
و سایر حقوق شیعه و همه فرق صوفیه در این [illegible]
تا [illegible] را ادعا [illegible] (باشد)

بچه

(بسم الله الرحمن الرحیم) برای تنبه مطالعه کننده مقاله ذیل امیکارم تا یقین جزمی بحقیت اسلام پیدا نمایند و بدانند که در ملک خدا طریقهٔ بهتر از دین اسلام و دستوری راجع بمبدء و معاد بهتر از دستور خدا و عود اکبر بهتر از احکام آنحضرت که از جانب خداوند متعال برای اصلاح معاش و معاد بنی آدم آورده نبوده و نخواهد بود و هدایت کننده و راه نمایانی بهتر و فاضل تر از ائمه اثنی عشر صلواة الله علیهم اجمعین در جمیع ملک خدا از ابتدای تکون عالم امکان تا انقراض عالم نبوده و نیست و قطع جزمی پیدا کنند بجملهٔ شریفه. بکم فتح الله و بکم یختم

(خطابهٔ آقای رضوان) در انجمن ادبی ایران در کیفیت حدود مصر و احوال ساکنین آن و عقاید و اعمال آنها در چهار هزار سال قبل از میلاد

بر سطح زمین در طرف شمال شرقی افریقا بین دو سلسله کوههائی که ارتفاع آنها از ۵۰ تا ۲۸۰ متر است یک قطعه زمین سیاه رنگی را می بینیم که از طرف شمال و شرق بحر الروم و بحر احمر و از مغرب و جنوب بیابانی خشک آن را احاطه کرده. این زمین که از مراکز تمدن دنیای قدیم بوده است بزبان قبطی (کیمی) یا (خم) یعنی زمین سیاه رنگ و عبرانیان آنرا مصرایم که بمعنی مصران تثنیهٔ مصر است موسوم نموده هر یک اندک تصرفی در آن نموده مصر میگویند و نغز است آیدی که از طرف فراعنه مصر بعبرانیان وارد آمده احتمال میرود کلمهٔ (مصرایم) از (حرّ) که بمعنی شدت و تنگی است مشتق شده و مصر اسم مکان آن باشد روحانیون یهود معتقدند که مصر از کلمهٔ مصرایم بن

حام بن نوح که اولین سلطان آن مملکت بوده و بزبان یونانی او را (منس) گویند مشتق شده ولی یونانیان آنرا (ائژیپتوس) و جغرافی دانان اروپا با اندک تحریفی آنرا (ایژیپت) مینامند و شاید علت اینکه بصیغهٔ تثنیه این زمین را مصرایم نام نهاده اند این باشد که در زمان عبرانیان مصر بدو قطعهٔ شمالی و جنوبی که بقطعات چند تقسیم شده است منقسم میشده عدد قطعات مزبور را مورخین مختلف نوشته اند در فهرستهای قدیم مصر ۴۴ قطعه ضبط کرده اند (استرابن) و (دیودور) ۳۶ قطعه نوشته اند لکن اقرب بصحت آن است که مصر به (۴۲) قطعه تقسیم میشده ۲۰ قطعهٔ آن طرف شمال و ۲۲ قطعهٔ آن طرف جنوب واقع گردیده است دو قطعهٔ فوق که مانند دالالی که یکسر آن تنگ و سر دیگر آن وسیعتر و شبیه بدال یونانی است لبه قسمت منقسم میشود مصر علیا مصر وسطی مصر سفلی مصر علیا که بزبان یونانی آنرا (تبائید) منسوب به (تبس) یعنی طیبه میگویند از آخر حدود جنوبی تا (دیروط) ممتد میگردد. مصر وسطی که یونانیان آنرا (هپتا نومس) میگویند از (دیروط) تا رأس (دلتا) امتداد دارد مصر سفلی از رأس (دلتا) تا بحر الروم ممتد است مصر سفلی هم در اواخر سلطنهٔ یونانیان بمصر بچهار ایالت منقسم میگردیده و در زمان سلطنت (ارکادیوس) بزرگ (ارکادیا) میگفتند کم کم عدد قطعات در زمان یونانیان به ۵۷ قطعه رسید که ۳۴ قطعهٔ آن فقط در (دلتا) واقع شده بود

علوم و فلسفهٔ مصریان در علوم فلکی مهارتی بسزا داشته

دربعضی از مقابر آنان آلات رصد دیده میشود در فن هندسه و عمارت و ساختمان ماهر بودند
در شیمی ید طولائی داشته تحنیط مردگان اثبات این مدعا را شاهدی صادق ا
در مصر لابوراتوارهای شیمی دیده میشود در عمل تذهیب ظروف استاد بودند
پارچهای خود را با رنگهای ثابت که تاکنون باقی مانده است رنگ میکردند از امتزاج
زر و سیم نقود خود را ترتیب میدادند زرههای خود را از برونز میساختند و برونز را
برای ساختن آلات قطع احجار و تراشیدن آنها بکار میبردند شمشیر و اسلحه خود را
از آهن و لولههای آب را از سرب آماده میکردند آنان در ریختن شیشه و رنگ
آمیزی آن پیش قدم هستند در ساختن ظروف سفالین و ریختن معادن و ترتیب حلی
و زیور یدی طولی داشتند در علم سحر خصوصاً ابناء فراعنه ماهر و برای تعلیم
و تعلم آن دارای مدارس و در علوم حکمت و فلسفه و قوانین اداری معلم
ملل دیگر محسوب و دارای شاگردانی مانند افلاطون و فیثاغورث و صلون
و اقلیدس بودند . تحنیط جزو علوم سریه آنان بود پسران از پدران
بطریق ارث یاد میگرفتند در هیچ مکتب و مدرس آنان بکسی تعلیم نمیشد
مصریان بزندگانی بعد از مرگ معتقد بوده و میگفتند که اگر کسی در دنیا بطور
پاک رفتار نماید در آخرت از نعم اخروی بهره مند گردد . انسان را مرکب از جسم
و روح دانسته و روح را بزبان مصری (کا) میگفتند (کا) از ماده لطیف
آفریده شده ولی در شکل و ترکیب مانند جسم است (کا) بفناء بدن فانی نمیگردد
و در نشئه دیگر زندگانی مینماید . آنان زندگانی (کا) را در نشئه دیگر منوط
بحفظ بدن میدانستند ازاینرو بدن را با ترتیب خاص حنوط و مومیائی
مینمودند و برای آن مقابر محکم میساختند و در قبر از ماکولات و مشروبات
آنچه را مورد احتیاج میت میدانستند میگذاشتند و بر دیوار مقابر آنچه را
میت

میت در حیات از آن لذت میبرده نقش مینمودند تا اینکه (کا) در قبر وحشت نکند
و در نشئه دیگر مانند نشئه دنیوی با خیال راحت بسر برد فقرا و مسکینان را
در سوراخهای کوه و خندقها و مقابر دور از آبادی بخاک میسپردند و نوشتههائیکه
حاوی دعا و افسون بود در قبرش مینهادند و عصا و نعلین او را هم ضمیمه میکردند
تا روح را در سیر و حرکت مساعد باشد . مصریان قدیم در ابتدا خدای یگانه را
می پرستیدند سپس کهنه در عقیده آنان تصرف نموده و برای صفات باری تعالی
رموزی اختراع کرده هر یک را بصورتی مجسم میساختند و چنان در عقاید آنان
تصرف کردند که بحیوانات مانند گاو و نهنگ و مرغابی و شتر و سگ معتقد شدند .
مصریان خدایان را متعدد میدانستند و آنان را بنامهای مختلف نامیده و بصور
متنوعی جلوه میدادند . لکن در میان خدایان دو خدا را از همه مهمتر میپنداشته
آنان را مرجع خدایان دیگر قرار میدادند (اول) بتاح یا فتاح خدای شهر
منف یعنی آفریدگار بزرگ . گویند خدای مذکور بمساعدت (خنوم) که خدای دیگر
آنان است عالم را آفرید (اول) آمون یعنی رب الارباب مقر عبادت آمون
در طیبه (عین شمس) است و او را (آمون رع) گویند و بصورت گوسفندیکه
دارای تاج بلند و دو شاخ عمود مانند است مجسم میسازند . مرجع دو خدای فوق را
خدای حقیقی انگاشته و از او بشمس تعبیر و بهمان صورت مجسم مینمودند . پس
این دیانت در تمام مصر منتشر گردیده و در هر شهری مجسمه برای دو خدای مزبور برپا داشته
هر یک را بنامی میخواندند . خدایان بحسب ظاهر متعدد گردیده و مقصد اصلی
که عبارت از وحدت خالق و ظهور او بشمس و صفاتیکه این مجسمهها حاکی
از آن بود از یاد رفته ظاهر کار خود باقی مانده اصول پرستش
خدایان متعدد رواج گرفت علت اینکه آنان تعدد آلهه

معتقد شدند این است که برای شمس باعتبار خطوط سیر آن اسامی وضع کردند مثلاً
موقعیکه طالع میشود آنرا (هرمخیس) گویند و مجسمهٔ ابوالهول را تمثال آن قرار
میدهند و زمانیکه در دائرهٔ نصف النهار سیر مینماید آنرا (رع) نامند و هنگام
غروب (توم) گویند و در زمانی که ظلمت عالم را فرا گرفته اورا (زیریس)
نامند و برای هریک از این خدایان مجسمه های مخصوصی تربیت دادند در این
اثنا بخدای واحد خدایان دیگری که تثلیث را تشکیل میدادند ضمیمه نمودند و هریک را
بصورتی مجسم ساختند مثلاً به (فتاح) که خدای بزرگ منف است سه خدای دیگری
که عبارت از (اوزیریس) و (ایزیس) و (هورس) یا پدر و مادر و پسر است ضمیمه
نموده تثلیث اقدس را تشکیل دادند. اوزیریس خدای آخرت و حافظ مردگان
و پدر هورس است مردم اورا خدای صالح خوانند زیرا که آنان را از جهل و نادانی
خلاصی بخشید مجسمهٔ (اوزیریس) را بصورت جثهٔ مومیائی شده که تاج سلطنت
مصر علیا را که دارای پر شتر مرغ است بسر گرفته و بدست راست آن عصائی است ترتیب
میدهند (ایزیس) خواهر (اوزیریس) زن اوست مجسمهٔ ایزیس را بصورت
زنی که کلاهی کرکس مانند که تاج مصر علیا و سفلی بالای آن قرار گرفته و بیکدست
عصا و بدست دیگر کلیدی دارد مجسم مینمایند (هورس) پسر (اوزیریس) و (ایزیس) است
مجسمهٔ (هورس) را بصورت کودکی که تاجی دو گوشه که علامت سلطنت قسمت شمالی و جنوبی
مصر است و بدست راست او کلیدی بشکل صلیب و دست چپ خود را بدهان گذاشته است
میسازند. علاوه بر این تثلیث که مخصوص اهالی (ابیدوس) است اهالی سایر قسمتهای
مصر هم برای خود دارای تثلیثی هستند مثل اینکه اهالی طیبه تثلیثی که عبارت از (آمون)
پدر و (موت) زن و (خونسو) پسر و اهالی منف تثلیثی که عبارت از
(فتاح) و سخمت و (ایموس) است داشته و بعضی از قسمتهای دیگر مصر معتقد
به نه خدا بودند اینک فهرست اسامی خدایان مصر آ- آمون خدای بزرگ
در تب

و رب الارباب ۲ - (رع) خدای شمس مقر عبادت او شهر (ادن) یا عین شمس است
سوم (فتاح) خدای بزرگ منف چهارم (خنوم) خدای جزیرهٔ اصوان (۵) اوزیریس
(ششم) ایزیس (۷) هورس (۸) خونسو خدای قمر (۹) موت) مادر خدایان و زن
آمون و چنانکه گذشت از آمون و موت و خونسو یا پدر و مادر و پسر ثالوث
طیبه تشکیل مییابد (دهم) هاتور خدای دوستی مجسمهٔ اورا بصورت گاوی ترتیب
میدهند (یازدهم) (ابیس) گوسالهٔ منف که اوزیریس بصورت آن مجسم شده
و نزد اهالی بسیار محترم است (دوازدهم) (بس) خدای خواب و خیالات و آنرا بصورت
کرم ابریشمی که تاجی از پر ببر دارد ترتیب میدهند (سیزدهم) خدای ارض قدیم و شوهر نوت
و پدر اوزیریس که سلطنت خود را باو داد (چهاردهم) (نوت) خدای آسمان و نور پانزدهم
خدای رودخانه (شانزدهم) هرمخیس خدای شمس و آنرا ببر بازیکه بالای آن قرص خورشید است
جلوه میدهند (هفدهم) مات (معت) خدای درستی (هیجدهم) ملین خدای محصولات (۱۹)
نیت خدای صید که معبود اهالی قسمت جنوبی مصر است (بیستم) (نفتیس) خواهر (ایزیس)
(۲۱) ست خدای شر (۲۲) تحوت خدای حکمت و دانش و کسیکه نفس ناطقهٔ میت را
در حضور اوزیریس می سنجد (۲۳) بشطت یا (بشت) خدای خوشحالی و حرارت شمس
که بصورت گربه اورا مجسم ساخته و در بوبسطه ستایش مینمایند (۲۴) سراپیس خدائی
که در زمان سلطنت بطالسه و رومیها بجای (اوزیریس) میپرستیدند (۲۵) اسبک خدای
آب که بصورت نهنگ آنرا مجسم ساخته اند (۲۶) سخمت خدای شرارت و حرارت و
وبا (۲۷) طوریس خدای اطفال (۲۸) ایموس هیکل ثالوث منف (۲۹) ماتی
خدای شریعت و عدل (۳۰) (بتون) خدای قرص شمس که (امخنتب) چهارم که
یکی از سلاطین مصر است مردم را به پرستش آن وادار نمود

مصریان درباره خلقت آسمان چنین معتقدند که این قبهٔ کبود از چیزی که مانند
صفحهٔ بزرگ آهنین و بر روی کوههای بسیار بلند شمالی و جنوبی و شرقی
و غربی قرار گرفته است آفریده شده و ستارگان مانند چراغهائی کوچک

از آن آدخیته شده‌اند در اطراف جهان رودخانه در گردش است و خورشید در قایق قرار گرفته
همه روزه در نهر مزبور مشغول سیر است رودخانه فوق از طرف مشرق جاری و بطرف مغرب
حرکت نموده عقب کوههای بلند در جهان ظلمت و تاریکی مخفی میگردد پس از غروب خورشید
ماه در قایقی که مخصوص بآن است قرار گرفته و بادو نگهبان که آنرا از شر دشمن محافظت
مینمایند از طرف مشرق بسیر و سیاحت در رودخانهٔ آسمانی مشغول میگردد ماه محتاج به
نگهبانست زیرا که دشمن بی باک او همه وقت او را تعقیب نموده و در هر ماهی دو هفته به
تدریج از اعضاء او کاسته و در رودخانهٔ آسمانی جای فکند لذا در هر ماه دو هفته
از شر دشمن مصون است و در آن اوقات شروع به نمو نموده تا اینکه مستدیر میگردد
و دو هفته دیگر در اثر تعاقب دشمن از او کاسته شده بطوریکه اندکی بیش از آن باقی
نماند بعد در ماه آینده شروع به نمو مینماید . مصریان میگویند پس از اینکه انسان
رحلت کرد و جثهٔ مومیائی شده او را در قبر گذاشته در عالم دیگر روح او بطرف
قصر اوزیریس که نزدیک محکمهٔ الهی ترتیب داده شده است حرکت مینماید او باید
دعاها و افسونهای سحرآمیز را بداند تا قبل از ورود بقصر مزبور خوانده درهای قصر
بروی او گشاده گردد در محکمهٔ الهی ترازوی بزرگی نصب نموده‌اند یکی از خدایان
نزدیک آن ایستاده و نتیجهٔ محاکمات را مینویسد در اطراف محکمهٔ الهی ۴۲ نفر از مردمانی
که اختیارات تام بآنان در انتقام از گناهکاران داده شده است توقف نموده‌اند
روح در حضور آنان اقرار بگناهان خود میکند سپس قلب او را در کفهٔ ترازو گذارده
و در کفهٔ دیگر پری که علامت حقیقت و درستی است میگذارند هرگاه کفهٔ حق
از کفهٔ که قلب روح در آن است سنگین‌تر باشد قلب را بطرف حیوانی که نصف جثه
آن بصورت نهنگ و نصف دیگر بصورت کوساله دریائی و عقب ترازوی عدل
قرار گرفته است میافکنند آن حیوان قلوب فاسد را حتی بلعد لکن اگر قلب صالح بود
(هوروس پسر اوزیریس او را بحضور پدر خود که قاضی محکمه است برده . آدمی
برای تبرئه خود کلمات ذیل را در حضور اوزیریس انشاد مینماید
هیچگاه گرد دزدی نگردیده‌ام بیوه زنی را اذیت ننموده‌ام در محکمه دروغ نگفته
دیگر

داهنگ نزدشت درباره کسی نداشته‌ام حرامی را مرتکب نشده و کارگری را مجبور بجا آوردن
زیادتر از آنچه وظیفهٔ اوست ننموده‌ام تنبل و بیکار دست ننموده و کاریکه خدایان را
بخشم آورد بجا نیاورده‌ام بنده را بفرار از خدمت آقایش تحریک نکرده‌ام انسانی را
نکشته و کسی را بکشتن او فرمان نداده‌ام قربانیهای معابد را نربوده و شیرینی‌هائیکه برسم
پیشکشی برای خدایان آورده‌اند ندزدیده‌ام کفن مردگان را از تن آنان نکنده و مایملک
آنان را غصب ننموده‌ام سود حرام نکرده‌ام در سنجش حبوب و غلات خیانت ننموده‌ام زر
و زیور ناسره بکسی نفروخته‌ام زراعت مردم را نبرده و طفل شیرخواری را از شیر باز
نگرفته‌ام گاو و گنجشکها و ماهیهای مقدس را شکار نکرده‌ام . آنوقت اوزیریس درباره او
بحق حکومت نموده اجازهٔ ورود بآسمان و بهشت میدهد . مصریان درباره بهشت
دارای عقاید مختلفه هستند برخی میگویند که نفوس مقدسه بطرف آسمان حرکت نموده
و بصورت ستارگانی که عالم آخرت را روشن میسازد جلوه میکنند . طائفه معتقدند
که ارواح پاک در قایقی که خورشید در آن قرار گرفته است وارد شده و با آن همیشه اطراف
جهان گردش میکنند لکن اکثر براینند که در طرف مغرب قطعهٔ زمینی سبز با نضرت و
طراوتیست که فوق العاده بارور و گندم آنجا بارتفاع ۵ و ۳ یارد بالغ میشود
از وسط این زمین قنوات پر آبی که مملو از ماهی و مرغابی است و علفهای خودرو است
میگذرد و پس از اینکه روح از محکمهٔ الهی عبور نموده بجاده‌های سخت و دشوار که مملو از
خطر است گذشته وارد زمین پر آب و گیاهی که ما بتعبیر از آن به بهشت مینمائیم میگردد
و در آنجا مشغول زندگانی ابدی شده و بسعادت سرمدی نائل میگردد و میکارد
و میدرود در قایق نشسته بر روی آبهای قنوات سیر میکند یا زیر درختان انجیر
استراحت مینماید . بهشت مذکور که مملو از سعادت و خوشبختی است برای اشخاص
که در دنیا بکارهای دشوار و مزد اندک اعتیاد داشته‌اند . کم کم این فکر در مغز متمولین
قوت گرفته و با خود خیال کردند که بهشتی را که با این وصف ما میشنویم در نظر ما
چندان مهم نیست زیرا که ما در این جهان کار مشقت آور انجام نداده‌ایم بنا براین
چگونه در آن جهان متحمل اعمال شاقه خواهیم گردید . بالاخره حینی
۸۰

(نقل از کتاب استقلال اقتصادی ایران)

معتقد شدند که پس از مرگ بندگان خود را بکشند تا در آن عالم با آنان کمک کنند سپس بواسطهٔ
صفت رفق و مهربانی که در مصریان بود این عمل کشتن بندگان منفور گردیده فکر دیگری در نظر
آنان جلوه کرد که مجسمهٔ بردگان را از گل ترتیب داده با بدن میت دفن کنند تا در آن
جهان در امر زراعت با آنان مساعدت نمایند . حاصل آنکه مصریان معتقد بودند که هرگاه
اخلاق انسان در این عالم نیکو گردد در نشأه دیگر سعید بوده و اگر دارای ملکات
ناپسند بوده است در آخرت شقی و بدبخت خواهد بود — مصریان کتب خود را
بر روی اوراق بردی که یک قسم گیاه است مینوشتند . مقداری از آنها در موزه‌های
سلطنتی دنیا یافت میشود نفیس‌ترین آنها در موزهٔ بریتانیا است که طول آن ۱۳۵
قدم است و مقداری در کتابخانهٔ پاریس است (بودیش) که یکی از علمای مصرشناس
فرانسوی است خریده و در سال ۱۸۴۷ تقدیم کتابخانه نمود این کتاب شامل کتاب
(بتاح حتب حکیم مصری) و نصایح قاقمنا که از فلاسفه مصریست میباشد کتاب مزبور
توسط عالم مصری احمد پاشا کمال در کتاب (الحضارة القدیمة) بعربی ترجمه شده
از قدیم‌ترین کتب اخلاقی عالم کتاب نصایح آنی حکیم مصری است که برای شاگرد خود
(خونسوحتب) نوشته کتاب مزبور که بر روی اوراق بردی نوشته شده است بسال
۱۸۷۰ بدست ماریت پاشا عالم مشهور فرانسوی مؤسس موزهٔ آثار مصری
افتاده و فعلاً در قاهره در اطاقی که اوراق بردی در آنجا ضبط است گذارده شده است
ولی این اوراق بخط (هراتیک) نوشته شده و محتمل است که در دورهٔ متجدد هم دولت قدیم
مصر نوشته شده باشد . در عهد فراعنه که ساختمان اهرام بامر آنها انجام گرفت
خصوصاً در دورهٔ دولت چهارم کتابخانه‌ها مهمی دیده میشود . (مانیتون
مورخ مصری که سه قرن قبل از میلاد مسیح میزیسته میگوید (هرمس) که ما اورا
ادریس نبی نامیم دارای ۳۵۵۲۵ کتاب بوده . کتابخانه‌های سلطنتی
غالباً در جوار معابد بوده و کتب مقدسه دینی و سحر و طب و فلکیات و شیمی
وغیره را در آنجا محفوظ میداشتند —

(نقل از کتاب استقلال)

(ماده ۱ — مقیاس طلا)

واحد پول قانونی ایران ریال طلا است که بصد دینار تقسیم میشود

(ماده ۲ — مسکوک مضروب و جزء واحد قیاس)

مسکوکات قانونی در جریان عبارتند از :

(الف) مسکوک طلا : سکهٔ طلای بیست ریالی بنام (پهلوی)

سکهٔ طلای ده ریالی بنام (نیم پهلوی)

(ب) مسکوک نقره — سکهٔ نقره نیم ریالی

سکهٔ نقره یک ریالی

سکهٔ نقره دو ریالی

سکهٔ نقره پنج ریالی

(ج) مسکوکات نیکل — سکهٔ نیکل پنج دیناری

سکهٔ نیکل ده دیناری

سکهٔ نیکل بیست و پنج دیناری

(د) مسکوکات مس — سکهٔ مس یک دیناری

سکهٔ مس دو دیناری

در قسمت در ذیل ماده ۸ — مسکوک معیوب و قلب ۲

[illegible marginal notes]

در صفحهٔ ۵ و ۶ و ۷ و ۸ گوید شکوه و ثروتمندی خلفا و درباریان ایشان و عمال دولت در عهد بنی العباس شهرت عظیم دارد و ما از تذکار آنها صرف نظر کرده در اینجا فقط شواهدی میآوریم که بغیر عمال دولت یعنی متوسطین و سوداگران راجع است یکی از گوهرفروشان بغداد مشهور به ابن الجصاص یعنی پور گچکار در سال ۳۰۲ هجری اموالش تقویم شد بیش از بیست ملیون دینار یا چهارصد ملیون درهم بوده تاجر دیگری در بغداد موسوم به محمد بن عمر عایدی سالیانهٔ املاکش دو ملیون و نیم درهم بوده در بندر استخر خاندانی معروف به آل حنظله بود که عایدی املاک آن سالی ده ملیون درهم بوده عمر بن عثینه یکی از افراد این خاندان یک ملیون به بهای چند قرآن داده آنها را بشهرهای اسلامی هدیه فرستاد در بندر سیراف ساحل خلیج فارس نزدیک بندر طاهری امروزه عدهٔ زیادی از تجار بودند که ثروت هر یک از آن میان بیش از صد ملیون درهم بود و همهٔ آن اموال را از تجارت عود و عنبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس وغیره تحصیل کرده بودند یکی از تجار سیراف سی هزار دینار صرف ساختمان یک خانه ربانیه و تاجر دیگری ثلث مالش را به فقیر وصیت کرد که یک ملیون دینار یا بیست ملیون درهم بود.

(تمدن اسلام) صفحه ۱۳۳ و از این جمله میزان خرید و فروش و منافع سالیانهٔ او را قیاس توان کرد اهمیت صنعت و رواج صنعتگری در بلاد اسلام چنان بود که فقط شهر فسطاط در مصر که بنای آنرا خود مسلمانان کرده‌اند هفده هزار استاد صنعتگر داشته و هر صنعتگر چندتن شاگرد [illegible] معهذا یکی از سیاحانی که اواخر قرن سوم هجری میگوید [illegible] و هرچه جستجو کردم یکی را بیکار نیافتم

(تمدن اسلام) و ابن حوقل [illegible] در شهر بغداد [illegible] که قیمت ساختمان آنها

[illegible marginal notes]

بچند ملیون بالغ میشد معتمد دیگر در شهر فسطاط بواسطه ازدحام جمعیت خانه‌ها
پنج و هفت طبقه میساختند و بعضی در یکی از آنها دویست کس منزل گزیدی و مصارف
ساختمان بعضی از این خانه‌ها به هفتصد هزار درهم بالغ میشد در تجمل مسلمانان آنعصر
روایتها بما رسیده از جمله مردی از اهل فسطاط سیصد رخت خواب جزء اثاث
البیت خود داشت مقریزی مورخ گوید در جزء جهیز دختری از خلفا هزار
بند شلوار بود که هر کدام را ده دینار یا دویست درهم بها میدادند که کلاً ده هزار
دینار یا دویست هزار درهم میشود و سایر اسباب او را بر این قیاس توان کرد
(تمدن اسلام جلد دوم) در شهر بصره و سیراف که مرکز تجارت مسلمانان ایرانی بود
حکایات عجیبی از ثروت اهالی ذکر شده که بعضی از آنها با اسناد معتمد و موثق
بما رسیده است مثل جزء هدایای ابو محمد کسلان تاجر اهل بصره که به [illegible]
تقدیم داشت و اهل خبره از تقویم آن عاجز ماندند و اخبار دیگر از ثروت سکنه جزایر
خلیج فارس مثل جزیره کیش و غیره که باعث طول کلام است در اینمورد ذکر نکردم)

احمد نام مؤلف کتاب استقلال اقتصادی ایران که در عنوان کتاب تالیف احمد
متین دفتری استاد معلم مدرسه علوم سیاسی است در آن کتاب گوید
زردشتیان که همه جا در صحت عمل و درستکاری ضرب المثل هستند در سایه سعی و عمل خود
در هندوستان مقام فوق العاده ارجمندی احراز کرده و امروز سلسله جبال
عمده تشبثات اقتصادی آنجا هستند عالیترین قسمت و بزرگترین کارخانجات
هندوستان متعلق بزردشتیان میباشد و خود صحه فعالیت و کاردانی آنها باعث
افتخار نژاد ایرانی است . روات معتمد و موثق با اطمینان میدهند که زردشتیان
هندوستان با اینکه مدتهاست از وطن اصلی خود دور مانده اند دوستی ایران
در قلوب ایشان همیشه جایگیر بوده است . اطفال خود را طوری تربیت میکنند
که صبح در موقع برخواستن از خواب به سه سلام میفرستند اول لعنت زردشت
دوم بایران سوم بآتش عشق زردشتیان بایران باندازه‌ای است که اغلب
طهران را بمنزله مکه خود میشمارند و هرگاه نام ایران و یاد کارهای باستانی آن
برده میشود و از همه آبادی بمیان می آید زار زار گریه میکنند با ایرانیت
در سنن قدیمه آن بحدی علاقه‌مند هستند که هنوز کلاه قدیم ایرانی بر سر و زنان
جامه قدیم ایرانی در بر دارند خوشبختانه زردشتیان در قلوب تمام جاییکه در نفوذ داشته
دارای جرات همیشه متقابله بوده است بکار و فند فنی و صنعتگران زردشت
در ایران همواره از نعمت رفاه و امنیت بهره‌مند بوده هستند دین حنیف اسلام
هیچ وقت حمایت قانونی خود را از آنها دریغ نداشته و آنها خود را در اینجا بسیار
ب

دریک محیط محبت و برادری یافته اند آقایان دارابشاه که از زعمای محترم قوم هستند
و با بقای مستفرقه با بنیانگذاری کرده و سرکاس مهر مهرجی دینشاه که از سرمایه داران معتبر
و صاحب کارخانجات مهم در عدن هستند با اتفاق مترجمان متخصص اخیراً
از ایران دیدن نموده اند گواه صدق مدعای ما میباشند ما انتظار داریم این
فرزندان برومند داریوش و اردشیر با کمال یعنی سلاطین عظیم الشأنی که آبادی کشور را
آئین مقدس خود دانسته و یادگارهای فنا ناپذیر فارس و کرمانشاه آنها را زنده
جاوید نموده از این موقع که نهضت اقتصادی در ایران طلوع کرده استفاده
و در زمینه های بزرگی که موجود است عشق و علاقه خود را درباره وطن باستانی عملاً
اثبات نمایند / درصفحه ۸۱ و ۸۲ گوید اشخاصی از توده و کاردان
در نتیجه تجربیاتی که اندوخته اند گفته اند اگر بخواهید کار را از روی مطالعه
و نظم شروع کنید و به نتیجه برسید بایستی دوازده نکته ذیل را رعایت نمائید
(۱) مقصد باید واضح و روشن باشد (۲) خرد را باید راهنمای خود قرار داد
(۳) نظر متخصصین و اهل خبره را باید جلب و از معلومات و تجربیات آنان
استفاده کرد (۴) حرکات باید از روی مطالعه باشد یعنی کارهای بدی باید
بدست متخصصین صورت بگیرد و تمام فروع کار را باید در نظر گرفت و حتی
اعشار یک ثانیه را بایستی حساب کرد (۵) تشکیلات کار باید از روی مطالعه باشد
یعنی آلات و ادوات و مصالح را بایستی با عزم و فکر جمع کرد (۶) دستور کار
باید همیشه معلوم باشد و بتمام عمال تلقین بشود (۷) کار بایستی بلاانقطاع

صورت

صورت بگیرد یعنی وظیفه هر یک از عمال باید طوری انجام شود که در موقع مقرر کار بایستی
طوری پیش بینی شده که رشته گسیخته نشود و نقطه در کار حادث نشود
(۸) وقت را باید تقسیم نمود یعنی بطور تحقیق باید حساب کرد که برای هر کاری چقدر
وقت لازم است تا بتوان نقشه کار را از روی آن تقسیم اوقات تنظیم کرد
(۹) تمام نکات را که برای پیشرفت یک کار بخصوص سودمند باشد باید یادداشت نمود
(۱۰) تربیت و حسن استعمال کار هم بایستی رعایت شود یعنی باید ترتیبی داد که
هر کس باید مشغول کار خود باشد و اگر کار دیگری را انجام میدهد ترتیب رفع وقت را باید کنار گذارد
حتی تهیه و دستورالعمل های کار وقتی ثمره خوب می بخشد که عمال بموقع
دستورها را انجام دهند (۱۱) تقدیر عمال کار هر یک از عمال را باید یک
ارزش کاملی در قیمت پیشرفت مقصد مشترک که داشت — باید سعی کرد که هر یک
از آنها در قسمت کار خود موفقیت را احراز نمایند و لازمه آن این است که هم
آنها باید با شوق و شعف کار بکنند — راضی و راحت باشند (۱۲) اجرت و مزد
بایستی مطابق میزان کار باشد علاوه بر اینکه این رویه مبنی بر عدالت است
خوبها را جلو می اندازد و شوق کار را زیاد میکند و آنان را بخرت عفت
عادت میدهد. درصفحه ۲۹ و ۳۰ گوید امروز جوامع متقابله
بین الملل بقدری محسوس و مبرهن شده اند که نمی توانیم حصاری مانند دیوار چین در
سرحدات خود بسازیم امروز دیگر روزی نیست که یک ملتی بتواند از لذائذ

و نعمتهای تمدن محروم کرد ملت ایران در یک عصری که برای ملل وسائل رفاه
و تفنن حد اکثر کمال رسانیده اند عنوان حکم کرد که باس بپوشی پا برهنه
راه برو با الاغ مسافرت کن و غیره و غیره اگر یک مرد دنی الطبع عائله خود را
با یک قرص نان و دیدن پنیر از پشت شیشه و خوردن چای دیشلمه نگاه میدارد
و بگوید خدا را شکر میکنم که قرض ندارم نمیتوان اسم آن مرد را بکتند مرد آن
که در سایه سعی و عمل به قله ترقی جسته و دیگر همین مول پیدا کند و خانواده خود را
بناز و نعمت پرورش داده اگر راه اقتصاد صرف خرج نکردن باشد حد اعلای آن
که هیچ نخوردن است پیر خواهد بود در سر جوع با یک مشت علف بیابان و یک جرعه
آب سر دائما میتوان گذران کرد ولی الاقتصاد میتوان ملت شکم گرسنه کت ولی امروزه
برای یک چینی در روستای سفله دو دوهی روز کار کردن باقی نمیماند حتی که کار نکند
حق حیات ندارد همین طور یک ملتی که وسائل تعیش مثل خوراک لذیذ و لباس فاخر
و مسکن عالی و مرکب سریع و محل تفریح و غیره را از او سلب نمایند هم قوای او کم
کلیل میرود کار نمیتواند بکند و بتولید ثروت که شرط اول حیات است موفق
نمیشود علمای علم اقتصاد باتفاق معتقدند که قویترین محرک فعالیتهای
اقتصادی احتیاجات انسانهاست احتیاج انسان را به جستجو در وسائل رفع آن
وادار میکند و همانطوری که در تحصیل آن وسائل پیدا میشود موجد سعی و عمل میگردد
لیر اگر یک فرد انسان یا یک قوم احتیاجاتش را از خود سلب کنند قهراً از سعی
و عمل

مجرد یک سلب تمام احتیاجات و قطع اتصال

کاری بکند ... با کمال ... سلب کند تمام ...

85

و عمل بازمیماند و رفته رفته ابتدا روحاً و بعد جسماً میمیرد ملتی که وسائل
زندگانی خود را بنام صرفه جوئی محدود کند طبعاً از اثر بی نیازی رغبت
بکار ندارد و ثروتی تولید نمی نماید و بالنتیجه در آتش احتیاج میسوزد و نابود میشود
در صفحه ۲۰۹ گوید در تمام ایران عجالة سالیانه بیش از (۳۸۰) هزار تومان
کاغذ صرف نمیشود) و قبل از این جمله درباره عدم احتیاج ایران به ماشین
و تهیه عموم وسائل کارخانه برای کاغذ سازی گوید) فرضاً ایجاد یک کارخانه
کاغذ سازی کامل در یکی از ولایات ایران که هم از چوب و غیره خمیر کاغذ
بزند و هم این خمیر را تبدیل باوراق نماید متجاوز از یک کرور تومان
خرج و یک چنین کارخانه شب و روز بلا انقطاع کار میکند و بیش از
احتیاجات جمع کاغذ میسازد بواسطه گرانی و صعوبت وسائل نقلیه حمل
آن به سایر ولایات صرف نمیکند و مطابق اوله صدور این کاغذ بخارجه با
رقابت کارخانهای آنجا نمیتواند مقاومت نماید) در صفحه ۱۰۴
گوید آهن و ذغال سنگ اساس زندگانی صنعتی هستند آهن باشکال مختلفه
مانند ریل راه آهن مصالح ساختمانها ماشین آلات و ادوات استعمال
میشود آهن را هم برای استحصال و ذوب بعضی فلزات دیگر صرف مینمایند
بدون آن هیچ کارهای بزرگ نمیشود و بدون بزرگ هیچ بنائی نمیتواند
از اسید کربونیک و آب تولید مواد آلی نماید —

در صفحهٔ ۱۴۱ و ۱۴۲ گوید محصولات زراعتی را که چون
از آبیاری مصنوعی بی‌نیاز می‌باشند خیلی ارزان تمام می‌شوند مشتغلینی
مازندران بهمین علت با هند که در ماوراء خزر ترکستان و بخارا
عمل می‌آید در تجارت رقابت می‌توانند بکنند بعد از پنبه یکی از محصولات
مهم دیگر توتون است که خیلی نسبت بآن غفلت می‌شود علت آن خفت
رطوبت و بی‌نهایت اهالی است زیرا که زراعت توتون بالنسبه پر زحمت هم است
هیچ طور درباره چائی کاری ایالات نمانیند این جانب در باغهای چائی
لاهیجان و لنگرود گردش کرده‌ام چائی یک محصول کم خرج و پر منفعت است
زیرا فقط در زمینهای ریشه‌دار که آفتاب بگیر باشد و باران کافی در آنجا
ببارد خوب می‌روید زمینهای ریشه‌دار بکار برای زراعتهای دیگر نمی‌خورد
تنها خارجی که دارد شخم کردن و پاک کردن آن زمین است در سه سال اول
البته محصول نمی‌دهد و خرج آن وجین کردن می‌باشد ولی بعد از سه سال
تقریباً هیچ خارج ندارد و در مقابل سالی سه مرتبه حاصل میدهد البته
از رعایای بی‌بضاعت نمی‌توان توقع داشت که سه سال بدون عایدی
بگذرانند این وظیفه ارباب است که عمله اجیر کرده و چائی کاری را توسعه
بدهد چائی کاری از گیلان تجاوز کرده و خوشبختانه موفق است
در تنکابن و مازندران امتحانات خوبی داده است ما قبل خود نوشتیم

که دولت در تقدم استخدام یک متخصص چای کار را از مستعمرات هلاند
برای آمده و بیا اهمیت دائم التزایدی که چائی جزء اقلام صادرات ما
کسب کرده است امید داریم چائی ایران به تنهائی بتواند قسمت معتنابهی
از کسر حمل تجارت ما جبران کند ——

(بسم الله الرحمن الرحیم) این پند و نصیحتهای حکیمانه که ذیلاً نوشته میشود نسبت
داده شده است به (بتاح حتب) نام حکیم مصری که گویند در قبل از اسلام
بچندین قرن در آن حدود میزیسته و از کتاب ادبیت آورده اند و مصریان
آنرا بعربی ترجمه کرده و آن کتاب از قدیم‌ترین کتب اخلاقی است و این نصایح را
آن حکیم مصری برای شاگرد خود نوشته بوده است بهر حال کاری بصحت و بطلان
این نسبت نداریم چون غالب سخنان و اندرزهای او عاقلانه و حکیمانه است چنانکه
مطالعه کننده بدان عمل نماید به نتایج حسنهٔ آن خواهد فایز شد انشاالله و لا توفیق
الا بالله العلی العظیم ——

اگر بزرگی یا با زیردست خود مدارا نما و بدان که او بمنزلهٔ بازوی توست و با او
سخت مگیر زیرا اگر این عمل زبان او را از گفتن مطالبی که بحال تو مفیدست می‌بندد.
ولی اگر به نیکی او را آرام کنی ترا با اسرار باطنی خود آگاه سازد. او را در سخن گفتن
آزادی بده تا در چیزیکه نفع تو در آن است تصدیق کند و در موارد دیگر بتو زیان
نرسد مکر و خدعه ننماید. هرگاه کار خود را بتو بازگذارد با او درشتی مکن و با
مهربانی بپذیر و اگر انجام آن مقدور است کندی مکن زیرا بهترین نیکیها آن است
که در انجام آن تعجیل شود. با آن کس که امر ترا اطاعت نماید سخت مگیر
زیرا در حق تو بدگمان شوند. و بدان که دستگیری از ضعفا و افتادگان
تنها فضیلتی است که نیکان را از بدان ممتاز می‌نماید. اگر خواهی که برادر
و دوست تو در دوستی پایدار باشند از معاشرت با زنان برحذر باش زیرا
این عمل ایجاد شر میکند. و بدان که دوستی با زن باعث هلاک گردد. عجب است
از اشخاصی که سعادت و زندگانی خود را در لذات آنی تلف میکنند و از انجام
و عواقب وخیم ابدی آن برحذر نیستند. از جاهلیت بدان برحذر باش
زیرا در معاشرت آنان سود و در دوستی با آنان ضرر است.

٨/١٥

هرگاه در گفتار و کردار خود راست گو و درست کردار بخواهی قلب خود را از آلایش
طمع و عناد پاک نما و اگر از نقایص حرص و بغض بری هستی زنهار که
بآن مبتلا نشوی زیرا مادامیکه جراثیم مولدهٔ آن مرض در وجود تست مزاج
اخلاق تو مستقیم نگردد این دو صفت مابین پدر و فرزند جدائی افکند و جماعت را
متفرق سازد و رشته‌های دوستی را پاره کند و عقد محبت و وداد بین مرد
و زن را بگسلد تخم نفرت و دشمنی در سینه‌های مردم بپاشد. کار بعدالت
کن زیرا عدالت و اهمیت دائمی آن موفقیت ترا در زندگانی ضمانت مینماید.
چیزیکه حق مقام تو نیست آن را بظلم و تعدی مخواه. و بر نعمتی که به همسایهٔ تو رسیده
حسد مبر زیرا که حسد سمی است مهلک که از برای آن پادزهری متصور نیست و من
حسودان و آزمندان را دیده‌ام که عمر خود را بفقر و فاقه گذرانیده‌اند در صورتیکه
بی‌نیاز بوده اند ولی قانع کسی است که اگر بمال زیاد دست نیافت بدیگران غبطه
نبرد او غنی است اگرچه گرسنه بخسبد و زمین را فرش خود سازد. اگر تو دارای
عائله هستی لوازم زندگانی آنان را مهیا ساز و از خیرات و مبرات خود آنان را
محروم مکن و با زن خود بطریق خلوص رفتار نما خصوصاً زنی که از تو فرزند آورده
و ترا پرستاری کند و هرگاه گرسنه و برهنه گردد از طعام و لباس مضایقه مکن
و هرگاه مریض شود آنرا علاج نما زیرا او بهاترین چیزی است که تو مالک آنی و
عزیزترین نعمتی است که خدا بتو ارزانی کرده زنهار که در زندگانی با او بطور خشونت
رفتار کنی با او مهربان باش زیرا مهربانی محبت او را بتو جلب کند و ترا با او نزدیک سازد
ولی خشونت ترا منفور کند و او دوستی خود را از تو سلب نماید.
زن اسیر کسی است که با او احترام کند و او بمال و منال دنیا حریص است اگر از او
مضایقه کنی دست از تو بر دارد. بیگانگان دلبستگان خود

نیکوئی نما و از آنچه خدا بتو داده است با آنان بده خداوند بتو مال بسیار نداده مگر برای اینکه از
زیردستان خود دستگیری نمائی ، مرا معلوم گردید که جلب رضای مزدور محال است
زیرا او پرطمع و بی وفاست ولی او را باحسان و کرم خود اسیر سازی زبان
او را بسپاس خود گویا نموده ، و خداوند برای آنکه شهری که مزدوران آن بندگان
و کارگران آن تیره بختان باشند غضب میکند تو با چشم احسان و نیکی بآنان بنگر
تا خداوند ترا با چشم رحمت نگاه کند . از سخن ناهنجار بپرهیز و اگر کسی ترا با
سخن زشت آزار رساند کریمانه از او درگذر و از گوینده اعراض کن و مبادا
که او را با عتاب خطاب کنی زیرا که خاموشی تو برای او سودمند است شخص نیک خواه
بجز خود بدکار را اصلاح کند و او را از گمراهی بگرداند . هرگاه چیره دستی
ترا بکار زشتی فرمان دهد از فرمان او سر به پیچ که عصیان از نقیصه خودکار
نیکوست . نیاز خود را از دیگران مپوش که در پوشیدن آن برای تو زیان است
و باشد که ترا از بهره مند شدن باز دارد . هرگاه خواستار دانش هستی
و هم نشینی با بزرگان و حکام را طالبی در تهذیب اخلاق خود بکوش . و عمر را
در تربیت عقل خود بعلم و فضیلت بگذران که این دو در تو ایجاد نظم و قوت
کنند . میانه روی در گفتار از پرگوئی بهتر است و بسخن سبقت مجوی تا
آنرا به ترازوی خرد بسنجی . هرگاه در مجلس سلطان حضور یافتی و با رقیب
خود به مجادله پرداختی زیاد تر از قدر حاجت سخن مگوی زیرا که مقام و منزلت
رقیب خود را در قوت بیان و طرز استدلال نمیدانی شاید او از تو در بیان
قوی تر بود و ترا محکوم سازد . از ادعا بپرهیز که ایجاد فتنه کند و اگر در
فنی ماهر باشی بر همسران خود مباهات منما زیرا گاه شود مرد عقل خردمند
باندک اشتباه از مقام خود تنزل یابد و شخص کودن و جاهل اصابت کند .
هرگاه در مجلسی حضور یافتی ساکت مباش و از قطع کردن سخن دیگران

بپرهیز

بپرهیز و تا از تو نپرسند بجواب مبادرت منما . و از تیزی در گفتار برحذر باش که
موجب ندامت است . غایت آمال و آرزوهای خود را جمع مال قرار مده تا
مانند اشخاصیکه جان و آبروی خود را در فراهم کردن مال دنیا تلف میسازند نباشی
زیرا که این طائفه خوکها را مانند که سر خود را از روی پلیدیها برنمیدارند .
در لهو و لعب افراط مکن زیرا افراط در این دو لذت زندگانی را میبرد . هرگاه
پادشاه ترا بمصاحبت و مشاغلت از تو برگزید زنهار که بمقام خود مغرور نشوی و
بسخنانی که مکروه طبع اوست از مهام امورش باز داری زیرا که اگر یکدفعه با تو بتکلم
رفتار نماید دفعهٔ دیگر ترا مجال خود نخواهد گذارد . و از شر کسیکه سخن خود را بعمل آورد
بپرهیز . بلندی مقام تو از علو نفس تست و آن صورت نگیرد جز با اجتناب جدا
و او نفعی را اختیار نکنند الا اینکه دشمنان خود را مانند دوستان دوست بدارد .
بدی را دشمن بدار و از کار نیک خودداری مکن زنهار که عمل خیر را برای جلب نفع
انجام دهی هرگاه یکی از بزرگان و امراء فرزند خود را بتو سپارد در تربیت او کوش
و از پاس کسان او بیندیش که اگر بکار خود بپردازی و ترا مذمت کنند عاقبت از تو
خوشنود گردند زیرا که پند تو مانند دوائیست که ذائقه را ناخوش سازد و مرض را
دفع نماید . فرزند کوچک را چنان تربیت کن که در بزرگی هم نشینی با بزرگان او را میسر
گردد که اگر کار خود را نیک انجام دهی کسان او از نعم خود ترا بهره ور ساخته و بپایه
قدر و منزلت خود ترا ترفیع دهند و تو بر آنان برتری جوئی پس از آنکه مربی استاد
آنان باشی هرگاه ترا از رجال دین شناسند و حکومت بعضی پادشاه و رعیت را بتو
سپارند بعدالت حکومت نما زنهار که حق را بپادشاه دهی زیرا که از سیرت
اشراف است که دوستان و نزدیکان خود را کمک کنند هرچند سخن بباطل گویند

و دشمنان خود را ذلیل گردانند اگرچه برحق باشند همیشه حق عدالت را بخواه تا خدا ترا
باز ندارد اگر کسی را که با او احسان کرده و در حق تو بدی کند از او درگذر
و از معاشرت با او بپرهیز داگر آزاد مرد است عفو برای او کشش شود اگر
از اشرار است دوری وسیله نجات از شر اوست هرگاه قدر و منزلت تو افزوده
گردد و فقر و احتیاج تو بغنا بتدیل یابد و صرف کردن مال تنها خود را هدف
مساز زیرا تو خلیفه خداوند و پاسبان نعمت دولتی روزی بندگان اوئی
او ترا نعمت داد تا مردم را بهره ور سازی هدایت نمود تا آنان را دلالت کنی
و در حق تو احسان کرد تا نیکی نمائی زنهار که در امانت خیانت کنی و به نعمت او
کافر شوی امر ولی خود را بپذیر زیرا رزق تو کرد و اطاعت است که اگر فرمانش را
نپذیری داو ترا بجرم عصیان بگیرد بنفس خود بدی کرده ٠ هرگاه زمام امر
قومی را بدست گرفتی ستم مکن و در سلب نعمت آنان مکوش که آنچه منع
خیر کنی همان مقدار از تو گرفته شود ٠ با برادر خود در مال دنیا غدر مکن
زیرا حیله موجد کینه است اگر خواهی مردی را که اراده دوستی با او داری
امتحان کنی زنهار که در حق او از مردمان کاوش مکن زیرا که عادت آنان
بر این است که اگر در حق کسی سخن به نیکی برانند و چندان هم برای او بدی
شمارند بلکه با او معاشرت نما و بقدر وسع خود با او احسان کن تا اینکه
با تو کرم شود و از اسرار خود ترا آگاه سازد سپس اگر معاشرت با او ترا
خوش آمد دوستی را تکمیل نما و الا او را بحال خود واگذار
داگر مصاحبت او را اختیار کردی با سخنان درشت او را میازار و اگر
مقام او را پست شمردی او را مطلع مساز تا از تو نفرت ننماید ٠
دنبال هر خوشبختی بدبختی و پس از هر بی‌نیازی فقر و احتیاج است روزگار
در گردش است و چه بسیار مردمان عالی رتبه را پست کرده و اشخاص

بیچاره را در دفترهای عالی جای داده است ٠ اگر مشغول تجارت شدی اشخاص درستکار را
برای مشورت خود اختیار نما ٠ مکان و منزلت بلند در نظر عاقل از جمع مال زیاد
شریفتر است زیرا که مال از دست میرود ولی بزرگواری هر جا که بار بیفکند از آن
محل کوچ نمینماید ٠ در پرسش بطرز خوش سؤال کن و در جواب بسلامت گفتگو نما ٠ هرگاه
۸۵ زنی را بمجلسی دعوت کنی و او را ابرو عرض و ناموس خود ترغیب نمائی از احسان
در حق او مضایقه مکن زیرا که کفاره گناهان است (این سخن بکلی غلط و حمل ترجمه
هیچ عاقل نیست هر گز دانشمند زنی را بفحشاء دعوت نمیکند) هرگاه در مقام تربیت
کودکان و نیکان خود برآئی از نصیحت آنان میندیش و با حکم و امثال آنان را براه راست
وادار کن زیرا امانتیست که تو با اهل آن سپرده و اثر آنرا در بلاد دیگر پایدار داشته
تا اینکه از روشنائی چراغ هدایت آن بقبائل و شعب مختلفه هدایت شوند. حکمت
در مدارا و کرم و قناعت است ٠ نزد پدر چیزی از اطاعت فرزند محبوبتر نیست پدر
طالب است که فرزند خود نیکو سخن گوید و بکلمات او گوش دهد زیرا که جوان هرگاه
اطاعت را خوی خود قرار دهد اطاعت دیگران در پیری او را میسر شود ٠ اطاعت
بزرگوار است که دوستی را در قلوب بنشاند و اکسیر است که زنگ دلها را میزداید دوا ئی
که علت بغض و دشمنی را شفا بخشد نافرمانی از اوامر حکیم ترا از پند خود
باز دارد ٠ خدا اطاعت را دوست دارد در کار خیر مردم را با آن امر میکند
و شکی نیست که قلب انسان او را با طاعت و معصیت وادار میکند زیرا که حیات
آدمی بسته قلب اوست بنابراین اگر قلب او طاهر و پاک بود زندگانی او هم
پاک و شریف خواهد بود و اگر دل او نجس و آلوده گردد حیات او هم در خطر است ٠
هرگاه در جوانی مطیع شوی و در سن رجولیت رئیس گردی رئیس عادل خواهی بود
و بدان که عدالت قوه ایست که در نفوس شریره و قلوب قاسیه مؤثر است

امراء مطیع را دوست دارند زیرا آنان میدانند که اطاعت ضروریست که اصدق را
تکمیل میکند باید این اطاعت را بفرزند خود بیاموزی تا نزد امراء و بزرگان
مقرب گردد جهال لذا نافرمانی بهلاکت میرسند زیرا میان خوبی و بدی و نفع و ضرر
امتیاز نمیدهند مرتکب گناه میشوند و عاقبت دچار انواع و اقسام خواری میگردند
مملکت نادان بسخنان لغو بر دانا غلبه کند ولی طول نکشد که در پیشگاه سلطنت
علم و حکمت ذلیل شده مردم از او متنفر گردند . اگر خداوند بتو فرزندی داد
از نصایحی که من بتو کردم در حق او مضایقه مکن زیرا چنانچه تو از پندهای من
بهره ور شدی او هم از اندرزهای تو منتفع گردد و او را وصیت کن تا نصایح
مرا بفرزند خود برساند شاید علوم و حکمت در خانهٔ ما پایدار بماند . در
نصایحی که باطفال میکنی طریق راستی را پیشه گیر زیرا سخن مانند خمیر قابل هر شکل
و صورتست اگر نفس براستی عادت کند رذایل را از خود دور نموده
و فضایل را بجای آن قرار میدهد هرگاه بوصایای من عمل کنی تو و فرزندانت
رئیس عشیره و طایفه خود شوید عدالت را در گفتار و کردار پیشه کن و براستی آنچه
میگوئی معترف باش و در حضور پادشاه فروتنی کن و چنان سخن گوی که
دیگران از فضل تو شگفت آیند هرگاه بمقام و منزلتی رسیدی بر رستگاری
خود خاطر پادشاه را خوشنود سازی . هرگاه بیمار شوی بعلاج آن مبادرت کن
تا عمر تو دراز شود و بزندگانی منتفع شوی چنانچه من یکصد و ده سال عمر کردم
و در اثناء آن بوطن خود بحق و عدل خدمت نمودم سلاطین از احوال
خود مرا بهره ور ساختند و از بذل نعم مضایقه نکردند و زندگانی من
از پدران و نیاکان بهتر گردید . تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

قانون مطبوعات مصوّب ۱۸ دلو ۱۲۸۶

موافق اصل بیستم از قانون اساسی عامهٔ مطبوعات غیر از کتب ضلال و موادّ مضرّه بدین مبین آزاد و ممیّزی در آنها ممنوع است ولی هرگاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها مشاهده بشود نشردهنده یا نویسنده بر طبق قانون مطبوعات مجازات میشود اگر نویسنده معروف و مقیم ایران باشد ناشر و طابع و موزّع از تعرّض مصون هستند مقرّر میشود طبع کتب و روزنامجات و اعلانات و لوایح در تحت قوانین مقرّرهٔ ذیل که از برای حفظ حقوق عموم و سدّ ابواب مضار از تجاوزات ارباب قلم و مطبوعات وضع میشود آزاد است هرکس بخواهد مطبعه دائر نماید یا کتاب و جریده و اعلاناتی بطبع برساند یا مطبوعات را بفروشد باید بدواً عدم تخلّف از فصول این قوانین را نزد وزارت معارف با التزام شرعی ملتزم و متعهّد شود

فصل اوّل — چاپخانه و کتابفروشی

مادّه ۱ — چاپخانه حق ندارد چیزی بطبع برساند بدون اینکه اسم نویسنده و رسم او را بداند و بدون اینکه اسم و رسم خود را در آخر آن مطبوع

درج کند

ماده ۲ — کتابفروش حق ندارد از مطبوعات آنچه را که نویسنده و مطبعه آن بطور وضوح معرفی نشده اند بفروشد مگر کتبی که قبل از این تاریخ طبع شده و بجهت دیگر از جهات قانونی ممنوع نباشد

ماده ۳ — کتابفروش حق ندارد کتابی را بفروشد که قانوناً غدقن شده باشد

فصل دوم — طبع کتب

ماده ۴ طبع کتب متداوله غیر از کتب ممنوعه و کتب جدیده و غیر از کتب مذهبی آزاد است کتب جدیده مذهبی باید قبل از طبع به نظر و ممیزی هیئتی که در اداره معارف بنام مجمع علوم دینیه تشکیل میشود رسیده و تصویب شده باشد

ماده ۵ از هر نسخه که بطبع میرسد چاپ کننده دو نسخه برای ضبط در کتابخانه ملی و تکمیل مجموعه مطبوعات میفرستد در پایتخت این دو نسخه را رسماً نزد وزارت علوم و در سایر بلاد بشعب وزارت علوم و اداره معارف میفرستد و در هر صورت قبض رسید دریافت میکنند و در آن قبض باید عنوان کتاب و عده نسخ آن که بطبع رسیده مذکور باشد چاپ کننده بموجب این فصل

ملتزم شرعی است که در صورت تخلف ده تومان الی شصت تومان جزائی دادنی باشد بسته بنظر حاکم قضیه

فصل سیم — روزنامجات مقرره

ماده ۶ — هر روزنامه و جریده باید یکنفر مدیر مسئول داشته باشد متصف بصفات ذیل (۱) ایرانی باشد (۲) سنش بسی سال بالغ باشد (۳) زوال شرف از او نشده باشد یعنی مرتکب جنحه و جنایات و مشهور بفسق و فساد عقیده نباشد

ماده ۷ — اسم و رسم مدیر روزنامه و اسم مطبعه که در آن روزنامه طبع میشود باید روی هر نمره روزنامه بطبع رسیده باشد هریک از مدیران روزنامه و مطبعه بموجب این فصل ملتزم شرعی اند که در صورت تخلف از وظیفه خود از یکتومان الی ده تومان مبلغاً دادنی باشند در صورتیکه در سنه واحده تخلف در این فصل مکرر واقع شود علاوه بر وجه ملتزمی بهر تکراری یکتومان اضافه بدهد

ماده ۸ — قبل از طبع و انتشار هر روزنامه و ورقه مقرره مدیر جریده مکلف است که اطلاعات ذیل را در روی یک ورقه بنظارت انطباعات بفرستد

(۱) اسم و رسم مدیر روزنامه و محل اداره آن (۲) اسم و رسم مطبعه

که روزنامه در آن بطبع خواهد رسید (۳) روزنامه و جریده و ترتیب طبع آن که یومیه است یا هفتگی است یا ماهانه (۴) عدهٔ چاپ هر نمره (۵) مسلک روزنامه و سیاق مطلب آن. در صورت تغییر هر یک از کیفیات فوق باید در ثانی مجدداً معلومات لازمه بنظارت انطباعات داده شود و این اظهارات باید هم مکتوباً در روی ورقهٔ معیّنه با امضای مدیر مسئول العمل آمده آن ورقه تمبر دولتی هژده شاهی باشد بموجب این فصل مدیر مسئول روزنامه ملتزم است که در صورت تخلف از پنج الی پنجاه تومان دادنی باشد

ماده ۹ — در موقع انتشار هر یک از نمرات روزنامه دو نسخه روزنامه با امضای مدیر برای ادارهٔ معارف آن شهر که در آن طبع میشود و دو نسخه از برای کتابخانه و قرائتخانهٔ ملّی فرستاده میشود. در صورت تخلف مدیر روزنامه پنج تومان جریمتاً دادنی خواهد بود

تعرضات

ماده ۱۰ — هرگاه روزنامه و جریده نسبت بیکی از مأمورین دولتی یا بیکی از ادارات چیزی درج کرده باشد که بشغل ایشان بر بخورد آنچه را که در توضیح و ردّ ایراد آن شخص یا آن اداره نزد مدیر روزنامه بفرستند باید بدون تأخیر و تحریف در ستون اول نمرهٔ آتیه روزنامه درج کند عبارت مقالهٔ جوابیه حدّاً باید بیش از ضعف مقالهٔ متعرضه نباشد و الّا مازاد را باید صاحب مقالهٔ جوابیه

اجرت

اجرت چاپ از قرار معادله بدهد برای تخلف از این فصل مدیر روزنامه از ده الی صد تومان دادنی خواهد بود

ماده ۱۱ — در غیر اشخاص رسمی امتناع مدیر روزنامه از درج مقالهٔ جوابیه مستوجب دادن ۵ الی ۵۰ تومان وجه ملزمی خواهد بود. این نوع از مقالات باید در همان محل و همان حروفی که مقالهٔ اولیه مندرج بوده بطبع برسد

ماده ۱۲ — ردّ تعرض هر چند نوبت که تبادل بشود روزنامه از قبول آن ناگزیر است بشرحی که در فصل دهم و یازدهم مذکور شد

ماده ۱۳ — مدیر روزنامه مسئول مقالات مندرجه در روزنامه است و همچنین مسئول اعلاناتی است که در روزنامه بطبع میرسد. در مقالات با امضا وقتی مدیر مسئول نیست که منهیات مسلّمه و آنچه چیزی در مقاله مندرج باشد و الّا مدیر نیز مسئول است

ماده ۱۴ — مدیر روزنامه مختار است مقاله و لوایحی را که نزد او میفرستند مادامی که شامل ممنوعات قانونی نباشد قبول کرده در روزنامه درج کند آنچه خلاف قانون داشته باشد ممنوع است ولو از طرف ادارات رسمی اظهار شده باشد

ماده ۱۵ — در روزنامجاتی که درج اعلانات معمول است مدیر حق طفره و تعویق از درج اعلانات رسمی ندارد اجرت طبع از قرار معمول با تعادل

روزنامجات خارجه

ماده ۱۶ — روزنامجات و اوراق که در خارجه بطبع میرسند بهر زبان که باشد بر حسب مصلحت ملک و ملت از ورود و انتشار ممنوع توانند شد هرگاه علت منع در یک نمره باشد تشخیص وزارت معارف برای جمع‌آوری و ضبط آن کافی است و در منع کلی مداقّهٔ مجلس وزرا لازم است بموجب این ماده هر کس روزنامجات و اوراق ممنوعه را وارد کند یا انتشار دهد از یکماه الی یکسال حبس خواهد شد

فصل چهارم — اعلانات

ماده ۱۷ — طبع و نشر اعلانات آزاد است لکن اگر مضمون اعلان شامل قبایح و فضایح باشد یا داعی بفساد و خلل امور عامه مطبعه و منتشر هر دو مسئولند و ادارهٔ نظمیه حق توقیف اینگونه اعلانات را داشته مرتکب و منتشر را بمحکمه عدالت جلب خواهد کرد

ماده ۱۸ — اعلان و لایحه و آنچه از این قبیل مطلقاً بی‌امضا نباید باید محل مطبعه را حاوی باشد تخلف از این ماده منتشر و مرتکب را از یک تومان الی ده تومان وجه ملزمی ملتزم خواهد کرد و یا به نظر حاکم قضیه از یک روز الی ده روز حبس میشود

ماده ۱۹ — اعلانات رسمی که از طرف ادارات دولتی بطبع میرسند روی کاغذ سفید خواهد بود سایر اعلانات از هر کس و هر جا روی کاغذ رنگین بطبع میرسد

تا اعلانات

تا اعلانات رسمی از اعلانات شخصی ممتاز باشد در صورت تخلف از این ماده منتشر از پنجهزار دینار الی پانزده هزار دینار مأخوذ خواهد بود و در صورت تکرار تخلف در عرض یکسال از یکروز الی ۵ روز حبس خواهد شد

ماده ۲۰ — در صورت باطل کردن یا دریدن و کندن اعلانات رسمی دولتی و اعلاناتی که در مواقع انتخاب وکلای ملت نصب میشود مرتکب از یکروز الی ده روز حبس خواهد شد چنانکه مرتکبین از اجزای ادارات دولتی باشند از دو هفته الی یکماه حبس خواهد شد

ماده ۲۱ — مالکین بیوتات و عمارات حق منع از نصب اعلانات بدر و دیوار عمارات خود دارند هرگاه کسی بدون اجازه در املاک خاصه نصب اعلان کند مالک حق ابطال دارد

ماده ۲۲ — سوای اعلانات رسمی و اعلانات انتخابیه هر اعلانی باید تمبر دولتی بخورد و قیمت آن تمبر بر حسب عدهٔ اعلان و قطع ورق آن مختلف میشود موافق قانونی که در باب تمبر وضع خواهد شد طفره از ادای حق تمبر باختلاف بالتزام شرعی از ده تومان الی پنجاه تومان مجازات میشود

دست فروشی

ماده ۲۳ — هر کس بخواهد روزنامه و کتب در معابر شهر و گذرها بگرداند و بفروشد باید خودش را بکدخدای محلهٔ خود معرفی کرده پیشه بگیرد اسم منزل محل تولد

اسم پدر و مدت اقامت در آن محله باید در روی پته نوشته شود و پته مزبور بجای ثبت

ماده ۲۴ — تقصیر در تحصیل پته اجازه مذکوره در ماده ۲۳ یا دادن تعرفه غلط و اسامی عوضی مرتکب را به پنج قران الی پانزده قران جریمه ملزم خواهد کرد و در صورت تکرار تقصیر محکوم بحبس خواهد شد از یکروز الی سه روز

ماده ۲۵ — دست فروش و دیگر از فروشندگان روزنامجات و لوایح و اعلانات و اوراق ممنوعه چه حاوی عبارات ممنوعه باشد چه مشتمل به تصویر و اشکال قبیحه ماخوذ بمسئولیت میباشند و نظمیه نظر بحفظ حقوق عمومی حق تعاقب و جلب ایشان را بمحکمه دارد

فصل پنجم — حدود تقصیر نسبت بجماعت

ماده ۲۶ — نطق و قرائت لوایح و روزنامجات و دیگر مطبوعات در محافل عمومی یا نصب اینگونه مطبوعات یا مکتوبات بدر و دیوار در عرضه انظار خلق بهر وسیله که بوده باشد مادامیکه در آنها ترغیب و تشویق و تهییج خلق بارتکاب جنحه و جنایات شده باشد اعم از اینکه منشاء اثر بشود یا نشود متوجب سیاست مرتکب خواهد بود و به تشخیص حکومت عرفیه در محاکم عرفیه از دو ماه الی دو سال حبس خواهد شد

ماده ۲۷ — تحریص و تهییج بسرقت و قتل و نهب و غارت و تضعیف قدرت

مملکتی در خارجه اعم از اینکه موثر بشود یا نشود یک سال الی پنج سال حبس و سیاست خواهد شد

ماده ۲۸ — سیاست اشخاصی که بانتشار اوراق و غیره باعث سلب امنیت و اختلال آسایش عمومی و انتظام داخله شوند همچنان اشخاصی که از مرتکبین قتل و غارت و منتشرین فتنه و آشوب توقیر و تمجید کنند همان است که در ماده ۲۶ - ۲۷ مذکور شد

ماده ۲۹ — ترغیب و تشویق و تهییج اهل نظام بنافرمانی و عدم انقیاد احکام نظامی در حکم ماده بیست و هفت است

ماده ۳۰ — مرتکبین تهییجات مذکوره در مواد ۲۶ الی ۲۹ بحکم الزام شرعی از ده تومان الی هزار تومان جریمه دادنی خواهند بود

تقصیرات نسبت بافراد

ماده ۳۱ — توهین بمقام منیع سلطنت ممنوع قانونی است و تخلف از این قانون مرتکب را اگر مدیرین جراید باشند از شش ماه الی یکسال محکوم بحبس و یا بالزام شرعی از ده تومان الی ۳۰۰ تومان دادنی خواهد کرد و اگر غیر از مدیر یا محرر جراید هستند بر حسب تشخیص عرفی مرتکب از سه ماه الی یکسال حبس خواهد شد جریده یا لایحه که آن سوء ادب را کرده باشد یا مقاله مندرجه آن شامل آن خلاف باشد توقیف خواهد شد و این توقیف ممکن است ابدی باشد

ماده ۳۲ — جعل اخبار و مقالات فتنه انگیز و انتشار آنها

ولیکن اسناد بکسی بدروغ ممنوع است مدیر روزنامه و معاونین او در تخلف
از این ماده بالزام شرعی پنج تومان الی صد تومان دادنی خواهند بود
یا آنکه از یکماه الی یکسال حبس خواهند شد

ماده ۳۳ — مقالات مضره بمذهب و عقیده اسلامیه هرکس
در روزنامه یا اوراق دیگر درج کند از ده تومان الی سیصد تومان جزائی
دادنی خواهد بود روزنامه یا ورقه مذکوره اگر مستمر باشد از یکماه الی دو سال
توقیف خواهد شد و مرتکب از یکماه الی دو سال حبس طبع و انتشار صور و
اشکال قبیحه و مقالات مضره بعفت و عصمت یا مضره باخلاق در
همین حکم خواهد بود

ماده ۳۴ — هتک احترام و شرف و کسر اعتبارات شخصیه افراد یا مثبت
مادامی که مرتکب از ثبوت آن عاجز باشد و مطلق هرگونه تخفیف و تحقیر
خواه بصریح باشد خواه بالفاظ نالایق مستوجب تهدید و سیاست خواهد بود

ماده ۳۵ — بموجب این ماده هرکس نسبتی از نسبتهای مندرجه در ماده
۳۴ را بوسائلی که در ماده ۳۰ مذکور است نطق لادکیه درج مقاله
در روزنامجات بیکی از محاکم عدلیه یا اجزاء حربیه یا انجمنها یا ادارات دولتی
بدهد از ده تومان الی سیصد تومان جزائی دادنی خواهد بود و یا از هشت روز

الی یکسال حبس خواهد شد اگر وسیله انتشار آن نسبتها روزنامه باشد در مدت
مشخصه توقیف خواهد شد ممکن است انواع تنبیه و سیاست را در زمان واحد
مقتضی بدانند البته به نظر حاکم محکمه

ماده ۳۶ — همچنین است حکم نسبتهای مذکور در ماده ۳۴ هرگاه آن نسبتها
بوزیری یا مبعوثی چه از وکلای مجلس شورای ملی چه از وکلای مجلس سنا یا یکی
از کارگذاران امور دولتی یا از پیشوایان مذهب اسلام و وکلاء شهود در عبور
آن نسبت و افراد راجع بخبط مسئولیت آنها باشد

ماده ۳۷ — نسبت امور مذکوره در ماده ۳۴ اگر بافراد ناس باشد
مرتکب بموجب این ماده ملتزم است که از سه تومان الی دویست تومان جزائی
داده باشد وسیله ارتکاب هرگاه روزنامه باشد یک هفته الی شش ماه
توقیف خواهد شد

ماده ۳۸ — نوشتن فحش و الفاظ قبیحه اکیداً ممنوع است مرتکب
بمقتضای این التزام در صورت ارتکاب چهار تومان الی پنجاه تومان جزائی دادنی
خواهد بود هرگاه آن تجاوزات نسبت باشخاص مذکوره در ماده ۳۵ و ۳۶
باشد اگر نسبت باشخاص مذکوره در ماده ۳۷ باشد مرتکب ملتزم است از
سه تومان الی سیصد تومان جزائی دادنی باشد در صورت تکرار تقصیر معلوم

روزنامه از هفت روز الی سه ماه تعطیل خواهد شد بسته باینکه تخطیات از حقوق نسبت بکدام طبقه باشد

ماده ۳۹ — نسبت امور ممنوعه مذکوره در مواد این قانون باموات همچنان در مقابل ورثه آنها موجب مسئولیت مرتکب خواهد شد که بفراخور حال سیاست میشود

توهین و مجازات آن نسبت بسلاطین خارجه و مامورین سیاسی

ماده ۴۰ — توهین بسلاطین دول متحابه اکیداً ممنوع است و مرتکب ملتزم است که از ده تومان الی سیصد تومان مجاناً دادنی باشد و یا از یکماه الی یکسال حبس شود و لدی الاقتضاء جمع هر دو قسم سیاست ممکن است

ماده ۴۱ — هتک احترامات مامورین خارجه و هیئت سیاسیون خارجه که در مملکت سمت نمایندگی دارند ممنوع و مرتکب ملتزم است که از ده تومان الی دویست تومان مجانی دادنی باشد و مرتکب از یک هفته الی ۳ ماه حبس خواهد شد

ماده ۴۲ — شکایات اجزاء خارجه ممکن است مستقیماً باداره پلیس یا بواسطه وزارت امور خارجه بوزارت عدلیه یا محکمه عدلیه اظهار شود

موادیکه طبع و نشر آنها جایز نیست

ماده ۴۳ — طبع و نشر مرافعاتی که محکمه برای حفظ ناموس نشر آنرا منع کرده

مادامیکه

مادامیکه در محکمه علناً قرائت نشده است ممنوع است مرتکب ملتزم و ملزم است که از پنج تومان الی ۲۰۰ تومان جبانی دادنی باشد و مرتکب غیر ملتزم از یکماه الی یکسال حبس میشود و لدی الثبوت مدعی و حکم قضیه را در هر حال روزنامه حق انتشار دارد

ماده ۴۴ — مذاکرات محرمانه محکمه را روزنامه حق انتشار ندارد و در صورت ارتکاب ملتزم است که از ده تومان الی دویست تومان مجاناً دادنی باشد

ماده ۴۵ — انتشار دستور العملهای محرمانه نظامی و اخبار مخفیه قشون و نقشه قلعجات مخصوصه و موقع جنگ اکیداً ممنوع است و مرتکب ملتزم است از ده تومان الی هزار تومان مجاناً دادنی باشد و از یکسال الی پنجسال حبس شود در صورتیکه تقصیر با روزنامه نگار باشد روزنامه او نیز ابداً توقیف گردد

فصل ششم محاکمه

ماده ۴۶ — تجاوزات قانونی که موجب سیاست مباشرین روزنامه و مطبعه و دیگر مطبوعات خواهد شد از طرف اداره انطباعات در محضر بازخواست معلوم شده در عدلیه مورد محاکمه خواهد شد اداره نظمیه در تعاقب تقصیرات طبیعیه با اداره انطباعات متفقاً اقدام خواهد کرد

ماده ۴۷ — هرگاه تخطیات مطبوعات نسبت بکسی و یا افراد اشخاص باشد مداخله نظمیه یا عدلیه یا اداره انطباعات پس از تظلم طرف خواهد بود و هرگاه

آن تخطئات ثابت و معلوم باشد از طرف اداره انطباعات با تغییر رأساً اقدام خواهد شد

ماده ۴۸ — در موارد تخلف از فصول این قوانین مرتکبین علی قدر مراتبهم در مقابل قانون مسئول خواهند بود و سیاسات مندرجه که بحکم الزام بر مرتکبین وارد است در حق آنها جاری خواهد شد ۱ — اقدام کنندگان مطبع و مدیران روزنامه و سایر جراید اصالةً ۲ — دبیران روزنامه و جراید دیگر در صورت مسئولیت آنجا که تخلف از حدود ظهور نداشته و مطلق در صورت معذرت آنها در اقدامات نامشروع منهیه مقرره آنجا که تخلف از حدود ظهور داشته باشد مدیر روزنامه یا مطبعه باید جلوگیری کند و بقبول مسئولیت دبیر رفع مسئولیت از ایشان نمی‌شود و منتهی دبیر هم مسئول است ۳ — رئیس مطبعه ۴ — فروشنده و نشر دهنده ۵ — اعلان کننده

مسئولیت این اشخاص مذکوره ۳ و ۴ و ۵ در وقتی است که مشارکت بذل الات مقرره مدیر و رئیس جریده و مطبعه نموده در القاء و انتشار فتنه وقوف داشته باشند هرگاه یکی از مقصرین بخیف نه متواری شود یا رئیس علی قدر مراتبهم مسئول خواهند بود هرگاه نویسنده مقاله در خارج باشد و مقاله از منهیات چیزی را حاوی باشد که ثبوت نخواهد مدیر روزنامه بمسئولیت شخص حق درج دارد والا فلا

ضبط و حبس روزنامجات و غیره

ماده ۴۹

ماده ۴۹ — مامورین وزارت معارف که برای روزنامه معین میشوند و پلیس حق دارند روزنامه و دیگر جراید را در مواد ذیل توقیف کنند

(۱) آنجا که روزنامه یا جریده یا لایحه مضر باساس مذهب اسلام باشد

(۲) آنجا که در روزنامه یا جریده یا لایحه هتک احترامات سلطنت شده باشد

(۳) آنجا که نقشه و طرح حرکت قشونی یا دیگر اسرار نظامی مکشوف شده باشد

(۴) آنجا که مندرجات روزنامه موجب هیجان کلی و اختلال امنیت عمومی بشود

(۵) آنجا که دعوت بر ضد دولت قوی رسمیه مملکت شده باشد

(۶) آنجا که اشاعه صور قبیحه بر ضد عصمت و عفت شده باشد

ماده ۵۰ — بقای توقیف و عدم بقای آن باید در بیست و چهار ساعت باطلاع محکمه قانونی (دیوان خانه محل) رسیده حکم توقیف یا سبب توقیف یا آزادی روزنامه و غیره باید کتباً اعلان شود

ماده ۵۱ — در مدت توقیف روزنامه و جریده و سایر لوایح انتشار مندرجات آن اکیداً ممنوع است و در تحت فصل این قانون نامه سیاست خواهد شد نسبت بانکه بکدام فصل راجع باشد

ماده ۵۲ — قوانین مندرجه در این قانون نامه مطبوعات در طهران

ازده روز بعد از آنکه این قوانین به توسط جراید منتشر شده باشد و در ولایات
پس از یکماه مجری خواهد شد   انتهی

صفحهٔ ۲۰   (در ذیل جملهٔ قانون راجع بنظارت مطبوعات مصوب
۱۰ عقرب ۱۳۰۱ شمسی)

ماده ۱ — چون مطابق اصل بیستم متمم قانون اساسی عامهٔ مطبوعات
بغیر از کتب ضلال و مواد مضره بدین اسلام ممنوع نیست عموم مدیران جراید و یا مجلات
و ارباب مطابع باید ملتزم شوند که هر وقت بخواهند در امور مربوطه بدین اسلام و مذهب
اصولاً و یا فروعاً انشاءً و یا نقلاً و لو نثراً چیزی طبع کنند قبلاً به ناظر شرعیات
که جزو هیئت ادبی توسط دو نفر مجتهد جامع الشرایط تصدیق و از طرف وزارت معارف
در طهران و در هریک از مراکز ایالات و ولایات معرفی شده باشد مراجعه نمایند
تا مداقه نموده پس از آنکه عدم مضر بودن آن بدین اسلام و مذهب کتباً تصدیق شد طبع و نشر کنند

ماده ۲ — هرگاه یکی از مدیران جراید و یا مجلات و یا ارباب مطابع و یا دیگری
از مفاد ماده فوق تخلف نمود مدعی العموم و یا مدعی خصوصی قضیه را به ناظر شرعیات

قانونی و یا مجتهد عادل مسلم رجوع نماید بعد از تصدیق کتبی مشارالیه بمضر بودن بعضی
اوراق منتشره جمع آوری و توقیف شده مدیر و نویسنده و طبع کننده مستنداً به تشخیص
ناظر شرعیات و یا مجتهد عادل مسلم مطابق قانون مطبوعات مجازات خواهد شد

صفحه ۲۳   (در ذیل جملهٔ مستخرج از قانون مجازات عمومی مصوب
۲۳ دی و ۷ بهمن ۱۳۰۴)

ماده ۲۴۵ — هرکس تصنیف یا تالیف دیگری را اعم از کتاب و رساله و نقشه
و تصویر و غیره بدون اجازهٔ مؤلف یا مصنف یا کسی که حق تالیف را از مصنف یا مؤلف
تحصیل نموده است کلاً یا بعضاً شخصاً یا بتوسط دیگری بطبع برساند به تادیهٔ غرامت از پنجاه الی پانصد
تومان محکوم خواهد شد مجازات فوق مقرر است و لو اینکه مرتکب تصرفات جزئیه هم در تصنیف
یا تالیف که بدون اجازه بطبع رسانیده است نموده باشد و معلوم شود که تصرفات مزبوره فقط
برای حفظ ظاهر و فرار از تعقیب است

ماده ۲۴۶ — کسیکه در تالیف یا تصنیف یا تحریرات مطبوعهٔ خود در غیر مورد دیگری
اقتباس محسوب میشود عین جمل تالیف یا تصنیف یا تحریر دیگری را بدون ذکر اسم مؤلف
یا مصنف یا محرر آن ذکر کند بحد اقل مجازات مذکوره در ماده فوق (ماده ۲۴۵)
محکوم خواهد شد

ماده ۲۴۷ — هرکس کتب یا سایر اشیاء مذکوره در ماده (۲۴۵) را با علم به طبع

بفروشد یا بمعرض فروش درآورده یا بخاک ایران وارد کند به تأدیه غرامت از ۲۵

الی دویست تومان محکوم خواهد شد

ماده ۲۴۸ — هرکس تصنیف یا تألیف دیگری را اعم از کتاب و رساله و نقشه

و تصویر و غیره باسم خود یا شخص دیگری غیر از مؤلف طبع نماید به تأدیه غرامت از یکصد الی

یکهزار تومان محکوم خواهد شد

